

انسان، مادیگری و اسلام

مباحثی در باره: دیدگاههای مذاهب، فرویدیسم،
ماتریالیسم، پراگماتیسم، فرد و جامعه

محمد قطب

ترجمه و توضیحات از:
سیدهادی خسروشاهی

چاپ ششم
با تجدیدنظر و اضافات

کلبه شروق و: سماط

انسان، مادیگری و اسلام

تألیف: محمد قطب

ترجمه و توضیحات: سیدهادی خسروشاهی

چاپ ششم: (ویراست جدید)

تاریخ: ۱۳۷۹ ش / ۱۴۲۱ هـ.

چاپ تهران: چاپخانه سوره

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: ۸ - ۶ - ۹۶۴ - ۹۲۷۲۹

همه حقوق چاپ، برای ناشر محفوظ است

نشانی دفتر مرکزی، تهران: مقابل دانشگاه، شماره ۱۳۷۸ (صندوق پستی

۱۹۶۱۵/۴۹۳)

دفتر قم: خیابان صفائیه - ساختمان مرکز بررسیهای اسلامی (صندوق

پستی ۳۷۱۸۵/۴۴۳۳)

فهرست

۹.....	یادداشتی بر چاپ جدید
۱۳.....	مقدمه چاپ اول
۲۱.....	فصل اول - مقدمه مؤلف
۲۵.....	یادداشتی بر: چاپ سوم
۲۷.....	آشنایی با فروید!
۳۳.....	فصل دوم - نظریه مسیحیت
۳۵.....	نظریه مسیحیت
۵۳.....	فصل سوم - فروید و فرویدیسم
۵۵.....	فروید
۵۹.....	داروین
۷۸.....	وجدان اخلاقی
۹۱.....	دین و جامعه
۹۹.....	جامعه و اخلاق
۱۱۳.....	اگزیستانسیالیسم!
۱۱۷.....	فصل چهارم - پراگماتیسم و تجربیها
۱۱۹.....	تجربیهها
۱۲۷.....	تجربی ها چه می گویند؟
۱۳۷.....	فصل پنجم - ماتریالیسم و کمونیستها
۱۳۹.....	کمونیستها!
۱۴۵.....	انسان مادی
۱۵۰.....	دترمینیسم اقتصادی
۱۶۲.....	نهضت جهانی اسلام
۱۷۱.....	فصل ششم - نظریه اسلام
۱۷۳.....	نظریه اسلام
۱۸۱.....	تفاوت اسلام و مسیحیت

۱۹۶.....	اسلام و واقعیت وجود بشر.....
۲۱۴.....	امتیازات اسلام بر قوانین بشری
۲۳۵.....	اراده یا تنها امتیاز بشر
۲۴۷.....	راههای مبارزه با نفس
۲۵۵.....	نمونه های ممتاز.....
۲۷۷.....	فصل هفتم - فرد و جامعه
۲۷۹.....	فرد و جامعه
۲۹۱.....	مقررات اجتماعی
۳۰۰.....	تعادل میان فرد و جامعه
۳۰۷.....	فصل هشتم - جرم و کیفر
۳۰۹.....	جرم و کیفر
۳۱۷.....	جرایم در نظام اسلامی.....
۳۲۷.....	مقررات کیفری اسلام.....
۳۴۱.....	فصل نهم - مسائل جنسی
۳۴۳.....	مسائل جنسی
۳۵۴.....	زن و مرد و سرنوشت انسانی.....
۳۷۳.....	تمایل جنسی و اسلام.....
۳۸۰.....	مساوات در خانواده
۳۹۵.....	فصل دهم - ارزشهای برتر
۳۹۷.....	ارزش های برتر
۴۰۸.....	تهذیب اخلاق!.....
۴۱۷.....	فهرست اعلام

سیدهای خسروشاهی

درباره کتاب

و:

محمد قطب

یادداشتی بر چاپ جدید

... «الانسان بین المادیة و الاسلام» یکی از عمیق ترین کتابهای استاد «محمد قطب» در تحلیل و بررسی دیدگاههای «فروید» درباره روانکاوی است... «محمد قطب» در کتابهای دیگری، از جمله «دراسات فی النفس الانسانیة» و: «فی النفس و المجتمع» بحثهای جالب دیگری در زمینه های روانشناسی و روانکاوی از دیدگاه اسلام دارد، ولی این کتاب، ویژه نقد و بررسی تئوریهای «فروید» و هم باوران او، و ارائه بینش اسلامی در این زمینه است.

قسمت عمده کتاب را، نگارنده در سال ۱۳۴۸ - بیست سال پیش - ترجمه کرد، که چندین بار بعنوان جلد اول کتاب، توسط موسسه انتشاراتی «دارلعلم» قم چاپ و منتشر گردید و با پیروزی انقلاب اسلامی، و اشتغال به اموری چون: نمایندگی حضرت امام قدس سره در وزارت ارشاد اسلامی و سپس مأموریت پنج ساله در خارج از کشور - واتیکان - از تکمیل این کتاب و آثار ناقص و ناتمام دیگر بازماندم تا آنکه همکاری با «هیئت علمی دفتر نشر فرهنگ اسلامی» از نو ما را به «دنیای کتاب»! بازگردانید و دریغ آمد که کتابهایی از این قبیل، همچنان زندانی چاپهای بیست سال قبل باشند و فراموش شده در گوشه ای بمانند! و در اختیار نسل جوان مسلمان ایران قرار نگیرند...

... تصویب اقدام به چاپ: «مجموعه آثار شهید سیدقطب» و «استاد محمد قطب» - که به زبان فارسی درآمده اند - مشوق اقدام به تجدید نظر و تکمیل این کتابها گردید و اکنون بیاری خدا، این چاپ از کتاب: «انسان بین مادیگری و اسلام» با تجدید نظر کلی و اضافات، در اختیار علاقمندان قرار می گیرد.

... چاپهای پیشین این کتاب فاقد ترجمه دو سه بخش آخر کتاب بود. این بخشها توسط اینجانب - بخش فرد و جامعه - و حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای زین العابدین قربانی - فصل مسائل جنسی - همان سالها ترجمه و نیمه آماده گردید، ولی با توجه به «مرور زمان» و ضرورت بازنگری و تجدید نظر در آنها، استفاده از ترجمه برگزیده و تلخیص شده برادر دیگری - جناب سید خلیل خلیلیان - مفیدتر در عبارات و جملات، این دو سه فصل کوتاه شده، در

آخر کتاب نقل می گردد که بدینوسیله باید از ایشان سپاسگزاری نمود.

... البته همانطور که اشاره شد، به اعتقاد من، محتوای کتاب، همچنان یکی از مسائل مهم مورد نیاز جوامع اسلامی است و نشر ترجمه آن، در واقع کمکی خواهد بود به دوستان و برادرانی که به بررسی مسائل روانشناسی — روانکاوی از دیدگاه اسلام، می پردازند...

امیدواریم که بزودی کتابهای دیگر ترجمه شده از استاد شهید سید قطب — مانند: عدالت اجتماعی در اسلام (العدالة الاجتماعية في الإسلام) و نشانه های راه! (معالم في الطريق) و چرا باید اعدام شوم (لماذا اعدموني!) نیز، پس از تجدیدنظر و اصلاحاتی، در اختیار علاقمندان قرار گیرد.

تهران: ۱۳۶۹

سید هادی خسروشاهی

مقدمه چاپ اول

کتابی را که می خوانید، از آثار پراج استاد **محمد قطب** می باشد. این کتاب در سال ۱۳۴۸ هجری، توسط اینجانب به فارسی ترجمه گردید و یکبار در همان سال بچاپ رسید و سپس برای بار دوم، با تجدید نظر و اضافات و تطبیق با متن **چاپ چهارم عربی** کتاب، در سال ۱۳۵۰ چاپ شد.

در ترجمه این کتاب، علاوه بر رعایت امانت مطالبی نیز در پاورقیها، برای توضیح بیشتر، اضافه شده است. نام کتاب به تناسب موضوع آن در چاپهای قبلی «**بشریت بر سر دو راهی**» گذاشته شده بود و عناوینی فرعی برای رفع ملال احتمالی خوانندگان، از طرف مترجم افزوده گردیده است.

مؤلف این کتاب پراج استاد **محمد قطب**، برادر کوچک فقید بزرگ جهان اسلام **سید قطب** و یکی از دانشمندان و مؤلفین معروف اسلامی است. محمد قطب مانند برادرش، از راه فرهنگ و تألیف و نشر کتب اسلامی، خدمات ارزنده ای بر جامعه اسلامی نموده است. او عضو عالیرتبه وزارت فرهنگ مصر و مدیر یک «**دارالنشر**» اسلامی در **قاهره** بود! ولی مدتی طولانی در گوشه یکی از زندانهای مصر بسر برد!

محمد قطب دارای تألیفات و آثار سودمند است که از آن جمله است: شبهات حول الاسلام، فی النفس و المجتمع، نحو تحریر العبید، قبسات من الرسول، معركة التقالید، منهج التریبۃ الاسلامیة، منهج الفن الاسلامی، الاطیاف الاربعه، الانسان بین المادیة و الاسلام، هل نحن مسلمون، دراسات فی النفس الانسانیة،

التطور و الثبات فی الحیات البشريه، جاهلیة القرن العشیرین، المستشرقون و الاسلام... و دیوان شعری به نام: «فی التیه»!

بعضی از آثار محمد قطب از جمله «شبهات حول الاسلام» دهها بار به عربی چاپ شده و به زبانهای انگلیسی، اردو، ترکی و فارسی نیز ترجمه گشته است. از آثار استاد محمد قطب، تاکنون علاوه بر «شبهات حول الاسلام» کتابهای زیر نیز به فارسی منتشر شده است:

انسان بین مادیگری و اسلام (همین کتاب)، روش تربیتی در اسلام، جاهلیت قرن بیستم، فرد و اجتماع و بعضی از این کتابها دوبار و توسط چند نفر از دانشمندان و نویسندگان ایرانی به فارسی ترجمه شده است و ایکاش دوستانی که به ترجمه مجدد کتابی از «محمد قطب» با دیگران، پرداخته اند به جای اتلاف وقت، کتابها و تألیفات دیگر اساتید را به فارسی برمی گردانند تا فارسی زبانان، استفاده بیشتری از آثار این دانشمندان عالیقدر اسلامی می نمودند...

محمد قطب در زندان

محمد قطب سه سال و اندی به اتهام چاپ کتابهای برادرش «سید قطب» که گویا بر خلاف مصالح عالیله مملکتی! مصر! بوده، در زندان ماند و از کار خود در وزارت فرهنگ معزول گردید... او عضو جمعیت «اخوان المسلمین» نبود. و تنها جرمش آن بود که برادر سید قطب است و کتابهای او در مدت دهسالی که سید قطب در زندان قاهره بسر می برد، تجدید چاپ کرده و به اصلاح «افکار ارتجاعی» و «ضد وحدت عربی» را نشر داده است!!... محمد قطب در زندان اتهام نشر افکار ارتجاعی را مردود شمرد، ولی دستگاه امنیتی! مصر، مدارکی! چون کتاب «جاهلیت قرن بیستم» در دست داشت!...

زیرا محمد قطب در این کتاب ثابت کرده است که جوامع اسلامی امروز «غرب زده» شده اند و آنها را نمی توان (اسلامی) نامید، بلکه دنباله رو جاهلیت جدید هستند... یکسال تمام از سرنوشت محمد قطب هیچ گونه اطلاعی در اختیار خانواده او قرار داده نشد... تا آنکه سید قطب در دادگاه غیرقانونی نظامی، ضمن اعتراض به شکنجه های وحشیانه ای که به او و دوستانش داده بودند،

اعلام داشت که از سرنوشت برادرش محمد قطب هم هیچگونه اطلاعی در دست نیست...

بدنبال این اعتراض و سکوت مقامات مصری — که حاضر نبودند هیچگونه اطلاعی درباره وی در اختیار مردم جهان اسلام قرار دهند — و پس از اعدام خائنانه سید قطب، مجامع بشر دوست جهانی، از مقامات مصری خواستند که در مورد سرنوشت محمد قطب اطلاعات را منتشر سازند...

ما برای نمونه، ترجمه نامه سرگشاده ای را که «پاکستانیهای حقوقدان مقیم خاورمیانه» به **دبیر کل مجمع جهانی حقوق بشر** در ژنو نوشته اند، در اینجا می آوریم:

جناب آقای دبیر کل مجمع جهانی حقوق بشر ژنو (رونوشت رئیس جامعه عربی) توجه شما در نشر اخبار مربوط به فشار و شکنجه افراد وابسته به نهضت اسلامی اخوان المسلمین در مصر و اعزام آقای «پیتراوتر» به مصر برای بررسی وضع افراد دستگیر شده و نشر گزارشهای وی که جهان اسلام را تکان داد، موجب نهایت تشکر است.

ما مسلمانان سراسر روی زمین از این اقدامات بشر دوستانه شما تقدیر می کنیم ولی چنانچه جنابعالی اطلاع دارید، حکومت **مصر** علیرغم خواست مردم آزادی دوست جهان، **سید قطب** رهبر اخوان المسلمین و دوستان وی را اعدام کرد. و طبق گزارشی که از طرف نماینده اعزامی شما منتشر شده است. هزاران نفر از **جوانان و بانوان** مسلمان در زندانهای مصر با ننگین ترین وضع تحت شکنجه و آزار بدنی قرار گرفته اند که بی شک با حقوق بشر منافات دارد و در واقع این فجایع ببازی گرفتن و مسخره نمودن انسانیت و حقوق بشر، دو عصر پیشرفت و فرهنگ و آزادی است.

ما با کمال امید از شما و سازمان انسانی شما می خواهیم که دو موضوع مهم زیر را مورد بررسی قرار داده و برای اطلاع جهانیان حقیقت را اعلام دارید:

۱- محمد قطب، برادر شهید عزیز سید قطب که دارای تألیفات اسلامی زیادی است. قبل از دستگیری و اعدام سید قطب، توقیف شده و تاکنون هیچگونه اطلاع صحیحی از سرنوشت وی در دست نیست. سید قطب در دادگاه در مورد برادر

خود محمد قطب صحبت کرد. ولی تا امروز ما نمی دانیم که محمد قطب زنده است یا کشته شده؟ و این موجب ناراحتی همه مسلمانان گشته است.^۱

۲- ما از سازمان جهانی حقوق بشر تقاضا داریم که گزارشهای مربوط به شکنجه و آزار افراد وابسته به اخوان المسلمین مصر را به طور مشروح منتشر سازد و از طریق سازمان ملل اقداماتی به عمل بیاورد که از ادامه فشار و شکنجه جلوگیری شود.

ما بسیار متأسف هستیم که بنام انقلاب و آزادی و پیشرفت و تحول! خون بیگناهان ریخته می شود و عزت و احترام و حقوق اساسی انسان، از بین می رود و پایمال می شود.

بسیار جای تعجب است که انقلابیون پیشرو! مردم مسلمان را به تعصب و ارتجاع متهم می کنند، ولی خودشان مرتکب وحشیانه ترین جنایات و شکنجه های ضدبشری می شوند.

آیا جای شگفتی نیست که افراد به اصطلاح انقلابی و پیشرو! هرگونه ظلم و ستم و استبدادی را که استعمار مرتکب آنها می شد، مرتکب می شوند؟

آقای عزیز! ما نمی خواهیم در امور داخلی مصر دخالت کنیم، ولی به حکم انسانیت و برای دفاع از حقوق بشر، این نامه را برای شما می فرستیم. ما برای بار دیگر از خدمات بشر دوستانه شما تشکر می کنیم و انتظار داریم که در اسرع اوقات اقدامات لازم را در مورد سرنوشت نویسنده اسلامی **محمد قطب** و دیگر افراد اخوان المسلمین بعمل بیاورید و برای اطلاع جهانیان، آن را منتشر سازید.

با احترامات فراوان، از طرف **پاکستانیهای مقیم خاورمیانه:**

دکتر شاهد احمد، مهندس حمیدالدین احمد، محمد اقبال سهیل، محمد سرفراز جیمه، دکتر صالحه نسرین (بانو)، محمد سلیم معینی، دکتر محمود رشید، شمشاد علی، رانا آغاب علی خان (قاضی)، دکتر فهمیده خاتون (بانو)، هدایت الله محمدانی، محمد اسلم، عبدالواحد هاشمی، ظاهر سعید و...

سه سال و اندی از این ماجرای اسف انگیز گذشت و از سرنوشت قطعی

۱. نامه مربوط به سال ۱۳۴۶ شمسی، یعنی ۲۵ سال پیش است... و خوشبختانه چند سال بعد، پس از پیدایش آزادیهای نسبی در مصر، «محمد قطب» نیز از زندان آزاد شد و به کار تحقیق و تدریس در دانشگاه ادامه داد...

محمد قطب و خواهرش **امینه قطب**، اطلاع صحیحی بدست نیامد. برادر او سید قطب مفسر عالیقدر اسلامی، ناجوانمردانه به دار آویخته شد.^۱ خواهر دیگرشان **حمیده قطب** به دهسال زندان محکوم گردید. **زینب الغزالی** رئیس **جمعیت زنان مسلمان** به اتهام فعالیت‌های مخفی! به حبس ابد محکوم شد و صدها جوان برومند و مسلمان، صدها زن و مرد رزمنده، به جرم «مسلمان» بودن و مخالفت با برنامه های ضداسلامی رژیم مصر، به زندان و شکنجه و آزار و اعدام دچار شدند تا پایه های «ناسیونالیسم عربی»! — القومیة العربیة — و سوسیالیسم عربی! — الاشتراکیة العربیة — به جای انترناسیونالیسم اسلامی و سوسیالیسم اسلامی، تحکیم یابد و ارکان «عروبیّت»! تقویت گردد و زمامداران بلاد عربی — آنطور که ادعا می کردند! — بتوانند **فلسطین** اشغال شده را آزاد سازند! اما سومین شکست اعراب و خیانت ژنرالهای قداره بند، نشان داد که تنها اسلام و جهاد اسلامی و روح اسلامیت می تواند بلاد عربی و غیرعربی مسلمان را نجات بخشد!...

و هم اکنون طلیعه این روح در بین جوانان «جهاد اسلامی» دیده می شود و همین مردان مسلمان و از جان گذشته هستند که اگر رهبران عرب بر آنها خیانت کرده و سرکوبشان نکنند — چنانکه در **لبنان** و **اردن** و **مصر** و **عراق** و **تونس** و... می خواستند آنها را سرکوب سازند — خواهند توانست **فلسطین** را به آغوش جهان اسلام بازگردانند...

البته برنامه سرکوبی جنبش اسلامی تنها مربوط به **مصر** نیست. در **اندونزی** هم **محمد ناصر رهبر حزب ماشومی** و دیگر سران آن حزب پنج میلیون نفری، هنوز حق فعالیت اجتماعی ندارند و البته جناب ژنرال «**سوهارتو**» که ۲۰ سال پیش به دستور «**سوکارنو**» این حزب اسلامی را سرکوب نموده بود، امروز برنامه دیگری را اجرا می کند! در **پاکستان** دوره ژنرال **ایوبخان!** و «**ذوالفقار علی بوتو**» و ژنرال

۱. شرح حال مفصل سید قطب را در مقدمه کتاب «ما چه می گوئیم؟» ترجمه اینجناب که اخیراً توسط دفتر نشر فرهنگ اسلامی تجدید چاپ شده است، مطالعه فرمائید.

«ضیاءالحق» هم استاد سید ابوالاعلی مودودی رهبر جماعت اسلامی پاکستان، و رفقای همزمش تاپای چوبه اعدام رفتند، ولی شرایط خاص پاکستان اجازه نداد که ژنرال دیکتاتور و کارگردانان بعدی! به آرزوی خود برسند... و همچنین... و در اینجا باید پرسید که: آیا می توان با زور سرنیزه، جنبش اسلامی را در جهان اسلام سرکوب ساخت؟

پاسخ ما به این پرسش آنست که: اگر در صدر اسلام ابوجهل توانست از پیشرفت اسلام جلوگیری کند، ابوجهل های عصر ما هم خواهند توانست که به آرزوی خود برسند!...

چنین است عقیده ما... و شما در بینش و عقیده خود آزادید!

ربیع الثانی ۱۳۸۹ هجری — تیرماه ۱۳۴۸ ش

قم: حوزه علمیه

سیدهادی خسروشاهی

فصل اول

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم
 «و نفس و ما سواها، فالهمها فجورها و تقواها
 قد افلح من زكاها. و قد خاب من دساها.»

قرآن کریم، سوره شمس آیه ۷-۱۰

سوگند به جان، و آنکه جان را پرداخته، و بدکاری و پرهیزکار بودنش را به او الهام کرده. هر که جان مصفا کرد رستگار شد. و هر که آن را بیالود زیانکار گشت.

یادداشتی بر: چاپ سوم

چند سال پیش چاپ اول این کتاب منتشر شد و من در آن، بعضی از خاطره ها و افکار و آزمایشهای مربوط به روان انسانی را، با مقایسه و مقارنه میان طرز فکر اسلام و نظریات مادی غرب - چه در اصول و کلیات طرز فکر، و چه در فروع و تفصیلات آن - یادداشت و ضبط کرده بودم.

در این چاپ هم صلاح در آن دیدم که کتاب را من حیث المجموع بر همان حالت قبلی باقی بگذارم. البته تغییرات جزئی و کوچکی در آن بوجود آمد، ولی این تغییرات، مطلبی از مسائل اساسی آن را تغییر نمی دهد، و من امیدوارم که بحث در این موضوع، شامل همه جوانب بررسی های روانی و اجتماعی اسلامی باشد.

من در حالی که برای چاپ جدید کتاب مراجعه ای به آن می کردم، متوجه شدم که این موضوع شامل مسائلی می شود که می توان آنها را خطوط اصلی و مواد نخستین نظریه اسلامی درباره روان انسانی، نام نهاد. و ما - باتجزیه و تحلیل بیشتر - می توانیم طرز فکر کامل اسلامی را درباره روان انسانی که شامل همه فعالیتها و کوششهای انسانی می شود، بدست بیاوریم...

باز من امیدوارم که خداوند، در روزگار نزدیکی، به من توفیق دهد که به این بحث و بررسی بپردازم و شاید که این آرزو، به یاری خدا جامه عمل به خود بپوشد.

و الله ولی التوفیق.

قاهره - محمّد قطب

۱۹۶۵ - م

آشنایی با فروید!

من در گذشته، تا سرحد شیفتگی علاقمند «فروید» بودم در واقع من در دورانی از سالهای جوانی بودم که به اقتضای آن می خواستم از مجهولات، در همه چیز: در هستی، زندگی و انسان پرده برداشته شود. و فروید هم با نظریه جدید «روان ناخودآگاه» در نظرم جلوه می نمود و در همان وقت به نظرم می آمد که او کلید اسرارآمیزی را به من می بخشد که مشکلات بسته همه اسرار را می گشاید، یا یک عینک و دوربین سحرانگیزی را به من می دهد که مجهولات را می بیند و کشف می نماید! و همه اعماق و درون روان انسانی با یک نظر در آن، پیش من روشن خواهد شد!

من در این شیفتگی سالها باقی بودم و هر چیزی را که از گفته های فروید یا شرح و بسط های شاگردان علاقمند او، به دستم می رسید، به دقت می خواندم... ولی در عین حال از همان لحظه اول به نظرم آمد که: فروید در تفسیر خود نسبت به خوابها، دیگر مجال و میدانی برای خوابهای پیشگو (رویای صادقه) باقی نمی گذارد، و هرگونه پیوند و ارتباط انسان را با «مجهول بزرگ» لغو کرده و از بین می برد...

... دوره دبیرستان را به پایان رسانده و وارد دانشگاه شدم و طبعاً اطلاعات من از هستی و زندگی و انسان بیشتر شد، و من کم کم، دیگر به فروید با همان نگاه اعجاب آمیز نخستین نگاه نمی کردم، بلکه تقریباً جنبه یک منتقد نسبت به افکار او را پیدا کردم — البته به آن اندازه ای که آزمایشها و تجربه های من در آنوقت به من اجازه می داد — و سپس وارد مرکز عالی تربیتی شدم و در آنجا روانشناسی و روانکاوی را با وسعت بیشتر، و فروید را به نحو مفصل تر، مورد بحث و بررسی قرار دادم.

در ضمن همین تجزیه و تحلیل ها بود که به فکرم رسید: در این میان که فروید برای آزادی نفس انسانی از قیود خود و برداشن «فشار» از غریزه های حبس شده، افراط می کند، و نظریه های گوناگون دیگر، فشار همه جانبه ای بر نیروهای حیوانی انسان را لازم دانسته و در این باره راه تفریط را می روند، اسلام بین این دو نظریه، حد وسط را می گیرد. یعنی نه قیودی را برای نفس و روان

الزام می کند و آن را به پستی بکشاند و جنبش و حرکت زندگی را از کار بازدارد و نه انسان را تا آنجا آزادی می دهد که او را به مرتبه حیوانیت برساند و همه اصول و قواعد نگهدارنده از انگیزه های حیوانی را که انسانیت در جهاد طولانی خود برای رسیدن به آن زحمات زیادی کشیده است، لغو کرده و از بین می برد! اسلام، در برابر این دو نطقه افراط و تفریط، می ایستد. و بدون شک فقط در سرحد آرام آن امکان دارد که انسان زندگی توأم با امنیت و آرامش و هم آهنگی و راحتی را داشته باشد. البته اسلام در نظریه خود نسبت به روان انسانی، با بعضی از نظریات دیگر موافق است. و یا اینکه فقط در بعضی از فروع و مسائل با آنها اختلاف پیدا می کند، ولی در عین حال نظریه اسلام، نظریه کاملاً مستقلاً است و اسلام برای خود طرز فکر خاصی دارد که سزاوار است بر این پایه و اساس، بررسی شود... این فکر در عرض مدت دهسالی که تحصیلات من در مرکز عالی تعلیم و تربیت ادامه یافت، همچنان در ذهن من باقی ماند و ریشه گرفت و روشنتر گشت، تا اینکه مرا وادار ساخت آن را در کتابی یادداشت و ضبط کنم.

من می دانم، برای بعضی از دانشجویان، هنگامی که اسم دین و مذهب را می شنوند ناراحتی دست می دهد! یا برای عده ای از «فرهنگیان» و «آزاد فکran» تب! عارض می شود... و ابروهایشان در هم کشیده شده و تشنج اعصاب پیدا می کنند! بطوری که دست های خود را با حرکات خشم آلودی تکان می دهند و می خواهند که این گفتار دور از میدان بحث علمی صحیح! را به دور افکنند. ولی من دوست دارم در اینجا بگویم که این بحث، صرفاً یک بحث روانشناسی و پسیکولوژیک است و دین را هم به مثابه «موضوع» این مسئله مورد بررسی قرار می دهد و هنگامی که پس از بررسی و تحقیق دقیق، بر ما روشن شد که دین در این قسمت راه صحیحی را رفته و بر پایه حقیقت استوار است، در این صورت، یا حماقت و یا بندگی کورکورانه برای غرب است.^۱ که نمی گذارد حقایق را بپذیریم و یا از ترس دشمنی با آزادی فکر! یا از ترس متهم شدن به ارتجاع و

۱. کتاب: «غرب زدگی» جلال آل احمد، نویسنده معروف، حقایقی در این باره دارد و مطالعه آن کمک فراوانی بر روشن شدن حقایق می نماید... و کتاب دوم وی به نام «خدمت و خیانت روشنفکران» بحث را تکمیل می کند. م

جمود فکری! نمی خواهیم آن را قبول بنمائیم!

در اینجا یک حقیقت نوشتنی دیگری نیز هست و آن اینکه: علت نزاع و کشمکش بین دین و علم در اروپا، برای آن بود که کلیسا در آن سامان، نظریات به اصطلاح علمی خاصی داشت، و معتقد بود که آنها «مقدس» و قابل احترام بوده و وحی آسمانی است! و هرگز نباید بر ضد آنها قیام کرد و هرکسی که علیه آنها قیام کند کافر و مهدور الدم شناخته خواهد شد.

ولی هنگامی که علم، بطلان آن فرضیه ها را ثابت نمود، کاملاً یک امر طبیعی بود که مردم، علوم تجربی را بپذیرند و تصدیق کنند، و نفوذ و قدرت کلیسا را که بافته های دروغین خود را بر آنان واجب الاحترام معرفی می کرد، قبول نکنند و با افکار جدید خود از قید «دین» آزاد شوند!

ولی این کشمکش و مبارزه، هرگز میان اسلام و علم واقع نشده و تاریخ هم گواهی می دهد^۱ که دانشمندان در علوم: طبیعی، هیئت، فیزیک، پزشکی، هندسه، ریاضیات و... در سایه اسلام پرورش یافته و به سرحد نبوغ رسیدند و به یک سلسله حقایق علمی جدیدی واقف شدند که نسبت به زمان خودشان از کشفیات علمی بزرگ محسوب می شود. و البته خود این دانشمندان، همه مسلمانان معتقدی بودند و در نظر آنان هیچگونه تضادی بین علم و دین وجود نداشت و هیچگونه نبردی هم میان این دو به وقوع نپیوست. و همچنین بین آنها و قدرتهای حاکم هم هیچگونه نزاعی که منجر به کشتار و شکنجه و زندان بشود واقع نگردید — چنانکه بر کوپرنیک و گالیله و دیگران در جهان مسیحیت واقع شد — و هرگونه فشاری که بر مردم صاحب نظر، در تاریخ اسلام، وارد آمده، همه ناشی از اوضاع سیاسی روز بوده، و علم و حقیقتهای نظری یا تجربی، هرگز

۱. در اسلام تحصیل هر علمی که مورد نیاز مردم باشد، یک فریضه دینی است و در قرآن مجید و اخبار، تجلیل فراوانی از علم و دانشمند شده که جای بحث آن اینجا نیست...

«دریبر» استاد دانشگاه نیویورک در کتاب: «نزاع علم و دین» می نویسد: مسلمین، در علوم قدیمی ترقی شگرفی نموده و علوم جدید را پی ریزی کردند، که قبال از آنها کسی از آنها خبر نداشت... دانشگاههای مسلمین برای دانشجویانی که از اروپا می آمدند باز بود... دانشمند دیگر «سدیو» در «تاریخ العرب» می گوید: «در قرون وسطی مسلمانان تنها افرادی بودند که علم و فلسفه و فنون مختلفه می دانستند و هرکجا که قدم آنها رسید مبادی آنها را نشر نمودند... مسلمانان سبب اصلی نهضت و ترقی اروپائیان هستند.» از کتاب: «روح الدین الاسلامی» چاپ بیروت مبحث «العلم فی الاسلام» صفحه ۲۱۵.

برای مزید توضیح رجوع شود به کتابهای: «تاریخ تمدن اسلام و عرب» دکتر گوستاو لوبون و «تاریخ تمدن اسلامی» جرجی زیدان و «میراث اسلام یا آنچه مغرب زمین به ملل اسلامی مدیون است» به قلم ۱۳ نفر از دانشمندان خارجی، ترجمه فارسی چاپ تهران. (خسروشاهی)

در معرض فشار و تهدید واقع نشده اند... پس فقط تقلید کورکورانه — نه آزادی
فکر و ارزش علم — است که باعث شده بعضی از جویندگان علم، و دانش
پژوهان ما، وقتی اسم دین و مذهب را می شنوند، احساس ناراحتی و انزجار
کنند!

فصل دوم

نظریه مسیحیت

نظریه مسیحیت

مسیحیت برای مقابله با مادیگری افراط آمیزی که در روزگار بعثت مسیح(ع)، بین «بنی اسرائیل» و در سراسر منطقه روم شایع شده بود، نازل گردید... مادیتی که در پرداختن به «ماده» و ارزشهای مادی محض، غلو نموده و افراط می کرد، تا آنجا که هرگونه پیوند و ارتباطی را با عالم روح و معنویت قطع می نمود، و هرگونه دعوت و خواست آسمانی را فراموش می کرد. و روی این اصل، کاملاً مناسب بود که این دین، شامل مقدار زیادی از روحانیت والا و زیبا و عالی باشد، تا در قبال این مادیت و مادیگری محض، تعادلی ایجاد نماید، و شاید بتواند مردم را اصلاح کند.

از اینجا بود که همه تعلیمات مسیح(ع)، دعوت برای تهذیب نفس و روحانیت بود. دعوتی که انسان را از خود بالاتر می برد و آن را به آفاق و مراحل بلندمرتبه ای که از جسم و ماده بالاتر است، می رسانید... مراحل و مقاماتی که از زنجیرهای مادی زمین، و انگیزه های شهوت، آزاد بود.

ولی مقصود از این تعلیمات روحانی عالی و روشن، این نبود که نظام و اساس دائمی و همیشگی برای مردم باشد و بشریت برای ابد، در این راه قدم بردارد. و البته آسمان! آخرین گفتار خود را، بعد از مسیحیت، در حدود شش قرن بعد — هنگامی که حکمت عالی الهی خواست آخرین و کاملترین نظام زندگی را فرو فرستد — برای همه ملتها ارزانی داشت^۱...

و در هر صورت، این تعلیمات عالی و بلند که در آنها روح لطیف پیامبری دمیده شده بود، بعد از خود مسیح به یک سلسله قیود سخت و جامدی مبدل شد که وسیله سختگیری کلیسا و «رجال دین» گردید، تا آنجا که آن را به رهبانیتی مبدل ساختند که از زندگی دوری می جوید و با خواستهای فطری می جنگد،

۱. شاید بتوانیم بگوئیم: یهودیگری دوران کودکی بشر را مثل می سازد، زیرا در کودکی است که خودخواهی و عدم قدرت برای بازداشتن افسار شهوتها وجود دارد، و مسیحیت دوران اوائل جوانی را که همیشه همراه خواب و خیال و آرزوها و احلام است، نمایان می کند در حالی که اسلام مرحله تکامل و رشد بعد از جوانی را دارد، که هرچیزی را در جای خود بکار می برد... او نه همیشه در امور ماده غوطه می خورد و نه رابطه خود را با آن قطع کرده و در آسمان سیر می کند، بلکه گوشه ای از این و گوشه ای از آن را، با رعایت تناسب و توازن، می گیرد. و بدین ترتیب است که مسیحیت دوران و نقش لازم خود را سپری کرده و به هیچوجه صلاحیت ابدی بودن را نداشته و ندارد. (مؤلف)

بدلیل اینکه این خواستها، بد و ناروا هستند و لازم است که پرهیزکاران و آنانی که از خدا می ترسند و خواستار دیدار او در روز قیامت هستند - یا آنانی که بنا به تعبیر مسیحی ها «در مسیح هستند» از آنها پاک باشند.

کلیسا و «رجال دین» هنگامی که می دیدند مثلا مسیح می گوید: «اگر چشم تو را بلغزند او را بکن و دور بیاانداز، زیرا خیر تو در آنست که عوض آنکه بدن تو در آتش بیااندازند، یکی از اعضاء خود را از دست بدهی، به پندار الهام گرفتن از تعالیم مسیح، مسیحیت را به سوی سختگیری و شدت ناگواری می کشانند، ولی این الهام گرفتن، الهام گیری خطرناکی بود که احتمال می رفت - اگر به کلی اجرا می شد - حرکت زندگی تحول پذیر و پیشرو را به کلی از کار بازدارد و آن را به وادی نابودی بکشاند!

البته شکی نیست که این موضوع، هدف الهی و حکمت آسمانی و فلسفه نزول مسیحیت نبود و حتی خواست خود مسیح (ع) هم که بسوی مصالح بشریت دعوت می کرد، این نبود، بلکه یک تصرف و دخالت بشری بود که مسیحیت را از مرحله قابل پذیرش بودن دور می ساخت و آن را از مقصد اصیل و اساسی خود، منحرف می نمود.

مسیحیت، با این شکلی که به خود گرفت، در موقع تطبیق عملی با زندگی روزمره، شکست خورد، زیرا چیزی از بشر می خواست که بالاتر از طاقت و تحمل وی بود... و علاوه بر این، نگهداری و حبس انگیزه های نیرومندی است، و آن همیشه بر انسان اصرار می ورزد و بر وی فشار می آورد که جواب مثبتی به آن بدهد و آن را ارضاء بکند!

پس اگر فردی، بین فشار اسرارآمیز و دائمی غریزه و عقیده ای که به او می گوید: جوابگویی بر این فشار، ناپاکی است و نباید خود را به آن آلوده ساخت، واقع شود، در قبال این، جز یک نتیجه، یا یکی از این دو نتیجه، چیز دیگری بدست نمی آید: یا به حرف عقیده گوش دهد - اگر بتواند - و راهبی گشته، و در گوشه ای، موجود بی بو و خاصیتی شود و از زندگی و زندگان دور گردد، و یا اینکه به خواست آمرانه و زورمند جسمی جواب گوید و انگیزه حبس شده را که آزارش می دهد، آزاد بگذارد!

ولی در این صورت هم از ناراحتی نجات نمی یابد، زیرا در اینجاست که

مبارزه شدید داخلی در وجدان فردی که این عقیده بر او مسلط است، شروع می شود: مبارزه بین آنچه که انجام داده و آنچه که سزاوار بود! آن را انجام دهد، مبارزه میان جسم و روح! و این موضوع، قطعاً به پیدایش عقیده روحی که «فروید» به آن اشاره کرده و زندگی خود را برای کشف آن اختصاص داده، منتهی می شود. و یا به ناراحتی های عصبی که نشاط و کوشش فرد را از بین برده و نیروی وی را به هدر می دهد، منجر می شود، که نه خود وی و نه احدی از مردم از آن استفاده نمی برند.

برای روشن شدن این مسئله، نیروی جنسی را مثال بیاوریم: راه عالی اخلاقی در مسیحیت ازدواج نکردن و پاکی از آلودگی به ارضاء غریزه و دوری از این شهوت ویران کننده است! که جسم را نابود ساخته و روح را پست می کند و چنانکه معروف است مسیح(ع) هم ازدواج نکرد و بسیاری از پرهیزکاران! مسیحی و بالخصوص «رجال دین» این چنین می کنند.^۱ و مسیحیت هم بر آنان، به مثابه قهرمانانی می نگرد که توانسته اند قدرت جسمانی را شکست داده و بر وسوسه های شیطانی! پیروز شوند و شیطان بزرگ در نظر مسیحیت، زنی است که در خیال مرد جلوه کند و در وی نیرویی را برانگیزد که سزاوار نیست در پرهیزکاران! برانگیخته شود.

البته بقیه «ملت» مسیحی، در هر صورت ازدواج می کنند و رهبانیت و دوری از لذات زندگی را برای خود پیشه نمی سازند، ولی باید دید که مشکل اساسی آنها با ازدواج پایان می یابد؟ نه، هرگز! بلکه کودکی که در محیط عقیده مسیحی بوجود می آید و پرورش می یابد، در دل خود عقده هایی دارد که جنس مخالف و مسائل جنسی را بد شمرده و پلید می داند. و این از پرتو تلقینات دینی است که «رجال دین» و کتب مقدسه آن رابر وی القاء و تلقین می کنند و از پدر و استاد خود و از کتابهای نصیحت و اندرز بدست می آورد، و هنگامی که این کودک بزرگ شد، و به سن بالاتر و سپس به مرحله بلوغ رسید، در اینجاست که

۱. «همه مردم اروپای جنوبی کشیشی را که زناشویی کرده باشد نه تنها بی دین می شمارند، بلکه او را بی عفت، ناپاک و تنفرآور می دانند...» از کتاب: «در آزادی» تألیف «جان استوارت میل» ترجمه دکتر محمود صنایع صفحه ۱۹۹.
و البته نتیجه چنین امری جز انحراف و ایجاد عقده های روحی چیز دیگری نخواهد بود... (خسروشاهی)

بحران درونی شدیدی که بر وی روی می آورد، غیرمنتظره است. زیرا از طرفی در او یک انگیزه و خواست ناراحت کننده ای است که شب و روز وی را می خواند: بیا و خواستها را اجابت کن! و به سوی آنها برو! و از این لذت جانبخش که در سراسر وجود و جسمت روئیده است. استفاده ببر! و از طرف دیگر، این شمشیر برهنه یا این تازیانه ای است که از آسمان بلند شده و او را همیشه تهدید می کند و نزدیک است که بر سر و پشت این جوان بیچاره فرود آید، و بلکه در هر ساعت بر سر و پشت وی فرود می آید! و او را دست نامرئی نگه می دارد: دست خدا؟ یا دست قسیس و کشیش؟ یا دست پدر و استاد؟ یا دست پند و اندرزگویان؟

آری! در اینجاست که مبارزه شروع می شود و بعد هم هیچوقت باز نمی ایستد و از بین نمی رود!... خواست جسمی همیشه تجدید می شود، و از طرفی، دستورهای دینی — دستوراتی که در دل و جان جوان، هنگامی که کودک و خردسالی بوده فرورفته و اثر کرده و ریشه دوانیده است. جنس مخالف و مسائل جنسی را ناپاکی و آلودگی می داند — بطور دائم، تجدید می شود، و از این مبارزه و نبرد، عقده های روحی و ناراحتی های عصبی پیدا می شود که حتی اگر بعد از این، در آینده این پسر یا دختر ازدواج کنند، اثر سوء و واکنش ناگوار آن از بین نخواهد رفت و بلکه طبق اثبات علم پزشکی و روانکاوی اصل و ریشه بسیاری از ناراحتی های دوران همسری، به دوران کودکی و جوانی برمی گردد که ازدواج هم آن را حل و اصلاح نکرده و بلکه آن را همانند ذره بینی که نقطه کوچک را بزرگ نشان می دهد، بزرگ کرده است.

این نمونه ای از ناراحتی های ناشی از تضاد و تعارض این گونه تعلیمات با طبیعت زندگی و زندگان است، و ما آن را از این نظر که روشتر و واضحتر است انتخاب کردیم، ولی البته تنها مثال و نمونه این مسئله نیست. شما مثلاً این گفتار مسیح(ع) را که می فرماید: «اگر کسی برگونه راست تو سیلی بزند تو گونه چپ را جلو بیاور» ملاحظه کنید! این گفتار، چنانکه می بینید یک دعوت نیکویی برای گذشت و بخشش و نیکی است، ولی چند نفر از بشر می توانند که آتش غضب خود را با این روح ملائکه ای! که دشمنی را پذیرفته و در مقابل عفو می کند، خاموش سازند؟ بدون شک یک اقلیت بسیار ناچیزی می توانند چنین باشند، اما

بقیه افراد عادی بشر چنین نمی‌توانند باشند. و اولین چیزی که در ذهن آنها
خطور می‌کند، عصبانیت در قبال اهانت و میل برای انتقام، بخاطر حفظ آبرو و
شخصیت و ارضاء باطن خواهد بود.

پس تکلیف و موقف مسیحی مؤمن بر عقیده خود، در میان این میل و رغبت
اسرارآمیز که مسیحیت آن را انگیزه ای از انگیزه های شیطان می‌داند، و میان
تعلیمات عالی که بر او لازم می‌دارد بخاطر خدا، یا مسیح، از او بگذرد و عفو
کند، چیست؟

کوچکترین فرض این است که: تکلیف و برنامه وی کشمکش و نبرد درونی
است و اگر این کشمکش به آخر برسد، جز یکی از دو نتیجه را نخواهد داشت:
یا تعلیمات عالیه پیروز می‌شوند و میل به انتقام را تحت فشار قرار داده و در دل
می‌کشند... و روانکاوی — پسیک آنالیز — می‌گوید: بسیاری از جرائم و
جنايات، نتیجه این فشار است. و یا اینکه میل درونی غالب می‌شود. آنوقت خود
انسان، پس از آنکه آتش غضب سرد شد، به پشیمانی و تأسف و احساس اشتباه
— احساسی که ناراحت کننده بوده و فرد مرتکب را هرگز ترک نمی‌گوید —
خواهد گرائید!

و همینطور است همه تعلیمات پاک مسیحیت. پس نتیجه قطعی این، آن است
که فرد، همه زندگی خود را در تشویش و ناراحتی و کشمکش درونی بین نیروی
ایمان و عقیده، و نیروی انگیزه های فطری بگذراند و عمر خود را در بدبختی
— که بر انسان اجازه داده نمی‌شود از خوبیهای زندگی استفاده ببرد — صرف
کند و به آخر برساند.

بنابراین — با این تضاد و تعارض روشنی که بین این تعلیمات و طبیعت
زندگان است — جای تعجب نیست که این تعلیمات هرگز با واقعیت زندگی
قابل تطبیق نباشد. مگر در گروه بسیار کم و ناچیزی که رهبانیت را پیشه خود
ساخته و از همه زندگی دست کشیده اند، زیرا به نظر آنها — و در واقع امر —
این طریقه، تنها راهیست که می‌توانند بوسیله آن تعالیم مسیح(ع) را به کاملترین
وجه مطلوب اجرا کنند، و شاید از خوشبختی بشریت است که این تعلیمات در
یک مدت محدودی اجرا و عملی شده، وگرنه، اگر همه مردم در صعومعه ها و
دیرها، گوشه نشینی می‌کردند، زندگی با نابودی نسلها، از بین می‌رفت و

هرگونه تقدم و پیشرفت بشری با اعراض از زندگی دنیا، بخاطر اطاعت اوامر آسمانی!! متوقف می ماند، و در این صورت راستی انسانیت به چه بدبختی عظیمی دچار می شد؟!

اگر چه مسیحیت — بنا به علل و اسباب سیاسی و تاریخی — در قاره بزرگی از زمین منتشر شده، ولی هرگز تطبیق عملی با زندگی نیافته و بلکه در چهارچوب کلیسا، باقی مانده و سایه آن فقط بر زندگانی افتاده که در نماز خود خاشع و خاضع بوده و آیات سحرانگیز و دعاهای پراثر را می شنوند! ولی هنگامی که — پس از این اعمال — به سوی کارهای خود می روند، به مثابه بشری هستند همانند همه بشرها، نه به صورت یک مسیحی معتقد: هیچوقت، هیچ یکی از آنها گونه چپ خود را در مقابل کسی که بر گونه راست او سیلی زده، نگه نمی دارد و هیچ یکی از آنها چشم خود را به خاطر لغزشی که از او سرزده، نکند و دور نمی افکند! و هرگز حاضر نمی شود که عضوی از اعضاء وی، در قبال گناهی از گناهان، از بین برود.

البته اینکه در مسیحیت قوانین ثابت و روشنی برای نظم اجتماع وجود ندارد، و بلکه چنانچه گفتیم صرفاً جنبه های اخلاقی دارد و بس، خود بر سقوط عملی مسیحیت، کمک شایانی کرده است.

و اصولاً از همینجا بود که اجتماعات اروپایی — مسیحی — در سایه قانون روم و در سایه تعلیمات بت پرستی امپراطوری روم به سر برده و زندگی کرد، ولو اینکه به صورت ظاهر بر مسیحیت ایمان آورده بود و گاهی برای خاطر آن، باکمال وحشیگری و بربریت می جنگید، چنانکه نمونه های آن در جنگهای صلیبی^۱ و محکمه های تفتیش عقاید و سازمان ضد بشری انگریسیونی^۱ دیده شد.

۱. جنگهای صلیبی هشت جنگ بود که در تاریخهای مختلفی بهوقوع پیوست و دهها هزار نفر از مردم مسلمان، به دست مسیحیان کشته شدند، یکی از مبلغین جنگ اول صلیبی در ضمن نامه ای به پاپ می نویسد: «اگر می خواهید بدانید با دشمنانی که در بیت المقدس به دست ما افتادند چه معامله ای شد، همین قدر بدانید که کسان ما در رواق سلیمان و در معبد، درگردابی از خون مسلمانان می تاختند و خون تا زانوی مرکب می رسید. از کفار!! هیچکس جان سالم نبرد و حتی زن و اطفال را هم معاف نمودند...» (تاریخ تحولات اجتماعی - راوندی ج ۲ فصل ۲۱).

این نمونه ای از رفتار مسیحیان، در یک جنگ بود، و در ۷ جنگ صلیبی دیگر — تا سال ۶۶۱ هـ - ۱۲۷۰ م — چه جنایاتی به وقوع پیوست و چه خونهایی ریخته شد، خدا می داند (به کتاب «جنگهای صلیبی» تألیف آقای محمد رشاد ج ۱ و ۲ مراجعه شود).

و در جنگهای صلیبی عصر ما، که تحت عنوان دیگری به وقوع پیوسته، برای نمونه کفایت بگوییم که: در فلسطین دهها هزار نفر کشته شدند و مردم مسلمان را از خانه آباء و اجدادی خود بیرون کرده و جای آنها را به یهود دادند



علاوه بر این، عدم تطبیق عملی کامل آن با زندگی، باز از آثار سوء و نتایج تعارضی آن با طبیعت بشری نکاسته است، بلکه کشمکش وجدانی و درونی همیشه در دل و جان افراد مسیحی ادامه داشت تا آنکه بطور آشکار در قرن اخیر — چنانکه خواهد آمد — دست از دین کشیدند، و این در واقع نتیجه آن است که تعلیماتی که بر مردم، در دوران خردسالی القاء می شود، اثر رفع نشدنی خود را در نفوس باقی می گذارد. و معنی پیروی نکردن از این تعالیم، — وقتی که افراد بزرگ شده و خود مستقل می شوند و از سیطره پدر و مادر و مدرسه و کلیسا رهایی می یابند — این نیست که مسئله تمام شده و کشمکش پنهانی دیگر از بین رفته است. و این واقعیت انکار ناپذیری است که روانکاوان و روان پزشکان پس از آزمایشات تردیدناپذیری، ثابت نموده اند که عقده های روحی مورد ابتلاء افراد جهان مسیحی اغلب از ناحیه قدرت و سیطره و نفوذ دین است. ولو اینکه این افراد هنگامی که بزرگ شدند، اصولاً متدین هم نباشند.

شاید کسی بگوید: این موضوع از آثار همه ادیان است و فقط از نتایج سوء مسیحیت نیست!

می گوئیم: این اشتباهی است که دانشمندان روانشناس غرب از روی جهل یا سوء نیت، دچار آن شده اند و متأسفانه اغلب آنهایی که در شرق اسلامی به روانشناسی و علم النفس اشتغال دارند، از آنها تقلید کرده و با دیگران هم آواز شده اند که: همه ادیان مخالف طبیعت بشری هستند و باید نفوذ و قدرت آنها را از مردم دور نمود و آنها را از زنجیرهای آن آزاد ساخت! تا مردم سعادت را

و هم اکنون ۱/۲۰۰/۰۰۰ نفر از مردم مسلمان فلسطین در بیابانها، آواره و سرگردانند. در الجزایر در عرض هفت سال جنگی که نیروهای مسیحی با نیروهای مسلمان کردند، یک میلیون نفر از مردم مسلمان را کشته و نابود ساختند. (به نشریه ما درباره «الجزایر» رجوع کنید). (خسروشاهی)

۱. در مورد اعمال دستگاه انگریسیون همین نمونه کافی است که بدانید: «در این دوره ۵ میلیون نفر از نفوس بشری را به جرم فکر کردن و تخطی از فرمان پاپ به دار آویختند و تا حد مرگ در سیاه چالهای تاریک و مرطوب نگهداشتند. تنها از سال ۱۴۸۱ تا ۱۴۹۹ م یعنی طی ۱۸ سال بنا به دستور محکمه تفتیش ۱۰۲۲۰ نفر را زنده سوزانیدند و ۶۸۶۰ نفر را شقه کردند و ۹۷۰۲۳ نفر را به قدری شکنجه دادند که نابود شدند...» (تاریخ تحولات اجتماعی راوندی ج ۲ صفحه ۱۴۳ به نقل از کتاب: «علم و دین»، تألیف مارسل کاشن). خنده آور است که اکنون پدران روحانی دستگاه قداست مسیحی را مظهر رأفت معرفی می کنند و میسیونهای مسیحی که جاسوسان امپریالیسم در سرزمینهای آسیایی و آفریقایی هستند مردم را به سوی مسیحیت! کذائی با آن تعالیم و سوابق درخشان! دعوت می کنند. (خسروشاهی)

احساس کنند و از زندگی استفاده ببرند.^۱

هدف این بحث، همین است که ثابت کند که نظریه اسلام نسبت به نفس و روان انسانی، همان نظریه ایست که با طبیعت بشری هم ردیف بوده و موافقت دارد و من در این باره به تفصیل در فصل خاص مربوط به «نظریه اسلام» بحث کرده ام، ولی در اینجا به گفتار مختصری اکتفاء می کنم و آن اینکه: اسلام وجود بشر و موجود بشری را چنانچه هست — با انگیزه ها و خواسته های فطری وی — می شناسد ولی او را تهذیب نموده و پاک می سازد و حدودی برای وی، در دایره ای که مصالح اجتماع و مصالح خود فرد را بدان وسیله محقق سازد، برقرار می کند.

اسلام هنگامی که از نفوس مردم می خواهد که: بلندمرتبه و عالی مقام باشند، این را یک مسئله واجب و الزامی نمی داند، بطوری که مخالف آن را، در قبال خدا و از نظر شرع مجرم و گناهکار بداند بلکه فقط پایین ترین درجه آن را که بدون آن زندگی اصلاح نمی شود، واجب و لازم می سازد و بعد از این، میدان را برای بلندی و پاکیزگی هرچه بیشتر از روی رغبت و میل — نه فشار و الزام — باز می گذارد.

و در نتیجه بر دوش مردم هیچگونه سنگینی ایجاد نمی شود و انگیزه های زندگی در زندگان، شکست نمی خورند و سرکوب نمی شوند!

۱. در کشور ما که «غرب زدگی» به مراحل خطرناک خود رسیده بود، طرفداران پر و پا قرص غرب، افکار عجیب و غریبی پیدا کردند که هر کدام از آنها شاید برای سقوط ملتی کافی باشد. مثلاً می گویند دین از سیاست جداست! چون در غرب چنین است! در صورتی که اسلام، بدون رژیم سیاسی و اجتماعی خود، قابل انطباق با واقعیتهای زندگی نیست و تعالیم عالیه آن، بدون دخالت در اجتماع و مسائل اجتماعی بلا اجرا و بدون اثر خواهد بود. یا می گویند دین مخالف طبیعت بشری است، و اسلام و مسیحیت از نظر نتیجه یکی است (رجوع شود به «آینده یک پندار» ترجمه و تحشیه آقای هاشم رضی! ۲۷۱) در حالی که امروز دانشمندان اروپائی هم می گویند با پیشرفتهای تازه علوم، بنیاد عقاید سابق درباره مبادی توجه درونی به یزدان — و قهرا به دین — ویران شده و مفهوم یزدانی نسبت به سه مفهوم: زیبایی، نیکویی، راستی، مقوله مستقل چهارمی است که سرچشمه آن در روان ناخودآگاه همه مردم است و حس دینی را بعد چهارم روح انسانی می نامند (رجوع شود به رساله «حس مذهبی یا بعد چهارم روح انسانی» مقاله آقای «تانه گی دو که نه تن» ترجمه آقای مهندس بیانی که با توضیحات اینجانب، چندین بار چاپ شده است).

تأسف آور است در عصری که دانشمندان اروپا، پس از آزمایشها و بررسیهایی معتقد می شوند حس دینی، بعد چهارم روح انسانی بوده و در روان ناخودآگاه همه است. مقلدین اروپا و غرب زدگان ما، امروز به فکر ترجمه و نشر افکار چندین سال پیش اروپائیان افتاده اند و حتی بدون کمترین اطلاعی از تعلیمات جامع الاطراف اسلامی، آن را با مسیحیت یکی قلمداد می کنند. (خسروشاهی)

علاوه بر این، آنچه که در اینجا برای ما مهم و قابل توجه است این است که: بعضی از گامهای تاریخ را که در تحول نظریه ها نسبت به نفس انسانیت اثر خاصی دارد و آنچه را که این تحول — از تغییرات و دگرگونیها در اجتماع و زندگی — بوجود آورده، یادداشت کنیم.

کلیسا در اروپا نماینده و سمبل مسیحیت بود. ولی کلیسا تنها به تبلیغات اخلاقی و روحی، چنانکه از تعالیم مسیحیت بدست می آید اکتفا نکرد، و ارتفاع مقام بشریت را به این نقطه عالی مثالی، که صورت آن در پیامبران و پاکان ترسیم می شود، تعقیب نمود، بلکه برای خود یک حکومت و سلطه زمینی نیز، که به روح و عقل و جسم بشر مسط باشد، ادعا نمود و در این راه تا حد دیکتاتوری بلکه وحشیت و بربریت پیش رفت!

و بدینسان کلیسایی که می بایست مرکز رأفت و محبت و دوستی باشد! غول ترسناکی گردید که افراد را در بیداری و خوابشان می ترساند! و بر آنها مالیات و رشوه هایی را لازم می دارد و بر آنها واجب می کند: برای رجال دین — که برای خود قداستی مافوق دیگران خیال کرده بودند — به نحو مذلت باری خضوع کنند. و بر همه اینها اضافه می کند که مردم باید از افکار معینی پیروی بنمایند، بدلیل آنکه اینها، افکار مقدس آسمانی هستند و قیام بر ضد آنها جایز نیست و اگر کسی پیرو آنها نباشد، نسبت به مسیحیت و کلیسا کافر شده، و لعنت خدا و پاپ و دولت و همه مردم شامل حال وی خواهد شد!

از همین گروه اخیر، دانشمندانی بودند که به کرویت زمین معتقد شدند! آنها را شکنجه دادند و به وقیح ترین و شدیدترین وضع به آنها فشار آوردند، زیرا آنها با «حقایق مقدسه» ای که کلیسا آنها را در برداشت، و گفته بود که: آنها از گفتارهای آسمان! است، مخالفت می ورزیدند!

البته شکی نبود که اگر با آن وضع، کشمکش و نزاعی بین کلیسا و علوم تجربی واقع می شد، مردم حق داشتند که جانب علم تجربی را، که مسئله را با آزمایش ثابت می کرد، بگیرند و آنچه را که کلیسا می گوید، باور نکنند، و این فرصت پیش آمده را مغتنم شمرده و در قبال طغیان کلیسا و دیکتاتوری نکبت بار آن، قیام کنند. و البته در دست آنها سلاحی بود که بتوانند موهومات و افسانه های کلیسا را با آن از بین ببرند، و استقلال آن را در خطر انداخته و

متزلزل سازند، و قداست و مقام والای آن را در نظر ایمان آورندگان بدان، پایین بیاورند، و این سلاح محکم و برنده «علم» بود.

شاید بزرگترین ضربه ای که بر کلیسا وارد آمده بدست «داروین» بود، آن هنگامی که نظریه خود را در مورد بنیاد انواع اظهار کرد. و از پشت سر آن هم ضربه های کاری، بدست دانشمندان و محققین دیگر بر پیکر کلیسا وارد آمد، و هیبت و قدرت کلیسا شکست خورد و رو به نابودی رفت و آن قدرت و سلطه طغیان گر، که نسبت به خود و بر ضد عقل و وجدان مردم فرض کرده بود، هرگز دیگر به وی برنگشت.

ولی اروپا وقتی که قدرت کلیسا را خرد کرد، به این اکتفا ننمود، بلکه قدرت دین را نیز کنار زد، زیرا دین در نظر آن، در کلیسا مجسم شده بود و کلیسا مظهر دین بود.

چیزی که اروپائیان را بیشتر تحریک کرد این بود که: در مسیحیت — چنانکه کلیسا ترسیم کرده بود، نه چنانکه از آسمان نازل شده بود — بسیاری از تناقضات پیدا می شود که با عقل انسان سازگار نبوده و قبول آن بر مردم سنگین است، که مسئله «تثلیث» فقط یکی از این تناقضات است.^۱

به هر صورت: اروپا از زنجیر کلیسا و از سلطه دین، هر دو با هم، جدا شد و بدینوسیله لباس کامل «روم» را پوشید که در راه خواست مادی وی — که به جز جسم و نیازمندیهای کوتاه وی چیزی را نمی شناسد — چیزی نمی ایستد و جلوگیری نمی کند و به هیچ چیز، مگر به واقعیت های مادی که حواس مادی آن را احساس می کند، باور ندارد.

۱. متأسفانه هنوز اکثریت قریب به اتفاق مسیحیان جهان به «تثلیث» معتقدند. اسقف ستیفن نیلر در کتاب، «خدای مسیحیان» — ترجمه مسعود رجب نیا — که اخیراً منتشر شده است در فصل ۶ صفحه ۹۹ و به بعد راجع به اصول و اساس تثلیث بحث نموده و صریحاً می نویسد: «...کلیسا... می گوید: خدا سه شخصیت است در یک خدای واحد که عبارت باشند از: پدر و پسر و روح القدس» ولی «ژنرال دمیرهان» در جزوه: «اسلام» ترجمه آقای اکبر بهروزی ص ۵ می نویسد: «... به سبب بی معنی بودن عقیده تثلیث در دنیای انگلوساکسون، عقیده تازه ای تحت عنوان: «موحدین» پیدا شده و در زمانهای اخیر، در آمریکای جنوبی «کلیسای توحید» تأسیس یافته که از گسترش عقیده تثلیث جلوگیری می کند. و این حقیقت را می پذیرد که: حضرت عیسی به هیچوجه با خداوند قوم و خویشی ندارد، بلکه از حضرت مریم دنیا آمده، مانند همه افراد زندگی کرده، عاقبت به سوی پروردگار خود بازگشته است...» نویسنده سپس اظهار امیدواری می کند که همه مردم موحد شوند و ما نیز همانند ایشان امیدواریم که نور توحید اسلامی دلهای همه مردم جهان و بالخصوص مسیحیان را روشن سازد، و آنان را از این تناقضات و موهومات نجات بخشد. (خسروشاهی)

و بدین ترتیب بر خرابه های کلیسا و دین مسیحی، فلسفه مادی محضی بوجود آمد که: از زمین و حواس مُدرکه کمک می گرفت و یک لحظه هم چشم خود را به سوی آسمان باز نمی کرد!

چنانکه گفتیم: «داروین» هنگامی که حیوانیت انسان را ثابت نمود! قهرمان این انقلاب تاریخی بود! و این نفخه الهی را که انسان را از مرتبه پست حیوانیت بالا می برد، از وی نفی کرد و آن را فقط با زمینی پیوند داد که با ملکوت اعلی ارتباطی ندارد و به آن نمی رسد!

البته من در اینجا، در فکر بررسی «تئوری داروین» نیستم و دوست هم ندارم که راه کلیسای اروپا را، هنگامی که با نظریه علمی وی با عقاید فلسفی خود مبارزه می کرد، پیش بگیرم، ولی من فقط می گویم که با صرف نظر از واقعیاتی که در نظریه وی هست و علم هم صحت مقداری از آن را ثابت کرده است، باید اعتراف کرد که از پشت سر آن، یک فلسفه مادی محضی بوجود آمد که مجالی برای چیز دیگر، به غیر از زمین و ماده محسوس باقی نمی گذارد، و فرار داروینیستها — هواداران داروین — از بحث درباره مسئله پیدایش حیات در عالم و روی کره زمین اینکه این مسئله مربوط به ما نیست و دلیل و برهانی هم نمی توان بر آن یافت، چیزی جز نشانه فرار از اعتراف بوجود یک وجود عالی که بر زندگی و زندگانی نظارت داشته و در خلق و ایجاد دخالت دارد، نیست. آری، این فلسفه ای است که هرچیزی را که حواس نمی تواند آن را درک کند، نمی پذیرد و جز به آن واقعیت کوچکی که علم بدان دسترسی دارد و عقل آن را می بیند، به چیزی دیگر ایمان نمی آورد. و از همین فلسفه مادی همه این تئوریهها و نظریه های جدید غربی، و تمامی این فلسفه هایی که بر آن احاطه کرده اند، پیدا شده اند...

و از همین جا بود که فلسفه کمونیستی «کارل مارکس» در شرق و نظریه «فروید» در اروپا و «پراگماتیسم» در آمریکا بوجود آمد، و همه آنها ریشه واحدی دارند، ولو اینکه در فروع و مظاهر مختلف باشند.

پیش از اینکه ما، در مذاهب و مکتبهای مختلف روانی بحث و تحقیق بکنیم چاره ای جز اشاره به این موضوع تاریخی نبود، تا بدانیم که چگونه این موضوع پیدا شده و علل و عواملی که باعث شده پیدایش آن را یک مسئله منطقی نشان

دهد، چه بوده است. و همچنین بدانیم که آنچه را ما «نظریات علمی ثابت شده غیرقابل شک» یا «مسائل صرفاً موضوعی» می‌نامیم، جز نتیجه فلسفه‌های معینی نبوده و از آثار و واکنش‌های روانی خاصی است که آنها را نمی‌توان از همدیگر جدا کرد.

من دیدم که به دو جهت باید از «فروید» قدری بیشتر و به تفصیل بحث کنم، ولی درباره مکتبها و مذاهب روانی دیگر اجمالاً سخن گفته و بسرعت بگذرم:

۱- هدف این بحث، بررسی همه نظریات روانشناسی و پسیکولوژیک نبوده و مراد مقارنه و مقایسه آنها با نظریه اسلام نیست، بلکه مقصود فقط بررسی مسائلی است که تأثیر عمیق و خاصی در اجتماع دارد.

۲- بسیاری از نظریات دیگر، که در ظاهر و یا در فروع، مخالف نظریه «فروید» جلوه می‌کنند، همه آنها در یک اصل بزرگ به همدیگر می‌رسند و آن: مادی و حیوان بودن انسان است. پس اگر ما از نظریه «فروید» قدری به تفصیل سخن بگوییم. در واقع همان وقت نظری هم به بقیه نظریه‌ها و مکتبها افکنده ایم!

فصل سوم

فروید و فرویدیسم

فروید

فروید بدون شک نابغه کم نظیری است!

نظریات او در روانشناسی تأثیر بزرگی به جای گذاشت که از حدود مباحث روانی و تربیت و تعلیم گذشته به بسیاری از جنبه های زندگی انسانی سرایت نمود: در ادبیات و هنر به طور عموم و پزشکی و بازرگانی و دیگر جنبه های زندگی تأثیر گذاشت، ولی بزرگترین و شدیدترین اثر آن در زندگی اجتماعی است.

نظریه او درباره ضمیر باطن و در تفسیر جنسی جنبه های مختلف زندگی انسانی، در اروپا و آمریکا و سپس در شرق از راه تقلید و واگیری! دگرگونیهای بزرگی پدید آورد.

و علی رغم پیدایش نظریات جدید در روانشناسی، مخصوصاً در آمریکا، نتیجه نظریه فروید همچنان به زور در افراد و اجتماعات سرایت می کند و همچنان عامل بزرگ بسیاری از جنبش های فکری، در اینجا و آنجا است! آری! این نبوغ بی مانند، آثار دور و درازی در افکار مردم داشت، ولی مفهوم طبیعت نبوغ این نیست که فروید در همه افکار و نظراتی که ابراز می داشت بر حق و صواب بود و یا این را اثبات نمی کند که او در تفسیر روان انسانیت، خطاهای اساسی بزرگی را مرتکب نشده است.

به نظریات او، مخصوصاً از جهت اصرار وی به اصالت بخشیدن مسئله جنسی در همه جولانگاههای زندگی و حیات بشری، اشکالات و نقدهای زیادی وارد شده است.

در این خصوص گفته اند که او تحت تأثیر بررسی نمونه های نادری که همیشه در جستجوی آنها بود، قرارگرفت و سپس به غلط نتایجی را که از مطالعه حالات نادر و غیرعادی آنان بدست آورد، بر همه بشریت به طوری یکنواخت تطبیق نمود، ولی نخستین ایرادی که به حق بر او می توان گرفت در اساس نظریه او است، یعنی در توجه به انسان به عنوان یک موجود زمینی مادی محض که مشاعر و عواطف او جز در موارد غیرعادی، از چهار دیواری عالم خاک بالا نمی رود.

در فصل سابق — نظریه مسیحیت — ضمن اشاره کوتاهی خاطر نشان نمودم که فروید در نظری که به عنوان یک حیوان مادی به انسان می افکند، تحت تأثیر داروین قرار گرفته است، و در اینجا شایسته است که تا اندازه ای به تفصیل آن بپردازیم:

عیب نظریه داروین در مطالب و تحقیقات علمی وی که در نوشته هایش به شرح و بسط آن پرداخت و یاران و پیروانش نیز از او پیروی کردند، نیست، بلکه عیب آن در نتایج و الهاماتی است که این نظریه از خود به جای گذاشت، و این آثار نه تنها در افکار عمومی مردم باقی ماند، بلکه از روزگار وی تاکنون، در تمایلات دانشمندان نیز به جا مانده است.

بسیاری از عقاید او اثبات شده، اگرچه هنوز هم عده ای از دانشمندان همچنان به معارضه آن برمی خیزند، ولی ما متعرض این مباحث علمی نمی شویم و فقط فلسفه و عللی را که موجب پیدایش آن گشته و بعدها در تطبیق آن تأثیر گذاشته، متعرض می شویم.

این فلسفه، یک «واقعیت علمی و حقیقت شناخته شده و ثابتی» نیست که در سطحی عالی و مافوق سطح مناقشه و بحث قرار گیرد. بلکه آن فقط یک انگیزه شخصی و زاویه دید مخصوصی است که صاحبش بدان بازخواست خواهد شد، اگرچه موجب پیدایش حقایق اصیلی نیز شده باشد.

زیرا هیچ حقیقتی، حتی در میدان علوم تجربی هم به ذاته آنچنان که بسیاری از مردم تصور می کنند، مورد عمل واقع نمی شود. بلکه طریقه نمایش و عرضه حقیقت و وجهه مخصوصی که از آن در نظر است، به وی تأثیر بخشیده نتایج را بر آن بار می کند، و این حقیقت در میدان علوم و یا جامعه و زندگی تفاوت نمی کند.

البته این نکته ای است که شایسته دقت و تحقیق زیادی است.

عنوان پر طمطراق «علوم تجربی» مخصوصاً ما مردم مشرق زمین را فریب می دهد و تصور می کنیم که آن آخرین حقیقت ثابت است و کسی که به مناقشه آن اقدام کند، فردی نادان و خرافی شناخته خواهد شد. ما باید در ایمان به معلومات علمی حتی در مسائل علمی محض، مانند

ریاضیات و طبیعی و شیمی، احتیاط کامل را رعایت نمائیم. زیرا می بینیم که علم هنوز در مراحل کودکی است و هر روز افق های تازه تری در برابرش نمودار می شود و در نتیجه، معلوماتی را که دیروز به عنوان آخرین حقیقت می شناختند و هیچگونه جدال و تأویل را در آن نمی پذیرفتند. امروز به طور کامل و کلی لغو می کنند.

هنوز مدت زیادی نیست که انیشتین گفت: قوانین نیوتن در جاذبه فقط در سطح کره زمین قابل تطبیق است، ولی برای جهان بزرگ هستی کافی نیست. بنابراین، آن نیز فقط حقایق علمی کوچکی است نه حقایق مطلق، و در صورتی که بخواهد در دایره وسیع تری تطبیق شود دچار نقض و اشکال خواهد شد.

امروز اسرار اتم کشف می شود، از بررسی آن نظریات زیادی در تفسیر هستی و زندگی، بوجود می آید که از پیش کاملاً مجهول بوده است و همراه آن پاره ای از نظریات که دیروز به عنوان آخرین نظریات علمی شناخته می شد، به صورت خرافات و افسانه ها جلوه خواهد کرد.

در صورتی که در میدان علوم محض که به طور کلی تابع تجربیات آزمایشگاهی است، وضع چنین باشد، پس ما حق خواهیم داشت در تلقی و دریافت نظریات روانشناسی و یا نظریاتی که مربوط به امور مجهولی است — که تاکنون آزمایش و تجربه در آن نفوذ نکرده — احتیاط بیشتری بنمائیم. و شایسته است که ما را غرور به علم، فرانگیرد و نگوئیم که این و آن، چنین و چنان! حقایقی است مطلق که قابل بحث و جدل نیست.

داروین

یکبار دیگر می گوئیم که منظورم این نیست که در مباحث داروینیسم آن قسمتهایی را که به طور قطعی ثابت شده و تا امروز هم مورد تقدیر است، متعرض شوم و مورد بحث قرار دهم، بلکه متعرض فلسفه ای می شوم که این نوع خاص اندیشه را بوجود آورده است.

اولین چیزی که از آن به نظر می رسد این است که آن یک فلسفه مادی محض است که همه روابط زمین را با هر نیروی خارجی قطع می کند و حتی نسبت به علومی که در آینده پدید می آید، جنبه احتیاط را رعایت نمی کند.

امروز به نظر دانشمندان انرژی اتمی می رسد که در مسئله نشو و ارتقاء: «تکامل» نظریه ای مخالف عقیده داروین اعلام کنند^۱ گویی داروین عمداً می خواهد میدان بحثش را به کره زمین و یا حداکثر در منظومه شمسی محدود نماید و بحث را از حدود آن به عوالم افلاک دیگر در هستی بزرگ، تجاوز ندهد، تا تأثیر هرگونه نیروی خارجی را که اراده ای در آفرینش یا نشو و ارتقاء داشته باشد، انکار نماید و این مطلب از توجیه عجولانه ای که درباره آفرینش نخست و پیدایش حیات در زمین مرده و خالی از زندگی ابراز می دارد، روشن می شود. داروینست ها می گویند این بحث مهم نیست و در مسئله، تقدم و تأخری پدید نمی آورد و در این باره دلیل یقینی نداریم و بدست آوردن آن هم ممکن نیست!

آری، دلیل یقینی وجود ندارد، ولی اهمیت و یا عدم اهمیت این بحث، بازگشت به وجهه نظر مخصوصی می کند.

اما فکر مادی محض که برای آن جز زمین و واقعیت حواس چیز دیگری اهمیت ندارد، به این مسئله بزرگ اهمیت نمی دهد، زیرا احساس باطنی کاملی دارد که مسئله مخلوق نخست، بازگشتش به قوه ای خارج از حدود زمین و از آنچه حواس درک می کند، نیست، و اما یک دید وسیع و افق پهناور، برای این مسئله حساب بزرگی قائل است، زیرا این پایه ای است که اختلاف خطیر و پراهمیتی در مسیر اجتماع و زندگی مردم بر آن، بار خواهد نمود. چون طرز فکری که در درجه اول بحث خود را به حدود زمین و حواس، محدود می کند. وجود قوه عالی آفریننده را نفی می کند و یا لااقل از جریان بحث خارج می نماید.^۲ و در نتیجه هر ارزش اخلاقی و روحی که وابسته بدین اندیشه و طرز تفکر است، از حساب خارج خواهد شد، همچنانکه دین نیز در این جریان به کنار نهاده می شود، زیرا دین همان پرستش آفریدگاری است که این اشیاء از هستی او پدیدار می شوند.

جامعه ای که از این فلسفه مادی پدید می آید، یک جامعه مادی است که به

۱. اخیراً روزنامه ها نوشتند که دو دانشمند آمریکایی در یکی از غارها آثار بازمانده ای از انسان اولیه بدست آورده اند، و این کشف به زودی نتایجی مخالف نظریه داروین بوجود خواهد آورد. (مؤلف)

۲. داروین صریحاً می گوید: که هرگونه تفسیری درباره شئون حیات که وجود خالق و اراده او را دخالت دهد، به منزله دخالت دادن یک عنصر خارق العاده و خارج از طبیعت در هیئت میکانیکی خالص است! (مؤلف)

هیچ یک از ارزشهای معنوی اعتراف ندارد و بدانچه خارج از حواس قرار گیرد، ایمان نمی آورد و معاملات و احساسهایش را جز براساس منفعت و سود قرار نمی دهد، اگرچه با اخلاق و ندای وجدان سازش نداشته باشد، بلکه در چنین جامعه ای ممکن نیست که نظر و عقیده مردم نسبت به عالم انسانیت و عالم شعور و احساس از آثار این فلسفه عمومی نجات یابد و در جنبه های روانی، جز آنچه که موافق آن است، نخواهد دید و هر جنبه ای که از حدود این فلسفه خارج باشد، مورد انکار واقع شده، یا لاقفل از حساب آن به کنار گذاشته می شود.

و از این جهت، در پدید آوردن این طرز فکر، **داروین** مهمترین دانشمندی است که در عصر جدید پیاخاست و **فروید** نیز با همه نظریاتش، یکی از آثار این فلسفه و نتیجه ای از نتایج آن است!

از این رو نباید به آراء و نظرات او به عنوان «**حقایق علمی ثابت**» و یا «**مسائل شناخته نشده**!» بنگریم که شرایط محیط و موقعیت های خاص، هیچگونه اثری در آن ننهاده باشند. هنگامی که داروین نظریه اش را براساس این روح مادی که وجود هر نیروی خارج از حدود زمین را انکار می کند، پایه گذاری و اعلام نمود، دانشمندان غرب احساس نکردند که او چیز شگفت و ناروایی آورده است، زیرا آنان همه از یک طبقه اند، آنها به اقتضاء محیط زندگی و شرایط و موقعیت های خاص تاریخی، زندگی را فقط در زمین می گذرانند و سر را به آسمان بلند نمی کنند!

حتی در همان روزگاری که مسیحیت در اروپا نفوذ راسخ و محکمی داشت، همچنانکه در گذشته گفته ایم، در نفوس و ارواحشان جز در داخل معابد و کلیساها، اثری به جای نگذاشت، در نتیجه هنگامی که از آن خارج شدند، خونهای رومی که همیشه در جستجوی لذت بودند و به واقعیت، جز از دریچه حواس ایمان نداشتند، دوباره بسویشان بازگشت و اینها به اقتضاء طبیعت حالات آنها است و البته در این میان کسانی هم بودند که بحق به دین ایمان آوردند که فطرت روحشان بر آنان حکومت کرد.

اما ما در اینجا: شرق، چه شده است که باید کورکورانه ایمان بیاوریم که این تنها چیز درست و صحیحی است؟

و چرا باید دیده و دل را مسدود نماییم و مانند سحرزدگان بی عقل و یا مثل

بهت زدگانی که از شدت بهت و حیرت نفسهایشان به شماره می افتد، هرچه از غرب صادر شود برابیم؟!

چرا به بررسی امور نپردازیم و لاف‌اندانیم که ظروف و شرایطی که الهام بخشی تمایلات و فلسفه‌های دانشمندان غرب گردید، مناسب با موقعیت و شرایط ما نیست و هرگز در زندگی ما روی نداده؟ و چرا معتقد نباشیم که ما چون از شرایط چیره شده بر آنان آسوده ایم، بهتر می توانیم با اوضاع طور دیگر روبرو شویم و به آنها با نظر وسیع تر و عمیق تر و دقیق تری بنگریم؟

آری! که این بدون شک غرور فرومایه و نفرت انگیزی است و همین است که مرا وامی دارد که نسبت به این دانشمندان مقدس! اینگونه خارج از حدود ادب سخن بگویم، اگر این غرور فرومایه طرفداران مکتب مادی و این جهل مضحک نسبت به نظریات علمی نبود، من این انتظار را از داروین داشتم که بگوید: من از اثر شواهد ثابت و آزمایشهای موکد به اثبات نظریه مخصوص «نشوء و ارتقاء» رسیده ام ولیکن چیزهای دیگری از من فوت شده که نتوانستم آنها را درک کنم. و از آن جمله، راز پیدایش حیات در روی زمین است و همچنین رازی است که موجودات زنده را به تثبیت و چنگ زدن به زندگی وامی دارد. و سپس سر پنهان توانایی آنها در سازش با شرایط محیطی است که آنها را فراگرفته، تا علاقه به بقاء، که در طبیعت آنها است، تحقق پذیر شود.

و من تاکنون نمی توانم جز این بگویم که اینها از اسرار آفریدگار حیات است که هنوز بر زندگان نمودار نشده است و علم در آینده، به آنها خواهد رسید و راز مجهول آن را خواهد گشود.

اکنون شما ای نیایشگران غرب و بندگان مخلص آن، بنگرید که آیا این سخن با آزادی فکر منافاتی دارد؟ و یا با ارزش و احترام عقل و تقدیس و بزرگداشتی که شایسته علم است، ناسازگار است؟

آیا علم حقیقی با گفتن این حقیقت بزرگ که در لابلای آن همه حقایق زمین و آسمان نهفته است، منافاتی دارد و آیا اعتراف به این حقیقت، موجب توقف پیشروی علم در یک اندازه محدودی می شود؟!

هرگز! هرگز!

اگر داروین این سخن را گفته بود، جامعه جدید بطور کلی تغییر می نمود و

تاریخ نیز شکل دیگری به خود می‌گرفت. اگر او در نظریه علمی تجربی خود جایی برای نیروی آفریننده باقی می‌گذاشت، و مردمی را که علمش را تصدیق نمودند، ملزم نمی‌کرد که دخالت این نیروی بزرگ را در شئون زندگی و زندگان، از ضمایر و افکارشان دور کنند، علم تجربی در گامهای نیرومندش دوشادوش عقیده و ارزشهای اخلاقی و معنوی و روحی وابسته بدان، سیر می‌کرد.

ولی او این سخن را نگفت: **اولاً** برای اینکه شرایط جنگ و مبارزه میان علم و کلیسا، که مولود دیکتاتوری و ستمگری وحشیانه کلیسا با دانشمندان بود، فضایی از عداوت و دشمنی آشکار و بی‌پرده میان دانشمندان و همه گفته‌های کلیسا، حتی عقاید صحیح نظیر عقیده به وجود خدا پدید آورد. و بنابر این در این موقعیت عاقلانه نبود که داروین با کلیسا مجامله کند و خدایش را بپذیرد، در صورتی که کلیسا کوچکترین مجامله‌ای نسبت به پیروان حق روانمی‌داشت و در عذاب دادن آنان ترحم نمی‌نمود.

ثانیاً: برای اینکه لازمه اعتراف به خدای کلیسا، اقرار و اعتراف به یک سلسله خرافاتی بود که گریبانگیر آن شده و در نظر کلیسا و در نظر مردم عوام، با اندیشه و عقیده به خدا پیوند محکمی داشت.

و این طبعاً در صورتی است که او بوجود خدا ایمان داشته باشد — و خدا بر آن آگاه است — این موقعیت و اوضاع و احوال داروین است که در همه دانشمندان غرب پس از وی، اثر گذاشت، و آنان را چنین معتقد نمود که به سوی پیشرفت و تقدم علمی، راهی جز دشمنی با دین و نفی جدی آن از زندگی، موجود نیست. ولی بهانه ما، در به پا نمودن دشمنی میان علم و دین چیست؟

تأثیر این شرایط و موقعیت‌ها، آنان را به این دشمنی واداشت، ولی بهانه ما در برقراری دشمنی میان علم و دین چیست؟ بهانه ما در تصدیق این خرافه چیست که می‌گوید: وظیفه ما است که دین را از میدان بحث علمی صحیح طرد کنیم؟! این همان پرستش غرب پیروز و استعمارگر است که دیگران را به بندگی

۱. داروین به یکی از دوستانش نوشت که: نمی‌دانم چرا مردم مرا متهم به کفر می‌کنند در صورتی که تصور نمی‌کنند که نظریه او، وجود خدا را نفی کند. ولی پاره‌ای سخنان او، که نفرت او را از اقرار به وجود خدایی که در شئون خلق دخالت داشته و بر تطورات آن محیط باشد، ثابت می‌کند، قبلاً نقل شد. (مؤلف)

می کشد...

این همان تقلید کورکورانه بردگان و بوزینگان است!

ما هنگامی که به استقلال ذاتی خود ایمان داشته باشیم و هنگامی که از این اسارت دشوار، که دخالت های خارجی و تفرقه و دوئیت های داخلی ما را دچار آن کرده است. آسوده شویم، خواهیم توانست در سایه موقعیت خاص و فلسفه ویژه خود، میان علوم تجربی و ایمان و عقیده، صلح و آشتی برقرار سازیم. در این صورت، اگر به همه چیزهایی که از غرب به ما می رسد، به عنوان حقایق موضوعی ثابتی که شکی به ساحت آن راه ندارد، ایمان بیاوریم، مردمی فریب خورده و برده خواهیم بود!

تاریخ اروپا می گوید: نظریه داروین نقطه تحولی در تاریخ علوم است و این نظریه، در سیر فکری انسان آن چنان تأثیر گذاشت که می توان آثار آن را در نتایجی که دانشمندان دو دوره اخیر بدست آوردند، مشاهده نمود.

و این مطلب درستی است. و همچنانکه در گذشته یاد کردیم فروید نیز تحت تأثیر آن قرار داشت. و اولین نموداری که از این تأثیر به نظر می رسید، همان توجه و نگاه به انسان به عنوان یک مخلوق زمینی است، که جهان او همه منحصر در این تنگنای محدود است ولی همه مطلب در اینجا تمام نمی شود... او در زاویه دیگری هم تحت این تأثیر قرار گرفت، آنجا که همه کرامت و بلندی و درخشندگی و روحانیت انسانی را که او را احاطه کرده است، از او زایل نمود. البته پایه این کار این است که: رعایت و عنایت الهی را نسبت به انسان و بزرگداشت خدا بوسیله انسان را خرافه بزرگی می دانند که از خرافه بزرگتری که مربوط به خلقت آدم است، پدید آمده است!

علاوه بر این از زاویه سومی هم تحت تأثیر او قرار گرفت. آنجا که از گفتار وی پیروی نمود که می گوید:

«غرایز» انسان امتداد طبیعی و دنباله غرایز حیوانات گذشته است که در نردبان صعودی تکامل، قرار داشتند، البته به اضافه مقداری تکامل... یعنی به همان اندازه از شرایط و اوضاع و احوال مختلفی که جدّ اعلای انسان با آن برخورد کرد! و در آن تأثیر نمود و با گذشت روزگار، موجود بشری پدید آمد.

و از اینجا بدست می آوریم که نظریات فروید ادامه طبیعی نظریه داروین یا جلوه کوچکتری از آن در مورد به خصوص انسان است. و از این جهت شایسته است که ما از لغزشگاههای خطرناک آن پرهیزیم.

پس همه این الهاماتی که از نظریه داروین ناشی شده است، همچنانکه از پیش اشاره کردیم، «حقایق موضوعی» ثابتی نمی باشند، بلکه اینها تمایل فکری مخصوص و فلسفه معینی است که بازگشت آن به مزاج شخصی صاحب نظریه و اوضاع و احوال و شرایط ویژه ایست که با زندگی وی پیوسته بود.

یعنی همان ظروف و شرایطی که نفرت از دین و کلیسا را به صورت واجب مقدس و وظیفه هر صاحب نظر آزاده ای را درآورده است. ولی این ملابسات و شرایط، چنین وظیفه ای را بر ما فرض و حتم نمی کند و ما را از مناقشه آن با منطق علمی صحیح، باز نمی دارد.

و اما قطع رابطه و پیوند میان زمین و آسمان، یا بین انسان و آفریدگارش، براساس اینکه طبیعت تنها عامل مؤثر و ناظر بر زندگی انسان در زمین است و همان نیرویی است که در کار نشو و ارتقاء و تکامل دخیل است و بالاخره همان است که آدمی را آفرید و اعضاء و جسم و «غرایز» روانش را به وی ارزانی داشت. مغالطه مضحکی است.

اگر اروپائیان به علل و اسباب مخصوصی بدان ایمان آورده اند ما اجباری نداریم که بدانچه آنها ایمان آورده اند، ایمان بیاوریم، اروپائیان برای این بدان پناه برده و ملتجی شدند که آنان را از سیطره قدرت شکننده و زجر دهنده کلیسا رهایی می بخشد. چون پیوند بزرگ میان آنان و کلیسا را قطع می کند و خدای کلیسا را که به نام او، مردم را به صورت بردگانی درمی آورند، به کلیسا بازمی گرداند و آن را تبدیل به خدای دیگری می کند که صفات عمده خدای اول را داراست. ولی تفاوتی که با آن دارد، این است که این خدای جدید همراه آنان در زمین زندگی می کند، نه کلیسایی دارد که بر مردم استبداد کرده آنان را ذلیل کند و نه متناقضاتی از قبیل مشکله تثلیث، که عقل را متحیر می کند، پیرامون آن وجود دارد و نه این خدا را برآنان الزاماتی از قبیل نماز و روزه و آداب و طهارت است...

آری اروپائیان این مغالطه را تصدیق کردند، چون آنان را از ذات کلیسا آزاد

می کند و عنان آنان را رها می نماید که بدون ضابط و مانعی به دنبال لذت بروند و ملت های دیگر روی زمین را به بردگی و بندگی بکشانند تا بر ثروت و لذتشان افزوده شود. همچنانکه رومیها از پیش چنین می کردند.

ولی ما الزامی به پیروی از آنان نداریم. اولاً: برای اینکه اوضاع و احوال ما غیر از موقعیت های آنان است. ثانیاً: برای اینکه، این مغالطه تابع هیچ منطق علمی نیست و اگر غیر از این است پس به ما بگویند که این طبیعت که همه چیز را می آفریند و به تعبیر داروین، برای قدرت آن حدودی نیست، چیست؟ و اگر دارای حدود معلوم و ماهیت شناخته شده ای نیست، پس مجوز منطقی و یا علمی — نه عاطفی و شخصی — ترک اندیشه خدا و تعویض آن به اندیشه طبیعت، چیست؟

اما باز گرفتن کرامت انسانیت از انسان، پس از نفی نسیم رحمت الهی از آفریدگان و تکامل آنان!، مسئله روشن و آشکار است، زیرا مقصودشان بدسگالی و مکر با کلیسا و رجال دین بود که می خواستند آراء آنان را سفیانه و نیکنامی و شهرت علمی آنان را آلوده و بدنام کنند و آنان را به صورت خرافیانی که مردم را با اسلحه خرافات استثمار و استعباد می کنند، مجسم نمایند.

مسئله خلقت آدم، شدیدترین اسلحه ای بود که طرفین نزاع آن را برای پیشرفت نظر خویش استخدام کردند. یعنی همین مسئله از طرفی وسیله تکفیر داروین و از طرف دیگر وسیله متهم شدن کلیسا به خرافات گردید.

ولی امروز که این معرکه و نزاع پایان یافته و لهیب آن خاموش شده، ما در «علم شناخته شده» چیزی نمی یابیم که این حقیقت را نفی کند که انسان — خلقت نخستین او هرچه باشد — شایسته تقدیر و تکریم است و او موجود بی نظیری است که بر کره زمین پدید آمده و با عقل و روح خود به مقامی رسیده که شیهه معجزات است.

در ارتقاء مقام انسانی کافی است که او اتم را شکافته و اسرار آن را بازیافته و شروع به آزاد کردن انرژی اتمی نموده و پدیدآورنده هرگونه هنر و قادر بر ایجاد همه تمدنهای مادی و معنوی تاریخ است.

پس اگر اینها همه او را از جمله حلقه های گذشته نردبان تکامل ممتاز

گرداند، در اینصورت عجیب نیست که او به تنهایی شایسته تکریم و دارای مقامی غیر از دیگر مخلوقات باشد.

مسئله سوم غرایز انسانی است که امتداد غرایز حیوان شناخته می شود: داروین به اقتضای طبیعت بررسی هایش در اجسام مخلوقات و تکامل آنها، به سوی این عقیده کشیده شد و بنابراین، برای او ملاحظه شباهت میان انسان و حیوانات عالی اسلاف او، امری طبیعی بود و علاقه او به نظریه اش، وی را واداشت که معتقد باشد که تشابه در وظایف جسم و اعضاء انسان، ناگزیر منجر به تشابه در وظایف روانی یا «ترکیب روانی» بین حیوان و انسان می شود.

این بدون شک خطا و اشتباه است، در اینجا طبعاً میان همه زندگان قدر مشترکی از زندگی موجود است، عشق به بقاء و آنچه از قبیل حب غذا و جستجوی آن که تابع این رغبت و علاقه است و حب به حفظ نوع و دنباله های آن از علاقه و تمایل جنسی... مسائل مشترک میان همه است، اگرچه وسایل آنها بر حسب نردبان ترقی مختلف است.

ولی گذشته از اینها — یعنی گذشته از جنبه های مشترک میان همه مخلوقات — انسان به تنهایی دارای خصوصیتی است که وسیله سنجش وی در آنها همان مقیاسی که حیوانات را بدان می سنجیم. نیست، و این درست مثل آن است که نوعی از انواع حیوانات از نوع پست تر، به وسیله داشتن حس بینایی یا شنوایی مثلاً تمایز پیدا کند، در این صورت مقیاس سنجش چنین حیوانی، همان وسیله سنجش حیوانی که در مرتبه پایین تر نردبان ترقی قرار گرفته و این حس جدید را فاقد است، نخواهد بود و این یک مطلب بدیهی است که در اثبات آن نیازی به کوشش نیست، البته اگر جریان امر آنطوری نباشد که قرآن می گوید: «و کان الانسان الکثر شیء جدلاً» — آدمی از هر چیزی جدلی تر است...

و بسا ممکن است که این مجادله گران امتیاز انسان را به داشتن هوش بپذیرند و تسلیم شوند که علیرغم هوش اندکی که حیوان دارد، به هیچوجه نمی توان هوش او را با هوش انسان مقایسه نمود.

لیکن آنان به شدت زیادی در اینکه انسان ممتاز به روح است مجادله می کنند. البته نه برای اینکه این سخن حقیقت نیست، بلکه برای اینکه اعترافشان به این حقیقت، آنان را به تکالیف زیادی پایبند می کند، مانند همان تکالیفی که

کلیسا بر آنان واجب می کرد و از آن فرار کردند.

پس آنان امروز در اثر همان انگیزه از روح و روحانیت فرار می کنند که دیروز آنان را به فرار از قدرت و سیطره دین و می داشت، علاوه بر اینکه اعتراف بدان مخالف طبیعت مادی و بت پرستی آنان است که از روزگار قدیم به ارث برده اند و همچنان دانسته و ندانسته، در خونهایشان فعالیت می کند.

بنابراین، نگاه حیوانی به انسان اگر در زیست شناسی - بیولوژی *Biologie* شایسته تطبق باشد، تطبیق آن در روانشناسی غلط است، زیرا منجر به نتایجی می شود که با راه درست و صحیح، دورترین فاصله ها را دارد.

تأثیر یهودیت در فروید!

تصور می کنم اکنون حدود تحت تأثیر قرارگرفتن فروید از فلسفه داروین و نظریات او را دریافته باشیم، ولی اینها همه یک اثرپذیری آشکاری است که او با رضایت خاطر بدان تن در داد و با میل و اراده خویش از او پیروی نمود. ولی من گمان می کنم که در اینجا یک تأثیر دیگری نیز هست که از لاشعور و ضمیر پنهان سرچشمه می گیرد و بسا ممکن است که شخص فروید هم آن را حس نکند و اگر آن را احساس نماید و یا بدان توجه داده شود، شاید آن را انکار کند، ولی انکار او مانع امکان چنین اثرپذیری نخواهد بود.

من گمان می کنم که فروید تحت تأثیر یهودی بودنش قرارگرفته و این احساس به **یهودیگری**، تأثیر لاشعوری و مرموز خود را در فلسفه و همه نظریاتش بجا گذاشته است!

من دوست دارم، قبل از آنکه هواداران و مریدان فروید ناراحت شده از جا بپرند و قبل از آنکه از اثر انگیزه استهجان و استنکار فریاد بزنند: حاشا این از بشریت نیست! او دانشمندی است که آنچه بر بشر عادی عارض می شود، بر او عارض نخواهد شد.

دوست دارم قبل از این، برای آنان اعترافی از خود فروید نقل کنم که وی خود را از هوای نفس تبرئه نمی کند و همان عقده ها و انگیزه هایی را که در دیگران از آنها استفاده می کند، در خویش نیز بکار می برد و در کتابش: «تفسیر خواب» می گوید: «تحقیقات وی همه در محیط افراد نادر و غیرطبیعی است» و از این جهت در صورتی که همه نظریاتش متکی به این تحقیقات باشد، دیگران

به نظریه اش اعتراض می کنند.

ولی او عذر خود را در ناتوانی تعبیر خواب های افراد سالم و طبیعی، چنین شرح می دهد که: او دائماً نیازمند است که بسیاری از شرایط و اوضاع و احوالی که روان هر شخصی را فراگرفته، درک کند تا بتواند یکی از خوابهای او را تفسیر نماید.

و این کار برای او آنچنان که در محیط بیماران نادر، که به او مراجعه کرده می خواهند معالجه شوند و در نتیجه اوضاع زندگی آنان را می پرسد و مطالبی را یادداشت می کند که در حل مشکلات روحی آنان کمک می کند، میسر است در محیط افراد سالم و طبیعی چنین تحقیقاتی ممکن نیست.

برای تأیید این مطالب از جهت اینکه اوضاع و احوال و ملاسبات زندگی خود را می شناسد و می تواند از پنهانی ها و اسرار ضمیر خویش استفاده کند، یکی از خوابهای خود را به عنوان نمونه و تأیید سخنانش ذکر می کند.

آنگاه خوابی را ذکر می کند که آن را «خواب ۲۴ - ۲۳ ژوئیه ۱۸۹۵، نامیده است و آن را با اسلوب مخصوص خود، در چند صفحه شرح می دهد. ما در اینجا نیازی به نقل همه مطالبی که در تفسیر خوابش گفته، نداریم.^۱ و فقط به نقل این جمله او اکتفا می کنیم:

«دکتر (م) با معالجه ای که انجام دادم، موافق نیست و به آن اعتراض می کند و من هم از او در خواب با قراردادن این کلمات مضحک بر لبهایش و تصویر او به شکلی که جهل او را ثابت کند، انتقام گرفتم».^۲

«من احساس کردم که «دوستم» دکتر «اتو» Otto چون مرا در معالجه «ارما» متهم به تقصیر می کند، علیه من قیام می نماید و من هم در خواب از او این طور انتقام می گیرم که ملامت و سرزنش را متوجه او کرده وی را به شکل کسی که مرتکب خطا می شود، تصویر می کنم»^۳

اکنون که او درباره خود چنین اعتراف می کند، پس اگر من نظریات او را درباره انگیزه های بشری و عقل باطن و ضمیر پنهان بر خود او تعلیق نمایم. بر

۱. برای اطلاع از تفصیل این خواب رجوع شود به کتاب «فروید و فرویدیسم» تألیف فیلیسین شاله، ترجمه اسحق وکیلی صفحه ۷۳ به بعد. (مؤلف)

۲. نقل از کتاب تفسیر خواب ترجمه به عربی از ا.ا. بریل، چاپ سال ۱۹۵۰ صفحه ۱۲۲.

۳. صفحه ۱۲۶ از مدرک قبل.

او ستمی روا نداشته ام. و بر همین اساس گمان می‌کنم که او تحت تأثیر یهودی بودنش قرارگرفت و احساس او به یهودیت خود، آثار و نتایج سوء زیادی در نظریات وی بجا گذاشته است.

یهود، همانطوری که معروف است، یک اقلیت جهانی است که در همه نقاط زمین مخصوصاً در عالم مسیحیت، مبتلا به درد و رنج بوده است. یهودیان اگر روزگاری در داخل عالم اسلامی از همه حقوق انسانی بهره‌مند بودند و به زندگی اقتصادی مشروع و غیر مشروع خود، بدون محاسب و بازرسی ادامه می‌دادند. در عالم مسیحیت این چنین وضعی نداشتند. بلکه مسیحیان آنان را به شدیدترین عقوبت‌ها مبتلا می‌کردند و از عذاب دادنشان لذت می‌بردند و آشکار در تحقیرشان اصرار می‌ورزیدند و هرگز برای آنان کوچکترین حقوق انسانی قائل نبودند مگر در دوره اخیر که خواستند بوسیله آنان با مسلمانان کید و نیرنگ کنند، به تقویت آنان پرداختند و آنها را یاری نمودند و بر عالم اسلامی مسلط ساختند.^۱ تا نهضتهایی را که مسلمانان شروع کرده بودند، به تأخیر انداخته یا به کلی نابود کنند.

البته این کار به الهام از روح متعصب صلیبی ضداسلام است که آثارش در نفوس مسیحیان، علی‌رغم دوری آنان از دین مسیح و کنار نهادن آن، هنوز موجود است.^۲

با وجود همه این همکاری و تحریک که از یک احساس انسانی صادر نمی‌شود بلکه نتیجه یک سودطلبی و مصلحت‌خواهی ناپاک است، همچنان در

۱. صهیونیسم و عمال یهود در سراسر جهان ریشه دوانیده و شریان اقتصادی - حیاتی - ملتها را در دست گرفته و خون آنها را می‌مکند.

در اروپا و آمریکا صهیونیسم با همکاری تراستها و کارتل‌های نفتخوار، نقشه‌های خائنانه استعماری برای ملل آسیا و آفریقا می‌کشند و به موقع اجرا درمی‌آورند. و برای کوبیدن جنبش‌های ملی و اسلامی ملل ما، حتی از ناجوانمردانه‌ترین روشها نیز استفاده می‌کنند.

صهیونیسم عالم ارتجاع و استعمار، و «اسرائیل» پایگاه نظامی امپریالیسم بین‌المللی مسیحی است... و تقویت اسرائیل پایگاه نظامی غربی تجلی‌انگیزه غلط و تعصب آمیز صلیبی آنان در گوشه‌ای از جهان اسلام است. با آنکه خود آنان بهتر از همه می‌دانند که یک میلیون و نیم آواره فلسطینی هنوز هم که هنوز است. در بیابانهای سوزان کشورهای عربی بلا تکلیف در زیر چادرها، بسر می‌برند.

مدعیان آزادیخواهی و طرفداران حقوق بشر! خود عامل بدبختی ملتی گشته و عامل اصلی سلب آزادی از آن شده‌اند و حزب سوسیالیست! اسرائیل هم که حکومت را به دست دارد، نمونه کاملی از ماهیت ضد ملی سوسیالیستهای قلابی دنیای غرب را به همه دنیا نشان می‌دهد... آری! چنین است مفهوم واقعی انسان دوستی دول آزاد! جهان غرب! (خسروشاهی)

۲. از کتاب الاسلام علی مفرق الطریق تألیف: لیوپولد فایس و ترجمه به عربی از دکتر عمر فروخ. (مؤلف)

آمریکا، که شدیدترین یاران صهیونیسم است، اماکنی وجود دارد که تابلوهایی بدین مضمون در آنجاها نصب کرده اند که: « ورود سگان و یهودیان ممنوع است».

اما در غیر آمریکا، ادبیات قدیم و جدید انگلیسی از شواهدی که نفرت و انزجارشان را از یهودیان اثبات می کند، بی نیاز از یادآوری است و به عنوان نمونه، داستان معروف «زنبق سرخ» scarletPimpernel را ذکر می کنم. همچنانکه نمایشنامه «تاجر ونیزی» شکسپیر، شاهد اهانت ها و تحقیرهایی است که یهود ایتالیا دیده اند. و البته در آلمان کار به درجه نابودی و ریشه کنی آنها رسیده بود. شدیدترین اتهام یهود این است که آنان مردمی مستغرق در مادیات هستند و در راه منافع و مصالح خویش، از انجام هیچ چیزی باک ندارند، و در آنها وجدانی نیست که آنان را در موارد منافع دور و نزدیک، از ارتکاب پست ترین اعمال بازدارد.

و نیز آنان متهم اند که نمونه های برجسته و ارزشهای مخصوص اخلاقی در نظرشان سخن بیهوده و سخیفی است که جز حرمان و خسارت برای فرد نتیجه ای ندارد.

شکی نیست که بسیاری از اینها، در روح کودکی به نام «زیگموند فروید»، جای گرفت. و احساسات مخصوصی در مقابل این درد و رنج ها و تحقیرهایی که بر یهود — که او هم از آنان بود — روا می داشتند و در مقابل تهمت هایی که آنان را از چپ و راست بدان عقوبت می کردند، در ضمیر پنهان و غیر مستشعر او رسوب نمود!

اکنون باید دید که ضمیر پنهان و لاشعور وی، چگونه از همه این ها بصورت آراسته و معقولانه ای انتقام گرفت که هیچ یک از این جنایت کاران ستمکار مسیحی، راه اعتراضی بر آن ندارد، او بدینوسیله برای خود و مردم یهود انتقام می گیرد که بگوید: شما ای مردمی که ما را متهم می کنید که ما براساس غرایز خود زندگی می کنیم و جز مصالح مخصوص خویش چیزی را نمی شناسیم و وزنی برای ارزشهای برجسته و یا موازین اخلاقی قائل نیستیم. به روان و ضمیر خود نگاه کنید، به اعماق باطن شعورتان بنگرید، من هم اکنون آئینه سحرآمیزی در مقابل شما قرار می دهم! که تا اعماق روحتان نفوذ خواهد کرد و ظلمات

مجهول ضمیر پنهان را آشکار خواهد نمود به نفوس و ارواح خودتان نگاه کنید همه شما نیز مانند یهودید، شما هم همگی مردمی مادی هستید که براساس پیروی از غرایز، زندگی می کنید و شما نیز نه وجدانی دارید و نه اخلاقی، نه نمونه های برجسته ای دارید و نه ارزشهای معنوی. و این تصور زشت و بدمنظر، که به ما می چسبانید، بر همه شما تطبیق می شود. پس چرا اینها را به یهود اختصاص می دهید، در قدیم و جدید شکل همه انسانیت همین است فروید در ضمیر پنهان خویش، اینگونه لعنت نسلاها را که فقط متوجه قوم یهود بود، برمی دارد و برای انتقام از آنان، لعنت را به سر و روی همه می پاشد!

ولی نکته فقط همین نیست...

آنجا که فروید جامعه را مانند «غولی» تصویر می کند که همیشه در تعقیب فرد است و سعی دارد نابودش کند، در غیر مستشعر خویش، اکثریت مسیحی یا همه بشریت را مجسم می کند که در تعقیب اقلیت یهودی هستند و می خواهند خورد و نابودشان کنند.

و هنگامی که شعور فرد را نسبت به جامعه به صورت دشمنی و عداوت مجسم می کند و بدان چنین می نگرد که آن قید و بندی است که باید نابودش، نمود و بر آن غالب آمد در ضمیر پنهان خود احساسات اقلیت یهود را در برابر سایر جهانیان و آرزویشان را در خورد کردن و غلبه و در پایان کار، سلطنت نمودن بر آنان را تصویر و نقاشی می کند. و همچنین در تصویر و تفسیر فشار عقده روانی به اینکه آن غالباً چیز پستی است که بدترین نتایج را برای فرد ببار می آورد و او را با حرمان و محرومیت و اضطرابهای روانی و عصبی، رنج و عذاب می دهد. در واقع در روان لاشعوری خود، قلع و قمع جهان را نسبت به یهود و عذاب ها و اضطراب هایی را تصویر می کند که جهانیان در قوم یهود ایجاد کردند!

و از این قرار، آراء و عقاید اساسی فروید همه عکس العمل های غیر مستشعر عواملی از قبیل دشمنی با همه جهان و تمایل به انتقام از آنان است که در روح فروید — که یک فرد یهودی است — فعالیت می کردند و این عکس العملی است که ضمیر باطن فروید آن را دگرگون کرده و به صورت معقولانه ای Rationalisation درآورد تا همانطوری که فروید می گوید: یک مظهر علمی

زیبایی به خود بگیرد که بر ظاهر آن غباری نباشد!
 شکی نیست که اینها همه فرضی است. نه من و نه دیگران. در نظایر این
 مورد سترسی به یقین نداریم! ولی این فرض معقولی است که طبیعت اشیاء آن
 را آرام می دهد و در اینجا یقین قاطعی هم نیست که آن را نفی کند.
 اثر پذیری های مستشعر و غیر مستشعر هرچه باشد، در مناقشه و اشکال بر
 عقاید فروید بر آن اعتماد نمی کنیم، زیرا باید در عقاید او به صورت موضوعی
 مناقشه و بحث نمود.

ما این تفسیرها را از این جهت ذکر کردیم که روشنائی خاصی بر تمایل
 فروید در تفسیر روح انسانی خواهد افکند و ما را قانع خواهد نمود که لااقل
 پاره ای از عقایدش آنقدر که ناشی از اوضاع و احوال و خصوصیات شخصی
 وی بودند، حقایق علمی نیستند.

وجدان اخلاقی

در فصول «فرد و جامعه» و «جنایت و مجازات» و «مشکله جنسی» و
 «ارزش های برجسته» (قسمت دوم کتاب) درباره پاره ای از عقاید «فروید» سخن
 گفته ایم و در اینجا نظریات او و اشکالات ما بر آنها را فقط به طور عموم، در
 معرض ارزیابی می گذاریم.

اولین ایرادی که بر او گرفته می شود تحقیری است که نسبت به انسان روا
 می دارد. زیرا او را به صورت مجموعه ای از غرایز و شهوات مجسم می کند که
 از واقعیت زمین مادی بالاتر نمی رود و حتی لحظه ای، که در هنری بلندپایه و نه
 در اندیشه ای عالی، و نه در جلوه ای از تجلیات روح، از قید غریزه آزاد
 نمی شود، جز اینکه در راه نیروی غریزی مانعی قهری قرار گیرد که مانع آزاد
 شدنش گردد.

پس تصویری که او برای انسانیت ترسیم می کند. تصویر فردی است که در
 طول زندگی تحت تأثیر انگیزه شهوت: لیبدو *Ibido* قرار گرفته یعنی تحت تأثیر
 همان نیروی شهوانی که هرگز ازالحاح و اصرار باز نمی ماند و با تلاش برای
 تحقق بخشیدن لذتهایش می کوشد و اگر بتواند آن را تحقق بخشد چه بهتر!
 وگرنه همیشه در جستجوی چاره ایست که بتواند از موانعی که در برابرش

قرار گرفته، راه فراری پیدا کند.

او اگر بتواند در برابر یکی از نگهبانانی که در جلو دالان ضمیر قرار گرفته اند، با ظاهری پسندیده که شبهه ای را بر نمی انگیزاند لبخند زده از آنجا بگذرد. سعادت مند خواهد بود، یعنی او در حقیقت خود را در لابلائی مقاصدش مخفی می کند، چون اگر نگهبانان پیدایش کنند دچار فشار و عذابش خواهند نمود!

او همیشه بطور آشکاری به این چاره جویی و حيله اقدام می کند بلکه غیر مستشعر به صدها نوع مغالطه و حيله دست می زند.^۱ و هدفش این است که منفذ و روزنه ای برای انرژی شهوانی که هرگز از تلاش و اصرار باز نمی ماند، پیدا کند و اگر غیر مستشعر نتواند منظورش را در بیداری عملی کند، به خواب و رویاها پناهنده می شود، خواب برای تحقق بخشیدن به همه تمایلاتی که فرصت تحقق بخشیدن آن را در بیداری نداشت، میدان وسیعی است — همه خوابها در نظر فروید تعبیری از یک تمایل و یا نفرت سرکوفته ای است!

و در هر حال فرد، آنی برای برآوردن آرزوهایش کوتاهی نمی کند، مگر در صورتی که بطور کامل در مقابله با نگهبانان عاجز شود و یا نتواند با آنها حيله ای به کار برد و یا نقص جسمانی و عضوی مانع برآوردن آن گردد.

این عوامل همه او را در معرض اضطراب های عصبی و عقده های روانی قرار می دهد که تأثیر بی اندازه ای در فاسد کردن طبیعت بشر و متلاشی نمودن نشاط زندگی او و انحراف از طریق مستقیم، بجای می گذارد. فروید سازمان روانی انسان را چنین تشریح می کند که آن دارای سه درجه است که یکی بالای دیگری قرار گرفته، اولین و پایین ترین آن انرژی شهوانی است که محل آن من پایین «id» و ریشه آن همان نیروی شهوانی است. اگرچه «من پایین» مشتمل بر یک نیروی «بی طرف» نیز هست که عنوان و معرف و حدود مشخصی ندارد، ولی تحت تصرف قدرتی است که می خواهد آن را استخدام کند.

و بعد از این مرحله، «من» «ego» پدید می آید و این همان روان بیداری است که با جامعه روبرو است و می کوشد میان تمایلات متناقضی که در داخلی روان

۱. در کتاب «The ego and the id» ترجمه ژان رو ویر چاپ سوم سال ۱۹۴۲ صفحه ۸۳ می گوید: «موقعیت ذات میان انرژی شهوانی و حقیقت خارجی بیشتر اوقات او را وامی دارد که همیشه منافع و نیرنگ باز و منتظر فرصت باشد مانند سیاستمداری که حقائق را می نگرد ولیکن دوست دارد مقام و موقعیت خود را میان مردم حفظ کند.» (مؤلف)

موجود است و میان حقیقت مادی خارجی، هم آهنگی و سازش برقرار کند و سومین عنصر روانی همان «فوق من» Super ego است و آن از تلبس کودک به شخصیت پدرش و تمایل به همانند شدن با او بوجود می آید^۱ در این هنگام عقده «اودیپ» مانند یک نتیجه طبیعی عشق کودک به مادرش که پدر مانع تحقق بخشیدن آن است، پدید می آید و در نتیجه در روان کودک نسبت به پدرش یک احساس مزدوج بوجود می آید که در آن واحد دارای دو جنبه حب و بغض (نفرت و علاقه) می باشد.

آنگاه کودک - در صورتی که در خط سیر طبیعی قرار گیرد - با افزودن این تلبس و تجلی در شخصیت پدر از این کشمکش آسوده می شود. این مربوط به پسران است و اما دختر در نقطه مقابل قرار می گیرد و او با افزودن تلبس و تجلی در شخصیت مادر، از این عقده آسوده خواهد شد! و از اینجا وجدان پدید می آید که هدف اساسیش سرکوب کردن و ریشه کن نمودن شهوات نامرغوب جنسی، به منظور حمایت «من» در برابر ظلم و فشارنیروهای خارجی (پدر یا جامعه یا دین یا رسوم و آداب) می باشد.^۲

تا اینجا روان آدمی در تصویر فروید پایان می پذیرد و نخستین چیزی که در آن به نظر می رسد این است که وجدان اخلاقی، به معنایی که در علم اخلاق معروف است، وجود ندارد، و آن خرافه ای است که انسان بدان وسیله بر خویش می خندد و اما حقیقت در نظر فروید این است که وجدانی که در اثر سرکوب نمودن و مقهور کردن انگیزه های فطری پدید آمده، همچنان به خاطر مصالح فرد به این قهر و غلبه می پردازد، تا او را از اصطکاک با نیروهای خارجی دورنگهدارد.

او با انکار وجدان اخلاقی و تبدیل آن به این وجدان سودجو، ضرورت همه ارزشهای اخلاقی ذاتی را انکار خواهد نمود، زیرا اساس وجدان اخلاقی، بر فداکاری و گذشت انسان از مقداری از لذات و منافع خود و یا شریک نمودن دیگران در آن، به اتکاء این احساس که آنان هم با وی در انسانیت شریک و در

۱. کودک در این مرحله می کوشد خود را هرچه بیشتر در شخصیت پدرش ظاهر کرده، خویش را چون او درآورد! (مؤلف)

۲. از کتاب «The ego and the id»

زندگی برادرند، استوار است.

چیزی که انسان را به این گذشت و فداکاری دعوت می کند، همان وجدان اخلاقی است که فروید آن را باطل و لغو می نماید و در نتیجه، همه نتایج و فرآورده های آن، از قبیل نیکی و ترحم و عدالت و کمک قوی نسبت به ضعیف و دارا نسبت به فقیر — بدون انتظار پاداش یا لاقبل به انتظار یک نیکی دور دستی که به همه خواهد رسید — همه بیهوده و باطل قلمداد می شود.

ما هنگامی که می گوئیم حق غیر از این است و وجدان اخلاقی یک حقیقت واقعی است و فرد را وامی دارد که با تحمل درد و محرومیت، از لذت و سود (در راه مصلحت بزرگی که به خود این فرد و یا تنها به او بر نمی گردد، و یا در راه نمونه های برجسته ای که بدان پابند است و در راه آن مبارزه می کند) صرف نظر نماید، مطلب عجیبی را در خیال نپرورده ایم و در عالم افسانه ها سیر نکرده ایم!

نمونه های تاریخی بسیار است. نمونه های قهرمانان و مصلحین — و نمی گوئیم فقط پیامبران و مقدسین — اگرچه آنها هم به طور آشکار و بدون اینکه نیازی به جدل باشد، عقیده ما را تأیید می کنند.

اگر تعداد این افراد در بشریت کمیاب هستند. معنایش این نیست که آنان اصلاً وجود ندارند و یا اینکه نمی توان بخاطر آنها قضاوتی کلی نمود. زیرا، چیزی که یکبار بوجود آمد، ممکن است بار دیگر هم بوجود بیاید.

آنان در پرتو اثر توجیهاات و الهاماتی که از فروید و دیگر کسانی که دارای نظر محدود مادی هستند، صادر می شود جمعیت قلیلی می باشند، ولی آنان در دوره های اشراق و صعود، کم نیستند، یعنی همان دورانهایی که ندای انبیاء و مقدسین و قهرمانان و مصلحین، به گوش بشریت می رسد و همان دوره هایی که مردم تا افق های آنان و یا نزدیک بدان، بالا می روند و بدون زور و فشار، بلکه به استجابت یک انگیزه ذاتی، که به تعالی و صعود وامی دارد و از داخل روان بر یک نگهبان واقعی و ذخیره شده ای تکیه دارد، بدین راه سوق داده می شوند.

فداکاری به عمل نیک و یا تحمل آزار و محرومیت در راه یک اندیشه بزرگ یا مصلحت عمومی، با تفسیر فروید درباره وجدان که همراه آن یک نیروی

جبری را مجسم می کند و انسان نمی تواند از آن خلاصی یابد، سازش ندارد. اینگونه فداکاری، وجود ارزشهای معنوی و انسانی را در محیط بشریت به صورت یک نتیجه اصیل آن، که از خارج به روی تحمیل و به اجبار و بی میلی بر او نوشته نشده، تأکید می کند.

فضائل انسانی از نظر فروید

ولی این تفسیر دقیق درباره پاره ای از انگیزه های عالی انسانی فروید را راضی نمی کند، او در جستجوی تفسیرهایی است که جلال این انگیزه های انسانی را می برد و درخشندگی هایی را که در آنها است، تیره می کند، هر بلندپایگی اخلاقی و معنوی در نظر او حيله لاشعوری برای مدارا با تمایلات واپس زده است! و هر قدر انسان در ظاهر بر طهارت و انسانیت بیفزاید، این دلیل بر عنف و قدرت مشاعری است که در لاشعور خود آن را سرکوب می کند!

اگر او فقط به حالات افراد نادر و مریض اکتفا می کرد، همچنان که در کتاب Totem and Taboo - توتم و تابو^۱ - در صفحه ۶۸ می گوید: «در حالات عصبی که بر مریض اندیشه و فکر معینی مستولی می شود، در ضمیر و وجدان حساسیت شدیدی می یابیم، این نشان دهنده نیروی عکس العملی است که علیه فریب و گمراهی شرارت انگیزی که در لاشعور متمرکز شده، فعالیت می کند».

اگر فروید این صفت را مخصوص حالات بیماری روحی می دانست، کسی نمی توانست بر او اعتراض کند، ولی او مسئله را به صورتی که قانون عمومی که شامل همه می شود، درمی آورد و این او است که در صفحه ۶۰ از کتاب نامبرده می گوید: «تقریباً تمامی حالاتی که یک رابطه عاطفی شدیدی نسبت به شخص معینی (دلبستگی و عشق) در آن موجود است، با یک نفرت و انزجار مخفی در لاشعور و ضمیر پنهان که پشت سر این عشق جهنده و لطیف قرار گرفته، پیچیده می باشد».

این نفرت و انزجار سبب شناخته شده ای ندارد که بتوان از آن اجتناب نمود و یا چنین آرزو کرد که روزی انسانیت از آن آسوده شود، بلکه این یک امر حتمی و ابدی است، زیرا ازدواج، ترکیب چیزی است که جزء طبیعت مشاعر و احساس های انسانی می باشد. همراه عشق، احساس نفرت بطور ذاتی پدید

۱. نسخه ای که در این بحث به آن استناد می کنیم، ترجمه جیمز ستواچی، چاپ سال ۱۹۵۰م است.

می آید و همراه لذت، درد و رنج، و همراه تمایل، بی میلی است. و همینطور هر احساسی که در روان خطور می کند، ملازم و همراه شعوری است که ذاتاً و بدون علل و اسباب معلومی، با آن ضد و مخالف است.^۱

و چون عملاً محال است که دو احساس و شعور متضاد با هم در منطقه شعور و ضمیر آشکار ظاهر شوند. پس ناگزیر فقط یکی از آن دو ظاهر می شود و این همان است که جامعه بدان اجازه تظاهر و تجلی می دهد، در حالتی که آن دیگری در لاشعور و ضمیر پنهان، سرکوفته می شود، ولی همیشه در صدد بدست آوردن فرصت مناسبی برای عرض و اعلان وجود است! مثلاً در خواب یا حرکات و اعمال و ادراکاتی که به ظاهر نامربوط و بی اراده به نظر می رسد، یک فرد نابغه و هوشیار می تواند شواهد و نشانه هایی برای آن بدست آورده آنها را با هم مربوط نماید.

در کتاب Totem and Taboo در صفحه ۵۹ می گوید: «مشاهدات کلینکی دلالت دارد که عشق با نظمی بالاتر از محاسبه، با کراهت و نفرت همراه است و در روابط و علاقه های بشر غالباً نفرت قبل از عشق پدید می آید ولی نکته فقط همین نیست، بلکه این مشاهدات دلالت دارد که در مناسبات بسیاری، نفرت به عشق و عشق به نفرت، تبدیل می گردد. واضح است که این حالات را که انسان در آن، شخص معینی را دوست دارد و آنگاه از او منتفر می شود، به حساب نمی آورد، زیرا این شخص اسبابی را پدید می آورد که این تحول را عاقلانه جلوه می دهد.»

فروید بر این اساس، همه علاقه های عاطفی را که ممکن است در نفوس انسانی خطور کند، تفسیر می نماید پس پسر از پدرش بیزار است^۲ و دختر از مادرش و زن از شوهرش متنفر است و آرزوی مرگش را دارد^۳، اندوه خانواده در مرگ کسی که از آنان می میرد، یک احساس خالص حزن حقیقی از مفارقت آن عزیز نیست، بلکه حيله و روپوشی بر شادمانی پنهانی است! که نزدیکان، هنگام آسوده شدن از این فردی که از او نفرت داشتند و علاقمند مرگش بودند^۴،

۱. در فصل «ارزشهای والا» با استفاده از کلام خود فروید اثبات کرده ایم که این مطلب صحیح نیست.

۲. Totem and Taboo صفحه ۵۰.

۳. مدرک بالا صفحه ۶۰.

۴. همان مدرک صفحه ۶۰.

احساس می کنند(!). و این پدیده، اختصاصی به ادراکات فردی ندارد، بلکه تا بجایی که همه زندگی روانی میان افراد و اجتماعات را فراگیرد، امتداد می یابد! در کتاب Totem and Taboo - توتم و تابو - صفحه ۱۵۷ می گوید: «در مناسبت‌های مختلف اشاره نمودم که ازدواج عواطف و آمیختگی مهر و کین «آمبی والانس» (Ambivalence) - یعنی وجود عشق و نفرت به یک چیز و در یک زمان - همان اساس و پایه ایست که بسیاری از سازمانها و نظم‌های تمدن بر آن نهاده شده و ما از منشاء آن چیزی نمی دانیم...»!

پس در این صورت این یک لعنتی است که بر بشریت نوشته شده تا شعور و احساس لطیفی که از آلودگیها منزّه و خالص است، در او پدید نیاید و تا هنگامی که همه ادراکات لطیفی که در روان آدمی است، با نظمی بی حساب همراه و ملازم با شعور غیر لطیف دیگری است، بشریت هرگز از این لعنت رهایی نخواهد یافت.

و هرگز در مدار تاریخ اتفاق نیفتاده که فرزندی والدینش را دوست بدارد و نه والدین فرزندان را و نه برادری برادرش را و نه در روی زمین هیچ انسانی انسان دیگر را، مگر هنگامی که احساس نفرتی را که در این گروه نسبت به آنهایی که دوست دارند، می روید، به طریق اجبار و بدون اراده و بدون یک سبب مشخص و شناخته شده ای، با همان نیرویی که احساس محبت بر پایه آن است، سرکوب کنند.

و هرگز اتفاق نیافتاده است که انسان جز با سرکوب نمودن انگیزه‌های فطری، که بالطبع با ارتقاء و تسامی ناسازگار است و میانشان جز با سرکوبی و با فشار، توافق و سازش برقرار نمی توان نمود، راه تسامی معنوی را پیش بگیرد. بنابراین، از نظر فروید هیچ کس نمی تواند به اراده و میل خویش و بدون سرکوبی و فشار، از مقداری لذت‌ها در راه یک اندیشه، یا رعایت اصول اخلاق یا ندای وجدان، بگذرد و صرف نظر بنماید. البته فروید انکار نمی کند که مردم از بسیاری از تمایلات و لذاتشان جلوگیری می کنند، ولی او همیشه برایشان تأکید می کند که این امتناع و بازداری نفس، نتیجه تأثیر یکی از قوای چیره بر او، مانند: پدر یا جامعه یا دین، یا آداب و رسوم می باشد که چیرگی و سطوت آن به پایه ای است که فرد، در برابرش از مقاومت و چاره جویی عاجز است!

بلکه او انکار نمی کند که انسان گاهی چنین جلوه می کند که با میل و اختیار خود از پاره ای کارها امتناع می ورزد، ولی او این اختیار ظاهری را چنین تفسیر می کند که «فوق من» یا ضمیر پیسکولوژیک، برای نجات وی از بازخواست عوامل قدرت و درد و رنجی که بدو روا می دارند، به اقتناع یا اجبار «من» به امتناع از این کار، اقدام می کند. و در داخل لاشعور عمل یک مطالعه مرکبی را انجام می دهد و در نتیجه، فرد خود را بدین قانع می کند که او این امتناع را به میل خویش اختیار نموده و نیروی جبر و قهر او را از این کار باز نداشته است! و این مغالطه از دو جهت مفید است:

نخست اینکه مادامی که او در ظاهر به اراده خویش امتناع می ورزد، «فوق من» اطمینان حاصل می کند که «من» تابع و مطیع او است، و از دستورات او سرباز نمی زند و در نتیجه از تعرض عوامل قدرت مصون است.

دوم اینکه از اثر این روش به احساس شخصیت انسان خدشه ای وارد نمی شود و تصور وجود قهر خارجی ولو بطور ظاهری، از بین می رود و در نتیجه با جامعه در حال صلح و سازش باقی می ماند و بدینوسیله سعادت وی تحقق پذیر می شود. و این زیباترین بازیهای است که «فوق من» در نهایت دقت و مهارت انجام می دهد و این بازی، به قدری ماهرانه است که افراد ساده ای امثال ما گمان می کنند که در اینجا یک وجدان اخلاقی وجود دارد که به این امتناع نفس اقدام نموده است!

و این دست است! و کسی انکار نمی کند که نظیر این، در روان هر انسانی اتفاق می افتد و در هر روز و هر ساعت تکرار می شود، و کسی انکار نمی کند که این مجهول را که بدون توجه بسیاری از مردم، بازی ماهرانه و دقیقش را در روان انسانی انجام می دهد، نبوغ فروید کشف نمود، ولی چیزی که ما همیشه بر فروید ایراد می گیریم، این است که روان بشریت در این مرحله ای که فروید در آن توقف می کند، پایان نمی پذیرد. بلکه در انسان یک نوع از خودگذشتگی حقیقی، نه ظاهری، وجود دارد که علت پیدایش آن نه عوامل قدرت است و نه ناتوانی از تحقق بخشیدن تمایل و آرزوی مخصوصی، بلکه تمایل به بلندمرتبگی و طهارت و عظمت روحی است که وی را وامی دارد که از اجابت انگیزه نیروی شهوانی امتناع کند.

و از این رو است که بعد از این امتناع، دچار عقده روانی و یا اضطراب عصبی نمی شود. در گذشته پیامبران و مقدسان و قهرمانان و مصلحان را به عنوان نمونه نام بردم و اکنون هزاران بلکه میلیون ها بشر را که در طی گذشت نسلها، در سرتاسر مشرق زمین مخصوصاً در شرق اسلامی می زیستند، بر آنها اضافه می کنم، اگرچه ممکن است امروز تحت تأثیر سرایت مادی غرب، نظایر آنان پنهان و یا کم باشند، ولی تا یک نسل پیش، اینگونه افراد آنقدر زیاد بودند که شاید نمی شد شماره کرد.

آنان با آنکه هیچ عاملی: نه دین، نه جامعه و نه رسوم و آداب بر آنان الزام نمی نمود، گذشت و فداکاری می نمودند، این گروه افراد نادر و غیرطبیعی نبودند که تا رفتارشان تحت تأثیر عوامل نیرومند خارجی مضطرب و نامنظم باشد بلکه این، ارضاء احساسات عالی انسانی است که با میل و اراده آن را بر خود فرض می دانستند.

ما نمونه هایی را در بحث «نظریه اسلام» برای این موضوع ذکر خواهیم کرد، ولی در اینجا به ذکر یک نمونه ساده ولی عمیق و پردلالت اکتفا می کنم که از درستی آن، کسانی که نسل گذشته «مصر» را درک نمودند و یا از معاصریشان شنیده اند، آگاهند.

فقیر هنگامی که نیازمند وام از مرد ثروتمندی می شد (که او را می شناخت و یا احياناً نمی شناخت)، نزد او می رفت در حالتی که طبعاً دچار خفت و سرشکستگی بود! ولی همین که مرد ثروتمند احتیاج او را می فهمید، در احترام و اکرام وی آنقدر مبالغه می کرد تا حالت انکسار را از وی بزدايد، آنگاه نیازمندی و حاجت او را بطور سری و محرمانه رفع می کرد تا کسی از آن مطلع نشود، سپس با شدیدترین سوگندها، سوگند یاد می کرد که یادداشتی که وام را اثبات کند، ننویسد و آنگاه قسم می خورد که آن را تا هنگامی که برای فقیر میسر نشده و تا موقعی که از ضروریات زندگی او آنقدر زیاد نیاید که بتواند دینش را ادا کند، از او بازستاند و در تمامی این مراحل می کوشید که کسی از چنین قرض پنهانی آگاه نشود.

چه عاملی است که این انسان را به طی چنین راهی الزام می کند؟

دین و جامعه

یکی از حقوقی که دین برای طلبکار قائل است. این است که در برابر مالش سند و مدرکی دریافت کند و این موضوع را در آیه ای از قرآن به صورت امر ذکر می کند:

«یا ایهاالذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاكتبوه» — ای کسانی که ایمان آورده اید، هنگامی که وامی را برای مدت معینی می دهید، پس آن را بنویسید — بنابراین، دین بر کسی این روش اصولی و انسانی را که ممکن است در اثر پستی و خست بدهکار، منجر به از بین رفتن همه قرض بشود، واجب نمی کند.

جامعه؟

هرگز! جامعه بر کسی الزام نمی کند که اینگونه حقوقش را در معرض نابودی قرار دهد که ممکن است با ساده ترین انحراف اخلاقی در روح بدهکار، عملی شود. درست است که جامعه طبعاً از اینگونه اقدامات جوانمردانه خوشنود می شود، ولی محبوب داشتن و علاقه مند بودن به چیزی یک نیروی قاهری نیست که مردم را خواه ناخواه و با سرکوبی، به اطاعت آن وادار کند، گذشته از این، اصرار طلبکار در مخفی کردن موضوع از مردم، این احتمال را از بین می برد که این کار حرکتی برای برانگیختن خوشنودی و ستایش مردم است.

اگر عده ای از افراد لجوج بگویند که این کار از آداب و رسوم چنین اجتماعی است که ترس از انتقاد مردم به پیروی از آن وامی دارد، باید گفت که این سخن، جز اینکه بر وسعت دایره فداکاری و گذشتههای عالی بیفزاید و آن را علامت و نشانه همه جامعه قرار دهد — نه یک نشانه شخصی که فرد خاصی در یک نسل بدان ممتاز می شود — نتیجه دیگری ندارد و گرنه کیست که از آغاز کار، جامعه را ملزم نمود که این کار یکی از آداب و رسوم وی باشد. در اینجا یک نیروی قاهری نیست که این رسم و عادت ناشی از آن است. پس این گذشت جوانمردانه ای است که یک فرد یا افرادی در آغاز بدان اقدام نمودند و دیگران هم از آن خوششان آمد و با اختیار و میل خویش، بسوی آن کشیده شدند و در نتیجه همه جوانمرد و نیکوکار شدند.

اگر فروید تحت تأثیر انگیزه های مادی یهودیت و جامعه اروپایی که او در آن زندگی می کرد — یعنی جامعه ای که در مادیت ریشه دوانده و وارث تعلیمات و سرکشیها و کوششهای امپراطوری روم، برای تحقق بخشیدن به لذت‌های خویش به خرج مستعمرات و بردگان می باشد، به این نیکی در انسانیت — ایمان ندارد، دلیل و مجوز عقلایی گردنگیری ما نسبت به این عقاید و آراء چیست؟ در حالتی که ما در شرق سرچشمه ای داریم که نمونه ای برجسته انسانیت آن خشک نمی شود، یعنی همان نمونه هایی که گواهی می دهند که در فطرت بشریت، نیکی آزادی وجود دارد که از هرگونه قید رها است.

خوابهای الهامی

با وجود این مادیتی که در وجود فروید و جامعه ای که او را دربرگرفته و داشت می جوشید، اگر او منکر همه معنویات گردد، امری طبیعی خواهد بود. او در نظریه اش درباره تعبیر خواب، تا آخرین نقطه پیش می رود و هر حقیقتی را که از چهارچوب زمینی، بلکه از چارچوب وجود انسان در جلوه بسیار محدودش خارج باشد، انکار می نماید.

او بطور جدی چیزی را که ما به نام «خوابهای الهامی» (روبای صادق) می نامیم انکار می کند، زیرا این فکر بر پایه «روح» و براساس رابطه این روح با عالمی بزرگتر و جهان مجهول غیب، بنیان گذاری شده و اینها — به نظر او — همه خرافه اند که افراد ساده به آن ایمان می آورند و شایسته مقام و کرامت دانشمندان نیست، ناگزیر درباره طریقه رمزی تعبیر خواب می گوید که این یک روش خرافی است، ولی کار او در این تصریح پراهمیت عجیب است:

او در دو صفحه پشت سر هم از یک کتاب، نخست می گوید: «تعبیر خواب با روش رمزی (مانند تعبیر خواب معروف فرعون) تطبیق آن جز در شرایط محدودی امکان ندارد»^۱ آنگاه در صفحه بعد، در این خصوص می گوید: «که آن یک روش خرافی است».^۲

اگر او به سخن اول، یعنی محدودیت در تطبیق اکتفا می نمود، کسی در این

۱. از کتاب تفسیر الاحلام صفحه ۱۰۸.

۲. از کتاب تفسیر الاحلام صفحه ۱۱۲.

باره با او نزاع و گفتگو نمی کرد. زیرا شکی نیست که اکثریت قریب به اتفاق خوابهای مردم همان طوری که فروید به حق در این باره تفسیر می کند، نفسانیاتی حاکی از واپس زدگیها است، ولی گذشته از این، عده کمی از خوابها باقی می ماند که نمی توان آنها را بر این پایه تفسیر نمود و بدون زحمت و پیچیدگی نمی توان آن را جز بر پایه اعتراف به رابطه مخفی و دقیق میان این فرد موجود و هستی بزرگ و غیب مجهول، تفسیر و تعبیر نمود.

اینجا دو حقیقت اساسی در این میدان وجود دارد: نخست اینکه کمی عدد این گونه خوابها وجود آن را نفی نمی کند. و مجوز این هم نمی شود که از حساب دورانداخته شوند، حتی کسانی که دارای شدیدترین عقاید روحی هستند، نمی گویند که همه خواب های مردم از نوع خوابهای الهامی است، بلکه گفته اند انسان فقط در حال صفای روح و شفافیت نفس، یعنی حالتی که می تواند حجاب ها را پاره کند و با «مجهول» اتصال برقرار نماید، چنین خوابهایی می بیند.

ولی یک نمونه از این خوابها، برای اثبات این حقیقت روانی جاویدان کافی است. چگونه؟ در حالتی که این نوع خواب منحصر در یکی نیست، بلکه صدها و هزاران نمونه آن، وجود دارد و پیش آمدهای شخصی بسیاری از مردم گواه آن است.

تصادف؟

فروید و اطرافیانش می گویند که این تصادف است که پاره ای از خوابها را تحقق می بخشد و یا این خود خواب است که انسان را ناآگاهانه و بدون توجه به سوی انجام کاری سوق می دهد و آن گاه آدمی می پندارد که آن عمل از پیش به وی الهام شده بود. تصادف ممکن است پاره ای حالات را تفسیر کند و الهام ذاتی هم پاره دیگر را ممکن است توجیه نماید، ولی از اینها گذشته حالاتی باقی می ماند که نمی توان آن را بر این پایه ها تفسیر نمود و این نیرنگ سازی و حيله جویی های غیرعلمی است که اصرار به گشودن راهی برای اثبات عقیده غیر دقیقی می ورزد.

با وجودی که فروید به ضمیر پنهان که انبار تجربه های شخصی و اوضاع و احوال محدود و کوچک زندگی مرد است ایمان دارد، ولی اعتراف اول او که یک

صفحه بعد آن را منکر می شود، برای اثبات اینکه پاره ای خوابها با تفسیر او که جهان روح را منکر است تطبیق نمی کند، کافی است.

حقیقت دوم اینکه نرسیدن علم تا امروز به راز و تفسیر این رابطه مخفی و دقیقی که انسان را با هستی بزرگ و غیب مجهول مربوط می کند، دلیل بر این نیست که چنین رابطه ای وجود ندارد، تنها چیزی که اثبات می کند این است که علم هنوز بدان نرسیده است. کسی چه می داند شاید پس از گذشت مدتی به آن برسد. علم امروز به وجود تله پاتی^۱ اعتراف نموده است و این نسبت به انسانی که نیروی او را محدود می دانند و آن را فقط در مدار حواس قرار می دهند، از عجایب بشمار می رود.

با این حال چه مانع می شود که فردا به افق های بزرگتر و وسیع تری در تفسیر روان انسانی برسند؟ مخصوصاً پس از آنکه بر اسرار اتم و نور، آگاه شدند این موضوع عملی تر به نظر می رسد، پس اصرار فروید بر انکار عامل روحی از زندگی بشر، یک واقعیت علمی ثابت شده ای نیست، بلکه تفسیری است که از انفعالات مخصوصی پدید آمده که ارتباط و پیوندی با علم ندارد و بر ما، مخصوصاً شرقی ها، فرض و واجب نیست که به آن ایمان بیاوریم و آن را چون آیه ای که از آسمان فرود آمده! برائیم.

نظریه فروید درباره دین

۱. تله پاتی از دو کلمه یونانی «تله» به معنی دور و «پاتی» به معنی حس و شعور تشکیل شده است که به معنی دریافت و ادراک از دور است.

یکی از کسانی که در خصوص تله پاتی تجارب متعددی دارد «ژوزف سنیل» نویسنده کتاب «حس ششم» است که نام کتاب دلالت بر عقیده نویسنده آن دارد، این نویسنده درباره تعطیل این حس می گوید: «اجسام مادی ممکن است از دور احساس شوند، زیرا یکی از خواص آنها این است که همیشه ارتعاش های موجی پی در پی از خود پراکنده می کنند که تا نقاط دور دست می روند و شاید مانند اشعه مجهول از هر حائل و مانعی بگذرند. او غرایز پاره ای حیوانات را که از فاصله های دوری، هم نوع و یا ماده خود را می یابند و یا در جاهای پنهان به آنها راه می برند، معلول همین حس می داند که آن ارتعاش ها و امواج مخصوص را درک می کنند.

بعضی مثل «دکارت»! این حس را به غده صنوبری مربوط می دانند! آنچه مسلم است وجود چنین حسی در افرادی از بشر است و در توجیه و حالات آن بررسی های زیادی شده «فلاماریون» در کتاب «اسرار مرگ» نمونه های بسیاری از آن را یاد کرده و به شرح و بسط آن می پردازد، دانشمندان زیادی در این باره تألیف نموده اند از آن جمله: «W. Carington» (و. کارینگتون) نویسنده و دانشمند انگلیسی کتابی در این مورد نوشته و این کتاب را آقای «موریس پلانیول» Maurice. Planiol استاد سابق دانشگاه تهران به فرانسه ترجمه و در سال ۱۹۴۸ از طرف کتابخانه پایو Payot در حدود ۲۵۰ صفحه چاپ شده است و خواننده برای کسب اطلاع بیشتری در این باره، می توانند به کتاب «نبوت و تکامل» تألیف آقای سیدضیاءالدین روحانی مراجعه نمایند. (خسروشاهی)

اما نظر او درباره دین: او در این مرحله، در آلوده کردن نمونه های بلند انسانیت و تصویر آن بصورت زشت ترین چیزهای ممکن، تا آخرین نقطه پیش رفته است! او معتقد است که دین، برای اولین بار، از اثر جنایت زشتی پدید آمد که در یکی از نسلهای انسانهای اولیه اتفاق افتاد.

از این قرار: بچه ها نسبت به مادرشان احساس یک تمایل جنسی شدیدی نمودند. (نمی دانم چرا فروید نمی گوید که آنان به چه دلیل متوجه زنان دیگری نشدند که با آنها در یک نسل بوجود آمدند؟) ولی تسلط و قدرت پدر، آنان را از اعمال این شهوت گناهکار مانع می شد، از این رو پسران بر قتل پدر توافق نمودند، تا از قدرت و تسلط وی آسوده شده بر مادرشان دست بیابند! یک روز صبح زمین با فریادهای دیوانهوار و نعره های وحشتزایی روبرو شد. بچه ها نقشه های خود را عملی کرده بودند، ولی آنان همین که مقصود خود را عملی کردند، پشیمان شدند و احساس گناه آنان را فراگرفت، از این رو تصمیم گرفتند که یاد پدر مقتول خود را همیشه مقدس بشمارند!

شخص پدر در احساس و شعور آنان با بعضی از انواع حیوان، امتزاج پذیرفت و این کار، آن طوری که فروید می گوید یک عمل طبیعی و روحی است.^۱ آنگاه برای کفاره گناه قتل پدر و تمایل در تقدیس یادبودش، حیوانات را تقدیس نمودند و کشتن آنها را تحریم کردند و بدین ترتیب نخستین دیانت روی زمین پدید آمد که همان «توتیسم» می باشد.

و همه مذاهبی که پس از آن پدید آمدند در حقیقت کوششی برای حل این مسئله، یعنی احساس فرزندان به گناه بوده است و این مذاهب، بر حسب سطح تمدن مردمی که در آن پدید آمدند و وسایل تطبیق و اجرای آن، مختلفند، ولی هدف همه یک چیز است، یعنی همان عکس العمل آن حادثه بزرگ (قتل پدر) می باشد، که باعث پیدایش تمدن شده و از روزی که اتفاق افتاد، لحظه ای آسودگی برای بشریت بجا نگذاشت.^۲

آنگاه فروید فرصت مناسبی برای حمله به مسیحیت، یعنی دشمن شماره یک

۱. او نمی گوید به چه دلیل این یک حالت طبیعی است و همه دلایلی که بدان استناد می کند حالات نادر بیماری کودکانی است که کراهت و تنفر فشرده شده در لاشعورشان را نسبت به پدرشان، به پاره ای از انواع حیوانات و ترس از آنها تبدیل می کنند. (مؤلف)

۲. از کتاب توتیم و تابو Totem and Taboo ص ۱۴۵.

یهودیت بدست می آورد، گویی مقصود او از چیدن همه این مقدمات، رسیدن به این نتیجه بوده و می گوید: «افسانه های مسیحیت در حقیقت تمایل پسر (مسیح) را در کشتن پدر (خدا) مجسم می کند، هرچند این رغبت و تمایل سرکوفته و واپس زده شد و در نتیجه خود پسر به جای پدر کشته شد، ولی در همین حال پسر بصورت خدایی درآمده به جای پدر قرار گرفت.»^۱

بعلاوه کار تحقیر دین فقط در ریشه اصلی آن و تصور اینکه آن از عقده **اودیپ**، یعنی از یک شهوت سرکوفته و واپس زده جنسی پدید آمده، پایان نمی پذیرد. او می گوید: دین همچنان تا امروز مجسم کننده این افکار و احساسات بوده است. علاوه بر اینها، او دین را به صورت عامل سرکوب کننده همه فعالیت های زندگی جلوه می دهد که از یک پندار پستی ناشی شده است که برای وحشیان و بیابانیها، قابل فهم بوده است و اما امروز دوران وظیفه دین پایان یافته و او جای خود را به علم واگذار می کند و این سخنی است که شایسته بشر متمدن است.^۲

جامعه و اخلاق

جامعه و اخلاق و رسوم و آداب، آنها «نگهبانانی» هستند که همیشه در کمین فرزند، تا به او حمله آور شده وی را تحت قدرت خویش درآورده مطیع اراده و خواست خود نمایند و فرد از طرف خود، همیشه متمایل به شکستن این قدرت است، منتهی وقتی که امنیت داشت، آشکارا به این کار می پردازد و اگر از عاقبت بد و پایان کار بترسد، دست به حيله می زند. فروید به صراحت نمی گوید که جامعه و اخلاق و آداب و رسوم چیزهای پستی هستند که باید نابود شوند تا فرد به نعمت سعادت برسد و آماده تحقق بخشیدن به شخصیت و لذات خود شود!!، ولی او هنگامی که به شما می گوید: «به این آدم سفیه و کم عقل نگاه کنید و به این مریض مبتلا به هیستری و به این مبتلای به صرع و غشوه بنگرید و در این دیوانه ای که هیچ نقصی در کارها و وظایف او وجود ندارد و در این مجرمی که به محکمه قضایی کشیده شده، دقیق شوید. آنها همه قربانیان جامعه و رسوم و

۱. مدرک سابق Totem and Taboo ص ۱۵۴.

۲. مدرک سابق Totem and Taboo صفحه ۸۸.

آداب، و قربانیان فشارها و ظلم های وارده بر ضمیرند! آنان قربانی این موانعی هستند که در راه فرد نهاده و غرایز او را سرکوفته و واپس می زنند و از این راه شخصیت وی را در هم شکسته فعالیتش را راکد می کنند...»

او هنگامی که این سخن را می گوید، به شما الهام می بخشد! روشی که مانع پیدایش این عقده های روانی و اضطرابهای عصبی است، آن است که این پرده ها و موانع مضر را برداشته و مشاعری را که در زندانهای تقلید زندانی اند، آزاد نماید صحیح است که او همانطوری که در کتاب «اگو واید» The ego and The id تصریح می کند، پس از آنکه انتقاد شدیدی متوجه آن نمود بالاخره ناگزیر شد به وجود چیزی که آن را مشاعر عالی انسانی می نامند و عبارت از دین و اخلاق و حس اجتماعی است اعتراف نماید، ولی او همچنان اصرار می ورزد که همه آنها ناشی از فشار و سرکوفتگی انگیزه های فطری تجسم یافته در عقده اودیپ است! بنابراین گاهی ممکن است شما تصور کنید که فروید به عمل سرکوبی و واپس زدن غرایز توجه کرده می گوید که آنها تنها وسیله تسامی و ارتفاع معنوی و یک نیازمندی بشری است که انسانیت از آن بی نیاز نمی باشد و به تسامی معنوی چنین می نگرد که آن یک امتیازی است که اختصاص به انسان داده شد، تا از سطح حیوانات بالاتر برود، ولی او شما را در این پندار غلط باقی نمی گذارد.

به صراحت کامل مأموریت ابدی خود را در آلوده کردن بشریت و زشت نمودن هر مفهوم و معنی زیبا و جمیل انجام می دهد.

در کتاب: Three Contributions to the sexual Theory^۱ صفحه ۸۲ تحت عنوان «تسامی» می گوید: «اما سومین نوع انحراف (طبعاً جنسی) هنگامی که نیروی شهوانی صادره از منابع جنسی فردی در میدانهای دیگری^۲ قرار بگیرد و از آن در این میدانها استفاده شود، نتیجتاً عمل «تسامی» را بوجود می آورد. و همچنین او هنگامی که در صفحه ۸۵ همین کتاب عقیده اش را درباره «تعارض و ناسازگاری که میان تمدن و رشد آزاد نیروی جنسی برقرار است» شرح می دهد. از این

۱. ترجمه ا.ا. بریل چاپ سال ۱۹۱۰.
 ۲. یعنی غیر از میدان جنسی! (مؤلف)

روشن تر سخن می گوید... و اگر تصریح بیشتری می خواهید او در کتاب The ego and id صفحه ۸۰ می گوید: «اخلاق حتی در درجه طبیعی و معمولی آن، با علامت سختگیری و قساوت مشخص می شود»!

اشتباه فروید از کجاست

من نمی خواهم انکار کنم که فروید در بسیاری از چیزهایی که درباره دین و جامعه و اخلاق و آداب و رسوم می گوید، معذور است، زیرا جامعه مسیحی که او در آن می زیست و تجربه ها و تحقیقاتش را از آن بدست آورد، با تولید خفقان و قطع پیوندهای غریزی، بسیار از انواع انحراف و اضطراب را پدید می آورد و ما از پیش دیدیم که این خفقان ها تا چه اندازه ای با طبیعت زندگی و زندگان ناسازگار است.

و از آن جز این نباید انتظار داشت که با انگیزه های فطری روان بشر اصطکاک پیدا کند و در نتیجه میان آنان جنگ و کشمکش برپا شود که ممکن نیست نتیجه مطلوبی را بوجود آورد. بنابراین او از این جهت معذور است، ولی او از نظر دیگری معذور نیست. در اینجا، در راهی که او نظریه اش را از آن بدست می آورد، یک اشتباه فنی وجود دارد. آزمایشهای او همه، در محیط افراد غیرطبیعی و منحرف بود و او نظریاتش را درباره افراد سالم از همین افراد غیرطبیعی بدست آورده است، البته به کمک این ادعا که در همه افراد، نوعی از شذوذ و انحراف وجود دارد^۱ و این انحرافها جز بزرگ شده آن حالت طبیعی نمی باشند که در اصل از یک حالت طبیعی بوجود آمده است...^۲

اشتباه این نظریه در این است که فعالیت طبیعی، در یک حالت صحت و سلامت وظیفه و کاری را انجام می دهد که یک فعالیت اضافی و یا انحرافی آن را انجام نمی دهد. لازم است که شذوذ و انحراف را براساس هدف و وظیفه آن مورد مطالعه قرار دهیم، نه فقط بر پایه تشابه در مظاهر و اشکال.

ما یک حالت جسمانی را به عنوان نمونه و مثال ذکر می کنیم و در ضمن آن کیفیت حالت روانی هم دانسته می شود: در جسم سالم فعالیت بطور دائمی انجام می شود و سلولها عهده دار آن هستند، زیرا دائماً سلولهای جدیدی به جای

۱. کتاب Three Contributions to the sexual Theory صفحه ۳۲.

۲. مدرک سابق صفحه ۱۴.

سلولهای قبلی و بخاطر کارهای بیولوژی مختلفی که جسم انجام می دهد، پدید می آید و رشد می کند... این پیدایش و رشد سلولها برای جسم وظیفه معلومی است. او با روش طبیعی دائماً به انجام این وظیفه می پردازد و گرنه جسم دچار ناتوانی و نیستی خواهد شد.

آنگاه یک حالت بیماری عارض جسم می شود — به عللی که هنوز مجهول است — در نتیجه یک فعالیت زاید در رشد سلولها پدید می آید که وظیفه عادی خود را انجام نمی دهد. بلکه غذای جسم را می مکد! و چون مانعی در برابر فعالیت طبیعی آن قرار می گیرد، این حالت را نمی توان فقط بعنوان بزرگ شدن فعالیت عادی سلولها نامید، بلکه به عنوان یک تورم خبیث شناخته می شود و آن به هیچ وجه اینگونه تفسیر نمی شود که در اصل از یک وظیفه طبیعی که جسم به انجام آن در حالت سلامت می پردازد، ناشی می شود.

زیرا اگرچه در اینجا یک تشابه شکلی در عمل رشد و نمو سلولها با اختلاف در مقدار آنها وجود دارد، ولی رشد سلولها در این دو حالت یک وظیفه را انجام نمی دهد. وظیفه آن در قسمت اول یک عمل ضروری و لازمی است که بنای حیات و زندگی به انجام آن می پردازد. و در مرحله دوم یک عمل مضر، و برای زندگی خطرناک است.^۱

و حقیقت مطلب در انحراف و شذوذ روانی نیز چنین است و در آن نیز یک شباهت شکلی با عمل طبیعی روانی وجود دارد، ولی در وظیفه با آن متفاوت است، از این رو نمی توان به همان روشی که بر حالت سلامت قضاوت می کنیم، بر آن نیز قضاوت کنیم زیرا این برای روان، یک وظیفه مفیدی را انجام می دهد که با شخصیت و ماهیت اصیل روح ناسازگاری ندارد، در حالی که شذوذ و انحراف، با این شخصیت و موجودیت ناسازگار است و منجر به نابودی و فساد آن می شود.

و نیز جایز نیست که مسئله را به شکل وارونه ای درآورده بگوئیم که حالت طبیعی کوچک شده ای از حالت انحراف و شذوذ است، همان طوری که فروید

۱. دانشمندان طبیعی در اینجا اصطلاح مخصوصی دارند که شاید دانستن آن برای خواننده ارزش داشته باشد مخصوصاً از این جهت که این اصطلاح گاهی در علوم اقتصادی و اجتماعی مورد استفاده قرار می گیرد و آن این است که «تغییرات کمی» وقتی که از اندازه معین زیادتر شد تبدیل به «تغییرات نوعی» می شود این زیادی در این صورت در مقدار محدود نمی ماند، بلکه آن یک تغییری در نوع هم پدید می آورد. (مؤلف)

دوست دارد چنین بگوید، تا درباره دو حالت یک نوع قضاوت نماید.

حالت منفی «سادیسیم» - «مازوشیسم» یعنی احساس لذت از درد و رنج را بعنوان مثال و نمونه ذکر می‌کنم: در افراد سالم مقداری از این احساس وجود دارد و آن در حدود این اندازه، وظیفه طبیعی خود را انجام می‌دهد، زیرا پاره‌ای از عملیات رشد، همراه مقداری از درد هستند (مثلاً مانند رشد دندانها) و برای اینکه ضرورت اقتضا می‌کند که انسان در معرض مقداری از تشنگی و گرسنگی قرار گیرد، بلکه پیدایش اخلاق و احساسات عالی بودن امتناع و خودداری از امور معینی انجام نمی‌شود و این امتناع ناگزیر باید لاقال در آغاز کارش، مقداری ناراحتی بوجود بیاورد.^۱ و اگر در روان یا جسم قابلیت پذیرش این درد و رنج نبود، ممکن نبود که چنین اموری انجام پذیرد.

ولی حالت مرض در وظیفه و هدف با این فرق دارد، هرچند در صورت ظاهر شبیه باشند، در حالت شذوذ و انحراف، لذت جز از راه درد و الم انجام نمی‌پذیرد، چه در مسئله جنسی و یا احساس دیگر و همچنین انحراف، فعالیت طبیعی حیاتی را تعطیل می‌کند و آن را از راهی که فایده کامل از آن گرفته می‌شود، منحرف می‌نماید. در این صورت چگونه می‌توانیم بگوئیم که «مازوشیسم» بزرگ شده حالت طبیعی است و یا حالت طبیعی تصغیر و کوچک شده حالت «مازوشیسم» است؟

و اگر همه داوریه‌های فروید بر این استنتاج مهم از حالات نادر و انحرافی متکی باشد - خود او هم این را انکار نمی‌کند - در معرض خطا و اشتباه بوده یا لاقال مبالغه در اندازه گیری است.

و شدیدترین چیزی که از آن به نظر می‌رسد، این فرض است که همه فرزندان بشر مبتلا به عقده «اودیپ» می‌شوند! و آنگاه بوسیله‌ای از وسایل، بر آن غالب و چیره می‌شوند. این فرض را برای این منظور می‌نماید تا بتواند حالات نادره و انحرافی، که عارض بعضی افراد می‌شود - یعنی حالاتی را که در اطفال مبتلا به اودیپ دیده می‌شود - تفسیر نماید.

۱. همان طور که سابقاً یاد کردیم: فروید می‌گوید: مشاعر عالی انسانی جز با سرکوبی و واپس زدگی انجام نمی‌گیرد و عقیده دیگری داریم که آن را در فصل «نظریه اسلام» بیان خواهیم کرد، ولی در این گفتگو نیست که امتناع از طرف عقل غریزی تا هنگامی که انسان به این خودداری عادت نکرده با ناراحتی و الم همراه است. (مؤلف)

مثلا او مانند کسی است که می بیند بعضی از کودکان با شش انگشت - نه پنج انگشت مانند افراد معمولی - دنیا می آیند، آنگاه به جای اینکه بگوید این یک حالت استثنایی و انحرافی است، گمان می کند که در همه کودکان شش انگشت پدید می آید!! و سپس با وسیله ای از وسایل از انگشت ششم آسوده و خلاص می شوند! و با پنج انگشت دنیا می آیند و نادانانی امثال ما، گمان می کنند که این در همه کودکان یک اصل طبیعی و عادی است!

اشتباه دوم فروید

اشتباه دوم فروید این است که نظریاتی را که از مطالعه یک نسل مخصوص جامعه معینی بدست آورده، بر همه نسلها و تیره های گوناگون و جامعه های مختلف بشری تطبیق می کند و احکام مخصوص دین مسیح و احکام ادیان پیش از آن را، آن طور که بدست آورده، بر همه ادیان، به طوری که شامل دین اسلام نیز می شود، تطبیق می کند، با آنکه اسلام در توجّه و نظرش به روان انسانیت، با دیگر نظام ها و عقاید، اختلاف ریشه داری دارد.

شکی نیست که فروید با افق تنگ و محدودش از ورود در فراخنای اسلام و درک روح ملایمت و نرمش آزادیخواهانه آن که بر هیچگونه سرکوبی غرایز تکیه ندارد و هیچ رابطه ای با عقده «اودیپ» در آن موجود نیست، ناتوانست. در اسلام نه «فرزند قاتل» وجود دارد و نه «پدر مقتول»! گاهی ممکن است کسی بگوید: فروید خود عنایتی به این مباحث نظری و فلسفی نداشته، بلکه حالات معینی به وی عرضه می شد و او در آن تحقیق می کرد و از تحقیق و بررسی آنها، آراء و نظریات خاصی را استنتاج می کرد و آنها را با قطع نظر از دلالت آن از نقطه نظر دینی و یا اخلاقی و یا اجتماعی، به عنوان تجارب و آزمایشهای علمی ضبط می نمود.

البته ممکن بود که این سخن درست باشد، ولی در صورتی که یک حکم و نظر عمومی را درباره تمام بشریت از روزگار پیدایش تاکنون، صادر نمی کرد و اصرار نمی ورزید که این نظریه خاص، تنها شکل صحیح همه بشریت است و تفسیر خاصی را درباره دین اعلام نمی نمود و آن را شامل همه ادیان نمی دانست و نمی گفت که تمام دین ها در این تفسیر مخصوص شریکند! با این وصف اگر برای فروید از ناحیه الهامات و تأثیرات روزگاری که او در

آن می زیست و شرایط زندگی شخصی او عذرهایی تهیه کنیم، برای ما هنگامی که عقاید و آراء او را می پذیریم و معتقد می شویم که بشریت همیشه همانطور است که فروید توصیف نمود و همه ادیان چنان اند که او بیان کرد، عذر و بهانه ای نیست.

بر ما لازم است که در این آراء و نظریات، تجدید نظر کنیم و آراء درست و صحیح آن را گرفته از اشتباهات آن اجتناب نماییم و هنگامی که این کار را انجام دهیم، خواهیم دید که بسیاری از گفته های او صحیح است، ولی بزرگترین و خطرناکترین اشتباهات آن این است که انسان را در یک مرحله ای نگاه می دارد که به حیوانیت نزدیک تر است و مجال برای ارتقاء به نقطه ای بالاتر از عالم نیازمندیها و احتیاجات، باقی نمی گذارد اگر او سخنانش را درباره انسانیت می گفت و آنگاه راه را برای افزودن جنبه های دیگری در روان بشریت، یعنی جنبه های لطیف و دقیقی که متمایل به ارتقاء معنوی و تسامی روحی است، باز می گذاشت و با تفسیرهای پیچیده و حيله گرانه اش در آلوده ساختن و زشت کردن و خاموش نمودن انوارش اصرار نمی کرد، ما در بسیاری از موارد بر او اعتراض نمی کردیم.

بدیهی است که قسمت عمده احساسات بشر در محیط زمین واقع می شود و به عالم ضروریات و نیازمندیها سقوط می کند، ولی یک اقلیتی از احساسات که با اراده و اختیار، از این سطح بالا می رود و از قید و بند جسم آزاد می شود، از تمامی جنبه های بشری بیشتر شایسته ضبط و یادداشت است، زیرا این «انسانیت» است و این همان تقدم و پیشروی است که انسان را از حیوانات گذشته ممتاز نمود. بررسی و تطبیق نظریه تکامل (نشو و ارتقاء) ما را وامی دارد این تطور و تغییر مهمی را که انسان را از گذشتگان بالاتر می برد و در نتیجه وی را میان آنان به داشتن روان و روح ممتاز می گرداند، ضبط نمائیم. این مزایایی است که در موجودات دیگر دیده نمی شود و اینها امتیازات اساسی و ریشه داری است که نمی توان از آن غلفت نموده یا آن را بر مقیاس حیوان تفسیر نمائیم.

سقوط اروپا و آمریکا

سهم عقاید فروید در اشتباه و درستی هرچه باشد، بدون شک در جامعه غربی

اثر بزرگی داشت و شاید هیچ نظریه ای بوجود نیامد که چنین انقلابی را که این نظریه در سیر جامعه پدید آورد، بوجود بیاورد جز نظریه «داروین» قبل از آن و نظریه «کارل مارکس» که قبل از فروید نمودار شد و بعد از وی عملی گردید توده مردم، افکار و آراء او را پذیرفتند و بسیاری از دانشمندان هم به آنان در این راه کمک می کنند.

آنان به نصوص و تصریحات نظریات فروید اکتفا نکردند، بلکه مطابق میل و هوای خویش در تفسیر آن توسعه دادند و همه به دین ایمان آوردند که: امر طبیعی این است که باید غرایز، از زندانشان آزاد شوند! و در برابر آن هیچ مانع و حدی جز حد کفایت و سیری قرار نگیرد. و از آن جایی که جامعه و دین و اخلاف و رسوم و آداب همه و همه در سر راه این آزادی قرار می گیرند، مردم، مخصوصاً جوانان، به این عوامل به عنوان امور غیرطبیعی و غیرمنطقی می نگرند و می پندارند که آنها میراث و بازمانده گذشته های کهنه ای است که در تاریکیهای نادانی فرورفته اند و شایسته ما نیست که بر آن امور باقی بمانیم، چون ما به دنیای نور و درخشندگی وارد شده ایم!

در نتیجه نسلی بوجود آمد که از این آراء و عقاید با همه مبالغات و اشتباهاتی که در آن است سیراب شد، نسلی که معتقد است که در برابرش جز یکی از دو راه وجود ندارد: یا احترام به جامعه و دستورات و سفارش های دین و ارزیابی و اندازه گیری ارزشهای معنوی و اخلاقی که نتیجه آن پیدایش بیماریها و اضطراب های روانی است! و یا شکستن رسوم و آداب این جامعه و به کنار نهادن دین و دورافکندن ارزشهای اخلاقی و معنوی برای تحقق بخشیدن سعادت! فردی — یعنی دست یابی بر لذت جسمانی — و برای تحقق بخشیدن احساس شخصیت و استقلال و آزادی افراد!

مردم راه دوم را برگزیدند، همچنان که ناگزیر می بایست چنین باشد! و البته نزدیکی آنان، به دوران مبارزه وحشتناکی که میان دین و کلیسا پدید آمد (و منتهی به خورد شدن کلیسا و ارزشهای معنوی درست و نادرستی که پیرامون آن وجود داشت، گردید) و نزدیکیشان به دوران **انقلاب صنعتی** و امواج اجتماعی و اخلاقی مخصوصی که پدید آورد، آنان را در این راه کمک نمود. علاوه بر اینها، این راه طبعاً خود یک راه آسانی است که عوامل فریبنده زیادی دارد و پیروی از

آن: آسان تر و لذتبخش تر از سیر در راه های دیگر است: یعنی راههایی که مردم را به واجبات زیادی مکلف می کند که بدون آن وجود «انسانی» تحقق پذیر نمی شود!

... آنگاه جنگ بزرگ اول پدید آمد و میلیونها نفر از جوانان در سربازخانه های اروپا و آمریکا مسلح شدند و چند سالی از عمر خود را در سنگرهایی گذرانیدند و مرگ با گازهای کشنده و بمب های کوبنده و جنگ میکربی و جنگ اعصاب و عوامل وحشت زای دیگر، آنان را تهدید می کرد، همین که جنگ پایان پذیرفت، این افراد سرکرفته از سنگرها و توقفگاه ها آزاد شدند و مانند جوشش درونی گرسنه ای، به جستجوی غذا پرداختند، و طبعاً به دنبال غذای جسم گرسنه و تشنه روانه شدند، نه بسوی غذای روح و عقل!

میلیونها جوان در جنگ کشته شدند، و در نتیجه زنان ناگزیر شدند برای جستجوی غذا به کارخانه ها و راههای دیگر روی آورند، زیرا مرد و رئیس خانواده آنها کشته شده و یا از دادن خرج روزانه آنان استنکاف می نمود و او تازه از یک بحران بزرگ خارج شده بود و آسایش شخصی خود را می جست و نمی توانست قید و بندها را، اگرچه از طرف نزدیکترین نزدیکانش باشد، متحمل شود و در نتیجه زن بصورت طعمه و شکار سهل الوصول انواع گرسنگیها درآمد: گرسنگی معده و گرسنگی مظاهری از قبیل لباس و زینت که زن بر آنها حریص است و گرسنگی غریزه! از طرف دیگر عده زنان، بعلت کشته شدن گروهی از جوانان، بر جمعیت مردان افزون گشت و اگر همه مردانی که زنده مانده بودند ازدواج می کردند، باز هم همه زنان و دختران نمی توانستند شوهری بدست آورند!

این موفقیت برای اطاعت و پیروی مردم از تعلیمات فروید یک فرصت طلایی! به شمار می آمد و دیگر احتیاج به کسی نبود که آنان را به سوی آزادی حیوانی دعوت کند، شرایط و موقعیت مخصوصشان آنان را به سوی این آزادی می کشانید، ولی آنان در تعلیمات فروید سند بزرگ و محکمی برای انگیزه ها و تحریکهای به هیجان آمده جسمانی خود یافتند و به جای اینکه در برابر جامعه بصورت جنایتکاران و مجرمین اخلاقی جلوه کنند، در اثر نظریه فروید، این بهانه به دستشان آمد که بگویند: ما تابع ندای «علم» هستیم که آن از افسانه های

گذشتگان به پیروی شایسته تر است!

و از این جهت نسلهایی که در جنگ اول و بعد از آن بوجود آمدند، ایمان کورکورانه ای نسبت به فروید دارند، و او را به مثابه قهرمانی از قهرمانان تاریخ می شناسند، بنابراین عجیب نیست که مجله «Look لوک» آمریکایی، او را یکی از بیست نفری می داند که قرن بیستم را ساخته اند! و منابع تاریخی هم او را یکی از قهرمانان قرن جدید می دانند.

و در نتیجه مباحث فلسفی و اجتماعی خاصی پدید آمد که همه بر پایه تفسیرهایی که فروید در خصوص روح بشر تقدیم می کند، بنا نهاده شده اند و در این راه کوشش می شود که ثابت شود که «جامعه» یک اندیشه و تصویری است که با طبیعت اشیاء سازگار نیست و با آن ضد و مخالف است! و رسوم و قیود آن که جامعه بدان وسیله موجودیت خود را حفظ می کند، قیود تحمیلی است که هیچگونه مجوزی ندارد و رابطه و پیوند خانوادگی، زنجیری از زنجیرهایی است که باید برای تحقق سعادت و آرامش، آن را پاره نمود.

و تنفر افراد از جامعه، مولود نظریه فردیت پرستی که از نظریات او الهام می گیرد، رو به تزاید گذاشت و به جایی رسید که نام جامعه را نمی برند جز اینکه به دنبال آن اوصاف ظلم و فشار و استبداد هم گفته می شود!

و همچنین نامی از اخلاق و دین و رسوم و آداب، جز با خشم و نفرت و یا مسخره و استخفاف، برده نمی شود. و بالاخره در بسیاری از مردم اروپا و در سرتاسر آمریکا، کار به خورد شدن جامعه و پاره شدن روابط خانوادگی و جدائی کامل از میراث اخلاقی و آداب نسلهای گذشته منجر شد...

اگزستانسیالیسم!

پیدایش فلسفه! اگزستانسیالیسم در فرانسه، چیزی جز امتداد ملال انگیزی از الهامات نظریه فروید نیست، این مکتب مردم را به شکستن هر قیدی که در برابر راه تحقق بخشیدن شخصیت کامل! فرد قرار گیرد، دعوت می کند، اعم از اینکه آن قید از دعوت های آسمانی دائمی باشد یا زمینی و مادی. هر انسانی باید کاری را انجام دهد که شخصاً آن را حق می شناسد، هرچند با تمامی آنچه را که مردم آن را می خواهند، مخالف باشد و هرچند که با عقل و منطق هم سازگار نباشد. اینها از قیوداتی است که «فوق من» برای اطلاعات قوانین جامعه، بر فرد فرض و الزام نموده است و باید «لبیدو»ی حیوانی و شهوانی، هرطوری که می خواهد آزاد باشد، جامعه باید به جهنم روانه شود و همه نمونه هایی که انسانیت در بوجود آوردن آن، نسلهای متوالی رنج کشید، در صورتی که موافق با مزاج این «فرد» — که ذاتش مقدس است! و نباید چیزی و کسی بر استقلال آن تعدی کند و او خود می تواند بر هر چیز و هر ارزشی از ارزشهای زندگی تجاوز نماید — ناسازگار درآید، باید همراه جامعه به دوزخ سرازیر شوند!

حیوانیت کاملی که دختران و پسران جوان در اروپا و آمریکا با آن سرگرم اند، تا از قید و بندها «آزاد» شوند، جز اثر ملال انگیز و تأثرآور الهامات فروید در مسئله جنسی، چیز دیگری نیست، و روزنامه های بی باک و لخت... سینمای عریان، داستانهای مهیج عشقی... و نظایر اینها هم بسیارند.

همانطوری که از الهامات فروید، نوعی عقیده به «جبر» نیز پدید می آید، ولی این یک جبر مذهبی نیست که آن را یکی از معایب شرق عقب افتاده می شناسند. شرقی که معتقد است که انسان در کارهایش کاملاً آزاد نیست، چون خدای قدری وجود دارد، بلکه این عقیده جدید، یک جبر روانی است که تحول خشنی در جامعه غربی بوجود آورد و همه رسوم و اخلاقیات را در هم شکست و در قوانینش نیز اثر گذاشت و عنان فرد را در مسئله جنسی آزاد گذاشت که بدون

ترس و مجازات، هر کاری دلش خواست بکند، زیرا بیچاره معذور است!... آری او در آنچه می کند، مجبور است و اگر از آن جلوگیری کنیم جز یک نتیجه، چیزی نخواهد ماند و آن همان فساد و سرکوبی و ایجاد عقده های روانی است که ویران کننده اعصاب اند!!.

راه حیوانی

اگر این افراد «تهییج شده و برانگیخته» برای تبدیل اوضاع ستمکارانه ای که در جامعه سخت و دردناکی که در آن زندگی می کنند و تصحیح آن به نحوی که بر حقوق قانونی و مشروع فرد ستم نشود (و بدون اینکه در تقدیس فرد تاحدی که جامعه را به صورت خرافه ای درآورد. مبالغه نمایند) به پا می خاستند و این کارها را انجام می دادند، انقلاب آنان معقول و مورد قبول بود.

و یا اگر جامعه و اخلاق و دین و رسوم و آداب (به معنی عام و وسیع آن) واقعاً منافعی با طبیعت بشر، یا حقایق روانشناسی می شد و آنان آن را به کناری نهاده و به بایگانی تاریخ می سپردند، حق داشتند، ولی چه کسی می گوید که چنین کاری صحیح است؟ از گرفتار خود فروید در فصل «ارزشهای برتر» اثبات می کنیم که این صحیح نیست.

تمایل به آزادی از هر قید و اغراق در لذت‌های جسمانی، همان عاملی است که به مردم غرب الهام نمود که این خرافه را تصدیق کنند، زیرا تصدیق آن، آن را از سرزنش وجدان و احساس جرم، هنگامی که این اعمال حیوانی خالص را مرتکب می شوند، آسوده می کند، آنگاه یکبار دیگر خود را گول می زند و گمان می کنند که اینکارها را به خاطر اینکه متمدن باشند! انجام داده اند.

و در اینجا: در شرق، اشخاصی طوطی‌وار، از آنان پیروی کرده و می گویند: بیایید دین و آداب و اخلاق خود را در هم بشکنید تا چیزی از تمدن متمدنین را دریابید!

ولی بدانید که این مغالطه بزرگی در برابر همه حقایق زندگی و روح بشر است. مغالطه ای که جهان را به سوی حیوانیت خالص کشانید، در صورتی که بشر عذر حیوان را ندارد و مانند او از احتیاط‌ها و استحکامات غریزی که زندگی برای محدود نمودن غرایز و فعالیت های آن بدو بخشید، تا آن را از نابودی و نیستی حفظ نماید، برخوردار نیست.

حیوان به اقتضای محدودیت های طبیعی و غریزی، دارای فعالیت جنسی محدود و معینی است، ولی انسانی که خالقش به وی کرامت بخشید و او را بلندپایه گردانید و اختیارش را بدست خودش داد، امروز در سیر وارونه و قهقرائی، در لجنزاری فرورفته که بعضی انواع حیوانات هم از آن شرم دارند!...

فصل چهارم

پراگماتیسم و تجربیها

تجربیا

هنگامی که می‌خواهیم به بحث و بررسی فروید از جنبه‌ای که در فصل سابق - فرویدیسم - گذشت، پردازیم، دیگر نیازی به بررسی و تحلیل مکتب‌های دیگر روانشناسی غربی نداریم، زیرا که همه این مکتب‌ها از نظر توجه حیوانی و مادی به انسان و اسقاط جنبه‌های روحی و عوامل اخلاقی و به حساب نیاوردن آنها، تقریباً در یک ردیف قرار دارند و تنها در جزئیات و پاره‌ای از تفصیلات، تفاوت‌هایی در میانشان به نظر می‌رسد.

با این وصف می‌خواهیم به دو نظریه دیگر اشاره کوتاهی بنماییم، البته نه از جهت اینکه این دو نظریه در توجه اساسی به انسان با نظریات دیگر تفاوت دارند، بلکه از این جهت که بیشتر در خط سیر مادی حیوانی فرو رفته‌اند و این دو، نظریه تجربی‌ها و نظریه کمونیستها است.

علامت عصر جدید

تجربه و آزمایش مارک و علامت مخصوصی است که عصر جدید بدان مشخص و علامت‌گذاری می‌شود. این اصل، با الهامات مختلفش، بر همه جهات عقلی و اندیشه‌ای غرب تأثیر می‌گذارد. ولی بروز و تجلی آن در «عالم جدید» (آمریکا) بیشتر است، چه در آنجا به سرحد افراط و غلو می‌رسد.

از روزگار داروین، بلکه بهتر بگوییم از روزگار فرانسیس بیکن علم شروع به جدا شدن از فلسفه نمود و علامت مشخص دیگری غیر از بحث نظری، پیدا کرد و به تجربه علمی و استنتاج از آزمایش‌هایی توجه نمود که در محیط حواس قرار می‌گیرند.

علم در این راه در دو قرن: نوزدهم و بیستم، گام‌های بزرگی برداشت و مخصوصاً در هندسه و طبیعی و شیمی، به پایه‌ای رسید که شبیه به معجزات است و بالاترین نقطه‌ای که بدان دسترسی پیدا کرد، شکافتن اتم و آزاد کردن انرژی آن و کوشش در راه بهره‌برداری از آن در راه‌های تخریبی یا عمرانی است

که برای انسان، شایان توجه و ارزنده می باشد.

عظمت و شکوه نتایجی که علم تجربی بدان رسید، به پایه ای است که همه مردم شرق و غرب را مبهور نمود، بلکه در غرب نتیجه کار به پرستش این موجود جدید منجر شد که بدان، به دیده ایمان مطلق می نگرد... ایمانی که هیچگونه شک و انکاری آن را آلوده نمی کند! از آنجایی که لوازم و اسباب علم تجربی حواس انسانی است، غربی ها به هر چیزی که حواس بدان رسید، ایمان آوردند و هر چیزی را که حواس قدرت درک آن را ندارد، از حساب خویش کنار گذاشتند و جز این روزنه، همه روزنه های دیگر معرفت را بستند.

و بدون شک طبیعت مادی ویژه شان، به آنان در این راه یاری و مساعدت کرد. مراد همان طبیعت مادی است که از روم قدیم آن را به ارث برده اند و هنوز هم در همه روشهای زندگی آنان، اثر می گذارد.

از این جهت، غربی ها به هر چیزی که مارک و مهر آزمایش داشته باشد ایمان می آورند و آن را به عنوان قضیه ای که هیچ شک و تردید و تأویل بر نمی دارد، می پذیرند. و در مقابل، چیزی که از میدان آزمایش خارج است و خاضع و مطیع آزمایشگاه نیست، از نظر آنان خرافه است و لاقط چیزی است که نباید روی آن حساب کرد و از آنجایی که خدا مثلا در آزمایشگاه قابل رویت و درک نیست و خاضع و مطیع آزمایش علمی نمی باشد، از این جهت از او بی نیاز شدند! و اعلام کردند که او وجود ندارد!

این بیماری مسری از غرب پیروز و غالب، به شرق برده شده و غرب زده نیز سرایت نمود و در نتیجه طوطیان مقلد پیاخاسته اند از روی غفلت - یا سوء نیت - فریاد زدند که از غرب پیروی کنید تا رستگار شوید! و دین خود را از خویش طرد کنید و دور بیفکنید و روحانیت و اخلاق و صفای سریره و باطنتان را به کار بگذارید و به جای آن منطق مادی و اخلاق مادی را قرار دهید و این روش برای آزادی شما شایسته است و بهتر شما را از ظلمت ها و تاریکی ها بسوی نور و روشنایی می رساند!

میدان عمل تجربه

علم تجربی برای انسانیت خدمات بزرگی انجام داد و در مدت کمی، او را به

جولانگاه‌هایی رسانید که در گذشته رسیدن بدان، جز در مدت‌های طولانی برایش ممکن نبود.

کسی نمی‌تواند اختراعات تازه و ارزنده‌ای را که علم جدید بارآورده و در نتیجه، در وقت و کار صرفه‌جویی نموده و نیروی تولید بشر را افزایش داده است انکار نماید، ولی مردم به حدود معقول علم تجربی اکتفا نکردند، آنان می‌خواهند در هر چیزی تجربه کنند، اگرچه اصلاً آزمایش پذیر نباشد!

میدان طبیعی این علم، همان ماده است، زیرا «ماده» بطور کامل با هر آزمایشی که بر آن وارد آید، سازگار است. بعلاوه ماده بیجان، همیشه به یک شکل تحت تأثیر مؤثر واحد قرار می‌گیرد و مادامی که ظروف و شرایط خاص آن تغییر نکرده است، استنتاج‌هایش نیز تغییر نمی‌کند، زیرا «ماده» بیجان نه حس می‌کند و نه می‌اندیشد و در پذیرش آثاری که از او بروز می‌کند، هیچگونه اراده‌ای ندارد و همیشه تابع و خاضع قوانین طبیعی و شیمیایی است که بر آن حکومت دارد و از این رو، ما می‌توانیم بر نتایجی که در اثر بحث و تحقیق در آن بدست می‌آوریم، اعتماد کنیم.

با این حال همانطوری که در گذشته یاد کردیم، علم هرگز به آخرین نظریه خویش در بسیاری از مسائل تجربی مربوط به ماده، بطور قاطع و یقین نمی‌نگرد. اکتشاف انرژی اتمی در تاریخ علم پدیده عظیم و بزرگی است، زیرا این حادثه راه را بر نظریات علمی بسیاری گشود ولی این نظریات با آن چیزهایی که دانشمندان از پیش در برابر آن سرفروود آورده بودند و تصور می‌کردند که آخرین نظریه است، کاملاً مخالف است.

دنیای ماده میدان اصلی آزمایش است، ولی شهوت آزمایش تجربی‌ها را در حدود ماده توقف نکرد، یعنی آنان به میدان اصلی خود اکتفا نکردند بلکه خواستند در هر چیز و هر میدانی، آزمایش کنند و حتی در اوایل این عصر این نظر برایشان پیدا شده که روح بشر را هم مورد آزمایش قرار دهند! و آن را وارد محیط آزمایشگاه کرده خاضع و مطیع آزمایش کند و از این آزمایش‌ها، قوانینی را استنتاج نمایند که بر فعالیت‌های روانی حکومت می‌کند و در نتیجه براساس این قوانین، وضع انسان و انسانیت را تفسیر و توجیه نمایند.

مردم مبهوت شده با کمال تحسین و اعجاب کف زدند! که این علم است که

اسرار را یکی پس از دیگری مقهور خویش می کند و حتی معنویات را خاضع و تابع آزمایشگاه می نماید تا در آن باره به حقایق ثابت برسد و هرگونه جدلی را قطع نماید و راه را بر مناقشات فلسفی ببندد!

اندیشه و تفکر در روان انسان براساس این رویه، روش شگفت آوری است. پژوهش گران علمی، روز خواهند توانست به یک نتیجه نهایی و قاطعی درباره هستی ماده دست بیابند، ولی روان آدمی جهان پهناور و نامحدودی است و بشریت از روز پیدایش تاکنون، در آن بحث می کند و در ادب و هنر و فلسفه و ادیان و اجتماعیات خویش می کوشد که به عمق و واقعیت آن دسترسی پیدا کند، ولی سخن پایان نمی پذیرد و در نقطه معینی قطع نمی گردد، و این بحث همچنان، آنچه را که گفته شده و می شود، به خود می پذیرد و بعد از اینها هم درهای بحث های دیگر، همچنان گشوده و باز می ماند.

هر کلمه درستی که درباره فن و یا علمی گفته شود، پرتوی بر این عالم وسیع می افکند و مردم آن را با مسرت و سپاسگزاری می پذیرند، زیرا آنان را در اعماق این مجهول نفوذ می دهند و ایشان را بر پاره ای از نشانه های بزرگ آگاه می کند.

ولی آنان، هنگامی که می گویند که به همه اسرار آن نخواهند رسید و در میان این اسرار چیزهایی است که هرگز نمی توان از راه علم محسوس بدان نفوذ نمود، در حقیقت عقیده درستی را ابراز کرده اند، زیرا آن از اسرار آفریدگار است که نخواست کسی را بر آنها آگاه نماید. و بزرگترین و سرکش ترین این اسرار همان روح است.

هنگامی که مردم به سادگی خود — مانند ما — باقی بودند و به این ایمان داشتند که در روح جنبه هایی است که متصل به مجهول بزرگ است و مانند! و با غیب ابدی پیوند دارد، آنان بر عقیده درستی بودند.

ولی علم تجربی این سادگی را فاسد نمود و این پندار را برای مردم بوجود آورد که به انجام هر چیزی قادر است و از این رو، خرافات گذشته و افسانه های! مؤمنین ساده دل، یا باید در برابر علم و تجربه سرفروود آورد و یا برای همیشه نابود و مضمحل شده جای خود را به علم صحیح بدهد، در صورتی که دورترین راه برای رسیدن به یک نتیجه قطعی در مسئله روح، همان

آزمایشگاه است، زیرا روش بررسی کنندگان و ادوات و لوازمی که در اختیار دارند، نسبت به احاطه بر همه جنبه های بشریت، کاملاً بیگانه و نارسا است. لوازم و اسباب روش تجربی، حواس آدمی است، چه به طور مستقیم و یا بوسیله آلات و ادواتی که بوسیله آنها به اسرار و رموزی می رسد که خود به تنهایی از ادراک بسیاری از آنچه در باطن اشیاء می گذرد، عاجز بود. ولی این وسایل با آنکه از کمال دقت برخوردارند، نمی توانند همه میدانهای تحقیق را برای بررسی های تجربی بگشایند، بکله وظیفه آنها این است که حواس را در میدانی که طبعاً می توانند در آن کار کنند یاری و مساعدت نمایند، از این جهت دانشمند تجربی، هرگونه لوازم دقیقی را که در اختیار داشته باشد، محال است بتواند جز آنچه را که در حدود حواس قرار می گیرد، آزمایش بنماید و بر این اساس می توانیم دریابیم که روح آدمی تا چه حدودی می تواند داخل آزمایشگاه گردد و تا چه اندازه شایسته بحث و کاوش تجربی است، یعنی همان اندازه محدودی که مربوط به جسم است و آلات و ادوات می توانند برای بررسی آن کار کنند و اگر این اندازه برای تفسیر پیسکولوژی حیوان صلاحیت دارد، برای وصول یک اندیشه و فکری که شامل پیسکولوژی انسان شود، شایسته نیست.

و علت آن این است که ذات و واقعیت حیوان و یا لاقل عمده شخصیت وی در جسم وی متمرکز است و چیزی از فعالیت های او در حدود بیرون از جسم قرار نمی گیرد، ولی در انسان پست ترین نوع فعالیت های او همان است که از جسم وی سرچشمه می گیرد (البته من در اینجا از کیفیت سخن می گویم، نه از کمیت و مقدار).

امانت علمی اقتضا می کند که دانشمندان بزرگوار بگویند: ما از جنبه های مختلف روح جز آنچه را که مربوط به جسم تنها است، آزمایش نمی کنیم و متعرض جنبه های دیگر نمی شویم و دستورات و احکامی را که همه جوانب نفس را فراگیرد لاقل تا این زمان صادر نمی کنیم، تا اینکه وسایل دیگری برای ما آماده شود که بدان وسیله به آنچه می خواهیم، برسیم.

ولی آنان این حقیقت را نمی گویند، زیرا معنای آن این است که به قصور و کوتاهی این «خدای جدید»! (علوم تجربی) از دست یابی بر چیزهایی که در

هستی پهناور وجود دارد، اعتراف نمایند، ولی این برای آنان آسان تر است که بپندارند که روح انسانی از جسم وی سرچشمه می گیرد و همه مشاعر بشریت، صورتهای روانی حرکات جسمانی است و جسم همان منبع و محرک و ترسیم کننده همه فعالیتهای انسانی است!.

تجربی ها چه می گویند؟

دانشمندان نظری می گویند: انگیزش و انفعال های روانی خاصی وجود دارد که در جسم تأثیر می گذارد و در نتیجه از آن یک حرکت جسمانی بوجود می آید که هدف آن، تحقق بخشیدن آن انگیزش و یا ارضاء آن انفعال است. ولی تجربی ها درست در نقطه مقابل قرار گرفته برعکس آنان می گویند: در اینجا «ادراک» یک حالت طبیعی معین خارجی است که از آن به طور مستقیم یک حرکت جسمی نتیجه می شود. و فعل و انفعال های شیمیایی و یا فعالیت الکتریکی است که در روح اثر می گذارد و از آن شعور پدید می آید که احساس می شود!...

ملاحظه فرمودید؟

می گویند: من خبر حزن آوری را شنیدم و در اثر آن گریستم و از آن عاطفه حزن و اندوه پدید آمد، پس حزن و اندوه از گریه پدیده آمد، یعنی از یک حرکت جسمانی! و مطلب برعکس نیست که نخست انسان محزون شود و در اثر آن اشکهایش سرازیر گردد، همان طوری که بندگان عاقل خدا می گویند. می گویند: من شیر را دیدم و راه فرار را پیش گرفتم و از این حرکت ترس بوجود آمد، نه اینکه من نخست ترسیدم و آنگاه فرار کردم!...

تصور نکنید که می خواهیم این سخن را به آنان نسبت داده بر آنها ستمی روا داریم، این پیشوای آنان ویلیام جمس^۱ است که می گوید: «ما عادتاً درباره عواطف چنین می اندیشیم که ادراک عقلی درباره چیزی، حالت وجدانی و روحی خاصی را برمی انگیزاند که ما آن را عاطفه می نامیم و هر تغییر جسمانی نیز از همین عاطفه پدید می آید، ولی عقیده من درست برعکس این است، یعنی تغییرات جسمانی بلافاصله بدنبال ادراک مؤثر پدید می آید و احساسی که عاطفه می نامیم، در نتیجه این تغییرات جسمی پدیدار می شود»^۲ بنابراین بیان، روان از

۱. ویلیام جمس William James آمریکایی بنیانگذار یا شکل دهنده فلسفه پراگماتیسم است و اجمالی از معتقدات وی و همچنین راه و روش مکتب به اصطلاح فلسفی جدید او، در رساله ای تحت عنوان «نظری به فلسفه پراگماتیسم» از طرف مترجم مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته و در مجله «مکتب اسلام» منتشر شده است. (خسروشاهی)

۲. در کتاب Lo Theorie L, emotion صفحه ۶۰.

جسم سرچشمه می گیرد و عکس مطلب درست نیست! اگر می گفتند که در اینجا، در داخل وجود و ذات انسانی، یک حلقه اتصال دائمی میان جسم و روح موجود است و جسم در روح و روح در جسم اثر می گذارد و فقط اندازه تأثیر هر کدام در دیگری بر حسب نوع احساس و ریشه و نتیجه، مختلف است و از این رو گاهی جسم غلبه می کند و هنگامی هم روح چیره می شود و یا یکی از این دو ریشه و پایه شعور می گیرد... اگر این سخن را می گفتند به حقیقت نزدیکتر بودند!

گرسنگی مثلاً یک حرکت جسمانی خالص است که مشاعر و احساسات روانی و عقلی منتهی می شود.

تمایل به تعلم و فراگرفتن علوم یک حرکت روانی خالص (یا روانی و عقلی) است که منجر به تأثیرات جسمانی می شود.

در میان این دو دسته احساسات و مشاعر بسیاری است که جسم و روح با نسبت های مختلفی در هر بار در آن شرکت دارند، در هر حال عالی ترین و راقی ترین جنبه های انسانی که از همه به شناسایی و تسجیل و ضبط شایسته تر است، بعد از همه اینها باقی می ماند... جنبه ای که بطور مطلق در محیط جسم محدود نمی شود: یعنی جنبه روحی انسان.

این جنبه ای است که آزمایشگاه نمی تواند به بررسی آن بپردازد چون حواس ظاهری از درک آن عاجز است و از این جهت است نسبت به آزمایشگاه و در محیط آن، خرافه ای تلقی می شود. به تمام معنی مانند عقیده بوجود خدا، که خاضع آزمایش و تجربه نمی شود.

با اینکه وجود **تله پاتی** و آثار آن، که از معجزات درخشان روح است، اثبات شده و به صورت یک حقیقت علمی درآمده است، ولی تجربی ها همچنان در عناد خویش در انکار روح باقی هستند و بیهوده می کوشند که آن را به طریقی مادی که با نظریات «واقعی!» آنان تطبیق و توافق نماید، توجیه و تفسیر کنند.^۱

باقی می ماند خواب های الهامی، ما پیش از این، عقیده فروید را در این باره یادآور شده و حدود پیچیدگی و ابهام آن و کوششهای بیهوده وی را برای رسیدن

۱. رجوع کنید به فصل اول و دوم این کتاب درباره «مسیحیت و فرویدیسم».

به نتایج بی اساس و نادرست، بیان کرده ایم.

تجربی ها صحت این خوابها را شدیدتر از فروید انکار می کنند، اگر فروید در این باره می گوید که این خوابها در میدان تطبیق محدوداند، تجربی ها در آغاز، وجود آنها را انکار کرده و با دیده استهزاء و تمسخر بدان می نگرند! پیداست که خوابهای الهامی نمی تواند داخل آزمایشگاه شود، چون در آن یک عنصر غیبی و نهانی وجود دارد که حواس ظاهری ادراکش نمی کند. پس آن راز و سری که انسان بدان وسیله از غیب و نهانی ها آگاه می شود و چیزهایی را که هنوز اتفاق نیافتاده (گاهی بطور رمز و اشاره و هنگامی بطور تفصیل مشاهده می کند و همه تفصیلات آن را گاهی بطور دقیق می بیند) چیست؟

این از اسرار بزرگ آفریدگار است که هنوز بر آنان آشکار نشده است. به جای اینکه تجربی ها ناتوانی خود را در فهم و درک این اسرار بدلیل اینکه وسایل آنها بدان نمی رسد اعلام نمایند، با جرئت شگفتی! با انکار وجود آن، خود را آسوده کرده اند و البته فقط به این دلیل که نمی توانند آن را از راه تجربه اثبات کنند...!

اینها حقایق مسلم و ثابتی است که انسان هنگامی که از قیود تنگ و محدود ماده آسوده شود و بصیرت خویش را در برابر این هستی پهناور بگشاید و با نظری وسیع و همراه ایمان، به همه نیروهایی که در هستی ذخیره شده در آن تدبر کند. قطعاً آن را درک خواهد نمود و در زندگی انسان پدیده های عجیبی خواهد یافت که نمی توان آن را جز با فرض وجود روح، تفسیر نمود.

مسخره بزرگ!!

آری نظریه تجربیها استهزاء بزرگی است و مانند موجود کوچک و ناتوانی است که می خواهد بر قهرمان بزرگی چیره شود، و با اینحال اشتباه این نظریه فقط در این نیست که نمی تواند بر همه جنبه های روانی انسان احاطه نماید، بلکه اشتباه عمده آن در روش بررسی و تحقیقی است که حتی در موردی که تجربه آن ممکن نیست، می خواهند از راه تحقیق و آزمایش وارد شوند! تجربه های آزمایشگاهی! انسان را به اجزاء بی نهایت کوچکی تقسیم و تجزیه، می کنند. چون این روش را یک راه نمونه برای بدست آوردن نتایج ثابت

می‌پندارند، ولی این دانشمندان فراموش کرده‌اند که این اجزاء کوچک مجزا از هم، انسان نیستند زیرا از اجتماع آنها چیز تازه‌ای بوجود می‌آید که غیر از مجموع اجزاء است، همانطوری که نظریه گشتالت (که به درستی و حقیقت نزدیک‌تر است) چنین اظهار می‌دارد.

ما برای این موضوع دو مثال می‌آوریم. یکی مثال معروف و مشهوری است که: همان مرکبات شیمیایی باشد، چه که مرکب دارای صفات تازه‌ایست و به تمام معنی با اجزاء تشکیل‌دهنده آن اختلاف دارد. **نمک طعام** مثلاً - کلرورسدیم. از نظر آثار و خواص هیچ ارتباطی با دو عنصر تشکیل‌دهنده آن، یعنی دو عنصر «سدیم» و «کلر» ندارد، همینطور است روح انسان، البته با تفاوت بسیار بزرگی که در ماهیت و حقیقت آن با طبیعت اجزایش، وجود دارد.

مثال دوم ساعت است، ساعت بدون شک مجموعه‌ای از «فترها» و «پیچ و مهره‌ها» و آلات و ادوات دیگری است که آن را بوجود می‌آورند، ولی اگر در بررسی و تحقیق به بررسی اجزایش بطور جداگانه اکتفا کنید، نخواهید توانست اندیشه درستی درباره آن بدست آورید، زیرا از ترکیب صحیح این اجزاء بطور کلی یک چیز تازه‌ای بوجود می‌آید که همان حرکت مخصوصی است که دلالت بر سیر زمان می‌کند و این همان هدف حقیقی است که پشت سر همه این اجزاء قرار گرفته است.

دانشمندان همه این مطالب را درک می‌کنند و تا هنگامی که بر در آزمایشگاه ایستاده‌اند، بدان اقرار دارند، ولی هنگامی که مشغول آزمایش شدند همه چیز را فراموش می‌کنند و غرور آنان را فرامی‌گیرد و در یک تخیل دروغین، گمان می‌کنند که همین اجزاء جدا شده، که از آزمایشگاه به بررسی آن می‌پردازند، همان روح حقیقی انسان است و یا لاقلاً پایه صحیحی است که بر آن متکی است.

در اینجا انسان ناگزیر است اعتراف کند که ادبیات و هنر، بهتر از روانشناسی تحلیلی یا تجربی می‌توانند روح انسان را تفسیر نمایند. زیرا حرکت زنده را در روح متکامل مشاهده و تصور می‌کند، نه اجزاء سرد و جامدی که از راستی و حیات آن می‌کاهد.

سقوط اخلاق... و انسان...

ولی معنی این مطالب این نیست که روانشناسی تجربی دانش بی فائده است، بلکه برعکس، در میدان آموزش و پرورش نتایج و فوائد بسیاری را بوجود آورده است و امروز — از طریق مباحث تجربی — امکان صرفه جویی بسیاری در وقت و نیرو بوجود آورده اند که از این پیش در تعلیم و آموزش کودکان با وسائل غلط، بیهوده تلف می شد...

اگر برای این علم، جز این هدفهای علمی در آموزش و تعلیم فایده دیگری نبود، همین، برای تصحیح وجود و تجویز پیشروی در آن تا آخرین مقصد، کافی بود.

اما بزرگترین و خطرناکترین اشتباهات این است که دانشمندان حدود صحیح خود را نمی شناسند، آنان همین که از میدان عملی در مسئله آموزش خارج شدند و شروع به اعلام نظرات وسیع و عمومی درباره روح انسان نمودند، در اشتباهاتی افتادند که پایان و حدودی ندارد. و از این اشتباهات، الهامات خطرناکی پدید آمد که انسان را از انسانیت خود خارج نمود و او را تا سر حد حشرات و چهارپایان تنزل داد!

فهم این نکته که نظریات آنان مادی محض است و می خواهند با انسان، معامله ماده جامد را انجام دهند، احتیاج به کوشش زیادی ندارد.

پایه ای که آنان آزمایشهای خود را بر آن قرار می دهند این نکته را الهام می دهد که آنان روح را مانند ماده فرض می کنند که از ظروف و شرایط معینی به طور یکنواخت، و از یک حالت متأثر می شود، ولی تردیدی نیست که این مطلب جز در محیط بسیار محدودی از فعالیتهای انسانی، یعنی همان قسمتهای مربوط به جسم تنها یا مواردی که جسم تنها عنصر فعال در آن است، صحیح نیست. (بلکه می توان گفت حتی جسم مادی زنده در پاره ای از آثار با ماده جامد فرق دارد) اما در بقیه جنبه های روح، نه تنها فردی با فرد دیگر فرق دارد، بلکه یک فرد خود نیز حتی در ظروف و شرایط واحدی دارای حالاتی متفاوت خواهد بود.

ساده ترین نوع این اختلاف، آنطوری که فلاسفه می گویند، این است که در هر لحظه ای که می گذرد، معرفت و تجربه تازه ای بر معرفت انسان افزوده می شود که در لحظه دیگر وجود نداشت و از این جهت، یک انسان نمی تواند

از حالت واحدی دوباره مرور نماید.

ولی خطرناکترین مظهر و جلوه این مادیت این است که همه فعالیت‌های انسانی را بصورتی تفسیر کنند که از جسم سرچشمه می‌گیرد، زیرا در صورتی که مطلب چنین باشد، برای مشاعر غیر جسمانی خالص، یعنی برای جنبه‌های اخلاقی و روحی، میدانی باقی نخواهد ماند، زیرا آنها ممکن نیست که از جسم سرچشمه بگیرند، و تجربی‌ها هیچوقت نخواهند توانست تغییرات جسمانی یا شیمیایی و یا الکتریکی را کشف کنند که از آنها یک اندیشه اخلاقی و یا وجدان اخلاقی و یا نمونه‌ای از نمونه‌های عالی انسانی، بوجود بیاید!

از این رو، این نظریه که براساس درستی برقرار است، چنین الهام می‌بخشد که جامعه و دین و اخلاق، همه خرافاتی می‌باشند که پایه‌ای ندارند!، زیرا برای آنها در جسم آدمی اثر و وجودی نیست!

مردم فریب خورده، به این مطالب بنام علم تجربی ایمان آوردند و یا آنان از پیش بدان ایمان آورده بودند، یعنی الهامات افکار داروین و فروید و تمایلات جوشان مادی خودشان منجر به این ایمان شده بود، ولی علم تجربی آنان را بیشتر به تمسک به اصولی که امیال پستشان بدان دعوت می‌کرد، وادار نمود، زیرا می‌پنداشتند که علوم تجربی آخرین حقایق ثابت را درباره روح بشر به آنان تقدیم می‌کند!

بدین ترتیب مردم مغرب زمین به این ایمان آوردند که نظام خانواده یک سازمان ساختگی و غیرطبیعی و تحمیلی است و در جسم آدمی چیزی وجود ندارد که او را وادار به ارتباط با خانواده بنماید، و همه آنچه که در جسم او موجود است، همان نیروی جنسی است و آن هم یک مسئله بیولوژیکی است، نه اخلاقی و اجتماعی!.

و انسان، مرد یا زن، به بیش از این احتیاج ندارد که باید به این نیاز بیولوژیک جسم، به شکلی از اشکال، پاسخ بگوید و دیگر احتیاجی به اخلاق و جامعه و خانواده نیست. زیرا آزمایشگاه از جنبه جسمانی‌ای که این اشیاء در آن «قرار» داشته باشند، هنوز چیزی کشف نکرده است!.

و نیز ایمان آوردند که نمونه‌های برجسته اخلاقی، خرافه‌هایی هستند که

انسان بدان وسیله خویش را مورد مضحکه قرار می داد (اما کسی بیان نمی کند که انسان چرا این کار را می کند؟ و احتیاجش بدین کار چیست؟).

از نظر آنان تنها حقیقت، همان حقیقت واقعی مادی است، یعنی همان حقیقت زمینی و انگیزه هایی که شبیه انگیزه های حیوانی است و به غیر از «خود و لذات و تمایلات»، چیز دیگر را باید فقط در خانه های خیال بافان جستجو نمود!

و به جبر روانی که فروید قبلاً آن را الهام داده بود، بیشتر ایمان آوردند، زیرا در صورتی که زندگی روانی فقط جسم باشد و جسم نیز اجزاء و آلات شیمیایی و فعالیت الکتریکی است که کسی بر آن تسلطی ندارد، چون بطور غیرارادی، کارش را انجام می دهد، بدین تریب اراده انسان که به موجب آن مسئولیت اعمال خویش را برعهده دارد، از میان می رود.

فشار بر جسم دائمی است و هر حرکت جسمانی حتماً به نتیجه مابعدش منتهی می شود و در پایان کار منجر به انواعی از ادراکات و عواطف و رفتار می شود که بر موجود انسانی مفروض و حتمی است و وسیله ای برای جلوگیری و فرار از آن ندارد و راهی برای اختیار وی باقی نمی گذارد، زیرا انسان وقتی متوجه آن می شود که فعل و انفعالات جسمانی قبلاً در داخل جسم وی پایان یافته است و در این وقت کار از کار گذشته، عوامل حتمی و الزامی تأثیر خویش را می بخشند و رفتار و فعلی که باید در نتیجه آن بوجود بیاید، خواه ناخواه بوجود آمده است!!.

بدین ترتیب مسئولیت اخلاقی سقوط می کند و بدنبال آن انسان نیز به پرتگاه سقوط سرازیر می شود!.

فصل پنجم

ماتریالیسم و کمونیستها

کمونیسته‌ها!

کمونیسته‌ها قبل از هر چیز معتقدند که روانشناسی سخن بیهوده ای است، ولی نه از آن جهت که روانشناسی را محیط بر همه جنبه های گوناگون روان آدمی نمی دانند، بلکه برای این که روانشناسی برای انسان تمایلات فطری اثبات می کند و این سخن مقدمه آن خواهد شد که عده ای بگویند: «علاقه به «تملک» و «مالکیت دوستی» نیز یک تمایل فطری است که در همه افراد وجود دارد، از این جهت همه چیز از نظر آنان به صورت خرافات سرمایه داران جلوه می کند!»

ولی در عین حال آنان به فروید علاقه مندند و به وی ایمان دارند، زیرا فروید و افکار او، شهوات و تمایلات آنان را در راه نابود کردند و از هم پاشیدن همه مقدسات و آلوده نمودن آنها، اشباع می کند.

آنان در سایه افکار فروید، همه مقدسات را چنین معرفی می کنند که آنها ساخته جامعه فئودالی و سپس سرمایه داری! است تا در پناه آن خویش را حفظ کنند و در حقیقت چیزی نیستند که بتوان برای آن اعتباری قائل شد! و همین که پایه های مقدسات فرو ریخت و چهره آن در روان فرد آلوده شده و در نتیجه، روح اجتماع نیز بصورت آلوده ای درآمد، کمونیسیم نیمی از مقاصد خویش را بازیافته و راه را تا نیمه طی کرده است. و از این رو است که آنان در برابر مردی که به هیچ یک از اصول آنان عقیده ندارد، اینگونه سر تعظیم فرود آورده و شیفته وی شده اند.^۱

کمونیسیم و داروینیسیم

در دو فصل پیش گفتیم که فروید در نظریاتش تحت تأثیر داروین قرار گرفته

۱. از تصادف های عجیب اینکه فروید یهودی بود «کارل مارکس» نیز همین مذهب را داشت! و گذشته از حدود اخلاص آنها در مذهبشان، حرکت و نهضت یهودی از بهره برداری از نظریات آنها در راه مقاصد و مصالحشان غفلت نکرد و در کتاب «پروتکل های دانشمندان صهیونی» که سیاست جهانی یهود را ترسیم می کند، چنین می نویسد: «لازم است که ما برای فروریختن و ساقط کردن اخلاق در همه جا، فعالیت کنیم تا راه سیطره ما آسان گردد، فروید از ما است و او بزودی روابط و علاقه های جنسی را آفتابی و علنی خواهد کرد، تا در نظر جوانان چیز مقدسی باقی نماند و کار به جایی برسد که هدف اصلی جوانان فقط سیراب کردن غرایز جنسی باشد، در این هنگام اصول اخلاق قربانی و نابود خواهد شد...» و همچنین در این کتاب اشاره ای نظیر اشاره بالا، درباره استفاده و بهره برداری از نظریات کارل مارکس، برای در هم شکستن عقاید دینی و نشر مبادی مادی که در راه سیطره یهود را بر عالم آسان می سازد، وجود دارد، زیرا می گوید: «ما پیروزی داروین و مارکس و نتیجه را در ترویج آراء و عقایدشان ترتیب داده ایم، زیرا اثر ویران کننده ای که علوم آنان در ویران نمودن اصول اخلاقی، در فکر غیریهودیان دارد بخوبی بر ما روشن است.» (مؤلف)

و افکار داروین را درباره موجودات زنده به روانکاوی و روانشناسی منتقل نموده است. و اکنون می‌گوییم: کمونیستها نیز در موارد بسیاری تحت تأثیر او قرار گرفته‌اند. حتی می‌توان گفت که آنان همان افکار و نظرات مربوط به علم حیوان‌شناسی را به عالم اقتصاد و علم الاجتماع نیز منتقل کرده‌اند و حساسترین فراهایی که در آنها بیش از چیز دیگر، تحت تأثیر داروین قرار گرفته‌اند، سه مورد اصلی زیر است:

- ۱- عقیده به طبیعت، به جای عقیده به خدا.
- ۲- عقیده به اینکه موجودات زنده در تطور و تکامل خود، راه قطعی و مسلمی را طی می‌کنند که از شرایط محیط مادی پدید می‌آید. و همه مبارزات و کوششهای موجودات، برای این است که خود را با شرایط محیط هم‌آهنگ و سازگار کنند. و در سیر این تطور و تکامل پاره‌ای از اعضاء و یا وظایف مخصوص، منقرض می‌شوند چون با شرایط محیط سازگار نیستند و در مقابل اعضاء و وظایف تازه‌ای به جای آنها پدید می‌آید که پیچیده‌تر از اعضاء اولی است، ولی موجودات زنده در این تکامل از خود اراده‌ای ندارند. و این سیری است که خواه و ناخواه از خارج بر او تحمیل و لازم شده است. و این موجودات نمی‌توانند که بر سرعت این سیر حتمی بیفزایند، یا آن را کند نمایند و یا آن را از مجرای خود بازگردانند، آنها اموری است که به طبیعت مربوط است!

کمونیست‌ها این نظریه را به طور کامل و درست با تحول اقتصادی و اجتماعی تطبیق کرده‌اند و پنداشته‌اند نتایجی که بدست می‌آورند صحیح است چون پایه‌ای را که این نتایج بر آن نهاده شده، صحیح پنداشته‌اند.

- ۳- به انسان فقط با یک نظر مادی حیوانی می‌نگرند. نظری که همه جنبه‌های روحی و نمونه‌های برجسته فضایل را انکار می‌کند و فقط به عالم جسم و حدود آن و واقعیت‌هایی که تنها حواس بدان راه می‌یابند معتقداند، موقعیت آنان در این باره، همان موقعیت قسمتهای دیگر غرب مادی است. و از این جهت باید کمونیسم را آخرین مرحله تمدن مادی اروپا و غرب دانست. و بر خلاف آن چه که مبلغین این مرام در شرق و غرب قلمداد می‌کنند، چیز تازه‌ای نیست.

ماتریالیسم دیالکتیک

درست است که طرفداران مذهب مادی منطق صوری FormaiLogic را که قبلا در میدان علوم حکمروا بود - یعنی منطقی که «تناقض» و «اجتماع ضدین» را محال می داند - طرد کرده اند، زیرا می پندارند که این منطق جز در جهانی ساکن و بدون حرکت، درست در نمی آید در صورتی که سرتاسر جهان متحرک است.

بنابراین، برای تفسیر حرکت جهان چیز دیگری جز منطق جدلی دیالکتیک Daialectic صلاحیت ندارد، زیرا این منطق وجود اضداد و متناقضات را با هم در یک زمان می پذیرد و این اساسی است که اجتماع را از صورتی به صورت دیگر منتقل می کند، زیرا هر نظام و سازمانی در ذات و باطن خود، حاوی متناقضات و اضداد است که بالاخره به نابودی آن منتهی شده نظام تازه ای به جای آن پدید می آورد. و این نظام تازه نیز حاوی ضدخویش و شامل متناقضات و اضداد دیگری است، منتهی از نوع کاملتری!... و این اضداد نیز در باطن آن به فعالیت می پردازند تا بالاخره بصورت کاملتر از گذشته درآید و همچنین.

و بنابراین اساس، اکتشاف و پیدایش کشاورزی منجر به پیدایش بردگی شد و رقیت را پدید آورد. و نظام بردگی تا مدتی که مردم در شرایط مساعد با آن زندگی می کردند برقرار بود، ولی بعدها نیازمندیهای مردم تغییر کرد، بردگی مانعی برای پیشرفت گردید و از اینجا است که جامعه بصورت اجتماع اقطاعی درآمد و از این پس اصول فئودالیسم همچنان وظایف خویش را انجام می داد، تا اینکه سرمایه به صنعت تبدیل شد، در این دوره اصول فئودالیسم مانع پیشرفت و تقدم سرمایه داری گردید، زیرا اصول اقطاعی کشاورز و دهقان را با زمین مربوط و وابسته می کند و به وی آزادی نمی دهد که به شهر آمده و در کارخانه کار کند و در این دوره جامعه برای نجات و آزادی از نظام اقطاعی می کوشد!

ماتریالیسم تاریخی

درست است که آنان این دگرگونی و تغییر فلسفی را پدید آوردند و مذهب مادی جدلی یا دیالکتیکی در پایان کار از آن بوجود آمد که کارل مارکس از آن پیروی نمود و براساس آن اندیشه کمونیسم را بنا نهاد، ولی این فکر جدلی یا غیرجدلی، هرچه بخواهد باشد، در هر حال یک اندیشه مادی است و از مدرکات حسی گامی فراتر نمی گذارد و به روح عقیده ای ندارد، بلکه هرچه را که از

دایره حس خارج باشد، خرافه و از آثار بازمانده دوره های گذشته می پندارد و در این عقیده: **پسیکولوژی شرق کمونیسم** و غرب سرمایه داری، متفق و موافق می شوند!، زیرا اساسی این تمدن ماشینی، علی رغم اختلاف ظاهری که میانشان مشاهده می شود، یکی است، ولی کمونیسم از پیش خود چیزهای نوظهوری بر آن اساس افزوده است که: این خرافات ساخته فئودال ها و سرمایه داران است تا توده ها را تخدیر کرده از مبارزه طبقاتی بازشان دارند! ولی آنان بالاخره جهان را آزاد کرده جرعه ای از درمان صحیح و عملی، که شک و جدلی در آن راه ندارد، به وی می چشانند.

و این همان تفسیر مادی تاریخ، یا ماتریالیسم تاریخی است.

انسان مادی

مذهب مادی می گوید: انسان نیروی خلاق هستی است!

این جمله زیبا و درخشانی است که در ابتدا چنین می فهماند که هواداران مکتب مادی به انسان و انسانیت در شکل بلند و برجسته آن — با همه آنچه از جسم و عقل و روح که در وی قرار دارد — معتقداند، ولی حق این است که آنان وقتی که این جمله را می گویند، فقط این را در نظر دارند که انسان به تنهایی حاکم و فرمانروای زمین است!

یعنی وجود خدایی که بر خلق و وجود آنان محیط بوده و مدبر شئون زندگی آنان برای مقصدی که اراده می کند باشد، از حساب آنان خارج است و چنین عقایدی در مشاعر و افکارشان وجود ندارد.

آنان به این سخن عقیده ندارند که تا مقام انسان را بالا ببرند، بلکه منظورشان فقط این است که وجود و دخالت خدایی را در امور و شئون مخلوق انکار کنند. اما ایمان و عقیده آنان به انسان، فقط بر این اساس است که او فقط ماده است و صورت حقیقی عالم، در مادی بودن آن منحصر می شود... ولی اگر بپرسند در این صورت فکر و شعور چیست و از کجا منبث می شود؟ چنین برای ما روشن خواهد شد که آنها نتایج دماغ و مغز انسانی است! و انسانیت خود نیز نتیجه طبیعت است.^۱

و: «افکار را مغز انسان پدید می آورد و این دماغ و مغز نیز جز ماده ای که دارای ترکیب دقیقی است، چیز دیگری نیست،^۲ و «آن جزیی از جسم است که تأثیرات عالم خارج را منعکس می کند».^۳

بنابراین آنان جز به جنبه مادی انسان عقیده ندارند و عقل در نظر آنان وسیله ای مادی است که تأثیرات خارجی را منعکس می کند و تحت تأثیر آن قرار می گیرد، ولی به خودی خود یک حقیقت فعال و مؤثر و با اراده نیست. **مارکس** می گوید: «در تولید اجتماعی که مردم به دنبال آن می روند به نظر می رسد که روابط مجددی را برقرار می کنند که از آن بی نیازی نیست: و این

۱. کارل مارکس در کتاب Anti Diihing ترجمه عربی، چاپ سال ۱۹۳۴ صفحه ۴۴ ترجمه دکتر راشد البراوی.

۲. اگر عقل ماده باشد فکر و اندیشه به ذاته ماده نیست، زیرا آن با حدود زمان و مکان محدود نمی شود.

۳. به نقل از استاد عبدالفتاح ابراهیم، در کتاب «دراسات فی الاجتماع» صفحه ۶۸.

روابط مستقل از اراده آنان است. روابط تولید مطابق مرحله محدودی از تکامل مادی آنان در تولید است، مجموعه کلی این روابط بنای اقتصادی جامعه را بوجود می‌آورد و آن اساس واقعی و حقیقی است که نظم قانونی و سیاسی جامعه بر آن برقرار است و مشکل‌های بسیاری از بیداری‌ها و جنبش‌های اجتماعی با این اساس موافق است پس اسلوب و روش تولید، از زندگی مادی همان عاملی است که کیفیت و صفات عمومی کارها و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و معنوی را در زندگی، معین و مشخص می‌کند. شعور و احساس مردم عامل تعیین‌کننده وجودشان نیست، بلکه وجود آنان همان عاملی است که مشاعرشان را تعیین و مشخص می‌کند»^۱.

و فردریک انگلس می‌گوید: «نظریه مادی از این ریشه و مبدأ سرچشمه می‌گیرد که: تولید و مبادلات فرآورده‌های تولیدی، که همیشه همراه هر تولیدی است، پایه و اساسی است که همه نظام‌های اجتماعی بر آن برقرار است. پس برحسب این نظریه، می‌یابیم که اسباب نهایی همه تغییرات و تحولات اساسی را نباید در عقول و اندیشه‌ها و یا در کوشش‌های آنان به دنبال حق و عدالت ازلی، جستجو و بررسی نمود. بلکه باید آن را در تغییراتی که در روش مبادله و اسلوب تولید پدید می‌آید، جست. بنابراین بر ما لازم است که از این اسباب و علل در فلسفه بحث نکنیم، بلکه باید در اقتصادیات عصری که مورد نظر است، به کاوش و جستجوی آن پرداخت»^۲.

حقیقت از نظر کمونیسم؟

از این سخنانی که جسته و گریخته انتخاب کرده‌ایم، حقایق اصلی مذهب مادی بخوبی آشکار می‌شود: حق و عدالت ازلی ارزش ذاتی ندارند و شایسته آن نیستند که انسان به دنبال آن سعی و کوشش نماید و طبعاً آنچه مربوط به ادیان و عقاید و ادراکات دینی و فنی است نیز از این قبیل خواهد بود. و فقط یگانه حقیقت ازلی، اقتصاد است!

آنان بدین ترتیب تأثیر انگیزه‌های اصیل و روحی را نفی می‌کنند، آنها در بحث و جدل وجود چنین غرایزی را انکار نمی‌کنند، ولی می‌گویند اینها موجود

۱. ترجمه استاد عبدالفتاح ابراهیم.

۲. ترجمه دکتر راشد البراوی. کتاب «النظام الاشتراکی» صفحه ۲۲۱۰.

مستقل و قائم به ذات خویش و به صورت اصیلی از خود و کیان انسان، صادر نمی شوند. بلکه اینها نتایج حالات اقتصادی است و اقتصاد تنها قوه ایست که در خارج از وجود انسان دارای استقلال و ارزش است و از خارج در انسان تأثیر می گذارد!

اخلاق یک حقیقت مستقل نیست و ارزش ذاتی ندارد، بلکه این نتیجه فعل و انفعالات اقتصادی اجتماع است و در صورتی که روابط تولید تغییر کند، همراه آن ارزش های اخلاقی نیز دگرگون خواهند شد و اصولاً یک مقیاس ثابتی که بتوان امور را با آن مقایسه نمود، وجود ندارد.

دین افیون ملت ها است!! چیزی است که فئودالها و سرمایه داران برای تخدیر ملت ها و بازداشتن آنان از مبارزه طبقاتی! پدید آورده اند؟ و هرگز یک پدیده آسمانی و یا یک احتیاج پسیکولوژیک، که از ضمیر و باطن فرد سرچشمه گرفته باشد، نیست! حتی در جامعه ابتدایی که در آن به اعتراف خودشان، آقا و بنده ای در آن وجود نداشت و وسایل تغذیه برای همه به مقداری که می خواستند، آماده و مباح بود!

نمونه های برجسته اخلاقی - چیزی که مورد استهزاء کمونیستها است - همان اوهام گرسنگان و محرومین است که اوضاع و احوال اقتصادی آنان را از نیازمندیهایشان محروم نمود، در نتیجه آنان خویش را به این احلام سرگرم و خوشنود نمودند!

پس در این صورت، این امور نیز نتایجی است که برای جامعه مضر است و جز از بدی حالات اقتصادی ناشی نمی شود و هیچ یک از آرزوها و افکار انسانی از آغاز رشد تاکنون بوجود نیامده، جز اینکه تحولات اقتصادی آن را پدید آورده است!

خانواده یک مصلحت اقتصادی است که از اعتماد زن در غذا و لوازم حیاتی بر مرد، که لوازم و وسایل تولید را در اختیار دارد، پدید آمده است!، روی این اصل بر زن فرض و لازم است که مخصوص به یک مرد باشد و شریکی در اینکار در میان نباشد، ولی این ترتیب، یک احتیاج روانی اصیل که از سویدای روح مرد یا زن تراوش کند، نیست!...

بنابراین همه چیز انعکاس تنها حقیقت مستقل در این هستی، یعنی همان

اقتصاد است و اقتصاد نیز در اختیار انسان نیست، بلکه آن طوری که کارل مارکس می گوید: از اراده انسان خارج بوده و دارای قوانین مستقل و مخصوصی است که انسان در برابر آن دارای قدرتی نیست و آن بالاخره بسوی نتیجه و مقصد حتمی خود سیر خواهد کرد و در اثناء تطور و تحول خود در انسان نیز اثر می گذارد، ولی انسان در برقرار نمودن و با آغاز و انجام آن، اثری نمی تواند بگذارد، زیرا همه این اوضاع براساس روش تحول جریان دارد که انسان آن را پدید نیاورده است، بلکه پدید آورنده آن طبیعت است که انسان را نیز بوجود آورده است.

ما در بحث مربوط به نظریه فروید به اسباب عاطفی - نه علمی - که اروپائیان را به گردن گرفتن عقیده طبیعت و به کنار گذاشتن عقیده به خدا - با وجود مغالطه آشکاری که در آن است - واداشت، اشاره کرده ایم و اکنون آن سخن را به جای خود نهاده و به حقایق! مذهب مادی می نگریم تا ببینیم در آن چقدر مغالطه وجود دارد؟

دترمینیسم اقتصادی

نخستین اشتباهی که در این مکتب به نظر می رسد عقیده به جبر کامل اقتصادی است که انسان در برابر آن دارای کوچکترین اختیار و اراده ای نیست و نمی تواند از میدان تأثیر آن، آزاد شود.

«وسایل تولید کیفیت جامعه را پدید می آورند» و «شعور انسان وجود او را تعیین و مشخص نمی کند بلکه وجود او شعور وی را مشخص می نماید!»
کارل مارکس اینطور می گوید و تأکید می کند که شاعر و ادراکات، همیشه پس از عوامل اقتصادی و تحت تأثیر آن پدید می آیند و هرگز قبل از آن پدید نمی آیند و در امور اقتصادی تأثیری نمی گذارند.

ما نمی خواهیم اهمیت اقتصاد را منکر شویم و یا سیطره و تأثیر آن را در مشاعر بشر، انکار نمائیم ما به اهمیت فراوان اقتصاد ایمان داریم و آن را پایه های اصلی زندگی می دانیم، ولی ما می خواهیم **جبر اقتصادی** را نفی کنیم و این سخن را انکار نمائیم که اقتصاد تنها عامل مؤثر و مسلط بر دنیای بشری است. نزدیکترین مطلبی که عقده این مکتب و معتقدین به این را که وسایل تولید، کیفیت جامعه را پدید می آورد رد می کند این است که وسایل تولید در آمریکای سرمایه داری همان وسایلی است که در روسیه کمونیسم وجود دارد. و با این حال، استفاده و استخدام از این وسایل در روسیه نتوانست سبب شود که در روسیه یک نظام سرمایه داری بوجود بیاید، بلکه آنها وقتی از این وسایل جدید حداکثر استفاده را کردند که نظام کمونیسم را پذیرفته بودند.

بنابر این، اسلوب تولید یک قوه جبری نیست که حرکات انسان را از کار بازدارد و وی را در برابر قدرت و نیروی خویش خاضع کند، بدلیل اینکه روسیه در روش توزیع و در هدف های کار، در روشی که برای خود ترسیم نمود، بطور آزادانه ای تصرف نمود و خود را در برابر این روش تولیدی در اتخاذ یک روش جبری منفک نشدنی مجبور نیافت، همچنانکه دولت دیگری مانند انگلستان در برابر وضع روسیه به طریق دیگری در این وسائل تولید تصرف نمود و هر یک از این دو قسم تصرف در وسایل تولید، ناشی از شعور معین و یا عقیده ای است که قبل از تنظیم اقتصادی موجود بوده است و در آن روش اثر داشته و روشها و راه

و رسم‌ها و هدف‌های آن را تنظیم نموده است. و اگر بگویند که این شعور به نوبه خود چه در روسیه و چه در انگلستان، نتیجه اوضاع و احوال قبل از آن است، این سخن نمی‌تواند اختیار و آزادی انسان را در برابر این اوضاع و احوال نفی کند.

بلکه **کارل مارکس** - برحسب عقیده اش به جبر اقتصادی - می‌پنداشت که کمونیسم نخست از انگلستان شروع شده و از آنجا به بقیه دنیای اروپا سرایت می‌کند! ولی وقایع و حوادثی که اتفاق افتاد، اساس و افکار او را در هم ریخت و پیش‌بینی‌هایش را ابطال نمود.

زیرا همان طوری که می‌دانیم، کمونیسم از روسیه آغاز شد که هنوز رشد سرمایه‌داری خود را کامل نکرده بود و تا امروز هم - باقطع نظر از آینده - در انگلستان پدید نیامده است. با آنکه در اقتصاد سرمایه‌داری به مراحل رسیده که مطابق جبر اقتصادی موهوم، می‌بایست اولین لقمه و نخستین شکار کمونیسم باشد، و وسایل تولیدی جدید ما را ملزم نمی‌کند که اگر بخواهیم از آن استفاده کنیم، ناچار دست از اسلام برداریم و مانند آمریکا سرمایه‌دار، یا مانند انگلستان سوسیالیست!، و یا مانند روسیه کمونیست باشیم. البته هنگامی که واقعاً به این دین ایمان داشته باشیم و آن را بر پایه اصول بزرگی که محمد(ص) و اصحابش از آن فهمیدند، درک کنیم.

در حالتی که اسلام در اساس و پایه‌هایش با همه این نظام‌ها اختلاف دارد و از آنها جدا و مستقل است (هرچند احیاناً در پاره‌ای از تفضیلات با آنها تلاقی نموده و یکسان می‌شود) نباید نتیجه حتمی استخدام وسایل خاصی برای تولید، این باشد که ما دست از اسلام برداریم و به یکی از این اصول معتقد شویم، زیرا برخلاف آن چه **کارل مارکس** می‌پندارد، روابط تولید از اختیار انسان خارج نیست و مادر تجربه و آزمایش دیده‌ایم که این عقیده «کارل مارکس» درست از کار در نمی‌آید.

مادی‌ها از این جهت این افکار متکی بر «جبر اقتصادی» را نشر می‌دهند که به مردم کشورها بفهمانند که بالاخره سرنوشت حتمی آنان، زود یا دیر، دور یا نزدیک، قبول اصول کمونیسم است و باید در برابر آن سپر تسلیم انداخته به مقاومت با آن برنخیزند!

ممکن است این سخن در اروپا و یا دنیایی که اروپا بر آن چیره شده است، درست باشد، ولی نه به علت جبر اقتصادی، بلکه برای آن که زندگی اروپایی و یا غربی بطور عموم، براساس مادی خالص بنا نهاده شده که در سیر نهایی خود نتیجه ای جز کمونیسیم نخواهد داشت. اما وقتی که درباره زندگی و هستی، اندیشه وسیع تر و مترقیتری پدید آمد، وسایل تولید نخواهند توانست سر راه آن خودنمایی کنند، زیرا در برابر چنین اندیشه ای همه واقعیت های اقتصادی و اجتماعی و فکری، بطور یکنواخت خاضع خواهند شد.

و با وجود وحدت اساس فکری و فلسفی میان روسیه و انگلستان و آمریکا، دیدیم که میدان اختیار در چهارچوب کوچک و محدودی گشوده و مفتوح است، ولی هنگامی که این اساس فکری و فلسفی مختلف باشد، باید میدان اختیار و آزادی وسیع تر باشد.

پس این شهوت مسلکی است که سبب انتشار این افکار شده و نباید به عنوان حقایق علمی مستقلی، پذیرفته شوند.

سرمایه داری

آنها می گویند هدفی که سرمایه داری برای آن می کوشد، استثمار کارگران برای بدست آوردن آخرین سود ممکن است، البته نه در اثر قصد و سوء نیت! سرمایه داران، بلکه از این جهت که این حالت صفتی است که در واقعیت و طبیعت سرمایه نهفته است.^۱

سند علمی این ادعای عجیب چیست؟!

سند علمی اش جز تلازم این آزمندی بی حد با نظام سرمایه داری اروپا و دنیایی که تحت غلبه و سیطره اروپا است، وجود ندارد ولی این تلازم، این معنی را نفی نمی کند که این طمع کاری و آز، شعور و احساسی است که از روان سرچشمه می گیرد نه آنکه زائیده طبیعت سرمایه است، حتی اگر هم با آن دائماً ملازم و همراه باشد.

و معنی این سخن، این نیست که ما در این میدان به جبر روانی معتقدیم، بلکه

۱. دکتر راشد البراوی. در کتاب «النظام الاشتراکی» صفحه ۱۲۹.

می خواهیم اشیاء را به ریشه روانی و مصدر طبیعی آن برگردانیم. و این آزمندی بی حد در مشاعر رومیان که اسلاف اروپائیان کنونی می باشند، در روزگار بردگی و اقطاع موجود بوده است که ملت ها و مردم دیگر را به دام بردگی و بندگی می کشیدند. بنابراین آن زائیده تطور سرمایه و روئیده از آن نیست.

کمونیستها می گویند: این آز و طمع، حقیقتی است که در باطن سرمایه نهفته و نمی توان آن را محکوم اصول اخلاقی نمود و با اصول اخلاق از آن جلوگیری کرد، زیرا آن، مانند دشمنی موش و گربه، یک عمل حتمی است! آنان این سخن را از آن جهت می گویند تا آرزو و انتظار نیکی و رحمت از سرمایه داران را از میان بردارند و مردم را وادارند که به زور و اجبار، نظام سرمایه داری را در هم بشکنند.

ما نیز عقیده نداریم که از نظام سرمایه داری نیکی بتواند صادر شود، ولی نه با استناد به جبر اقتصادی که کمونیستها می گویند، بلکه به استناد اینکه اصولاً ممکن نیست که در سایه یک سلسله مشاعر و روحیات لطیف و عالی و معتقد به حقوق انسان، سرمایه داری رشد کند، واقع امر اینست که نظام سرمایه داری در واقعیت وجود خود تابع و نتیجه مشاعر و احساس های انانیت و خودخواهی های خشونت آمیز است و این مشاعر و احساس ها، نتیجه و زائیده نظام سرمایه داری نیست، بلکه تنها شهوت و تمایل مسلکی و علاقه به مکتب تراشی! است که سبب ابراز گفتاری می شود که هیچگونه آشنایی دور یا نزدیکی با علم ندارد.

آنان می گویند یکی از وسایل تورم سرمایه داری، تولید وسیع وسایل خوشگذرانی و عیاشی است. این سخن درستی است و ما در صدد دفاع از خوشگذرانی و عیاشی و یا سرمایه داری نیستیم، زیرا، هر دو در نظام اسلام حرام و ممنوع اند^۱، ولی مسئله را از نظر روانشناسی مورد توجه و بحث قرار می دهیم، زیرا روان، دلالت بزرگ و مؤثری در این بحث دارد... پس تولید و مسائل عیاشی عامل پیدایش تمایل به خوشگذرانی در روان مردم نیست و اگر از

۱. نظر اسلام را درباره سرمایه داری در کتاب «شبهات حول الاسلام» نوشته ایم. مؤلف. (این کتاب به فارسی ترجمه و چند بار چاپ شده است).

روح انسانی یک استعداد طبیعی ملالت و خستگی از چیزهای کهنه و یا چیزهای معتاد و تمایل اشیاء تازه و دیگرگونی گذشته نبود، هیچوقت سرمایه داری نمی توانست که اجناس جدید خود را به مقدار وسیعی تولید و مصرف کند. پس هر حالت و یا تولید اقتصادی، دارای یک ریشه اصلی در روان انسانی است که قبلا در آنجا وجود داشته است و اقتصاد آنچه را که انجام می دهد این است که این نیازمندی های انسانی را پاسخ بگوید و این سخن، مطلب دیگری را که می گوید: فرآورده های جدید به احساسات و مشاعر، به طریق مخصوصی کیفیت می بخشد و این کیفیت، اشکال تازه ای از افکار و مشاعر را که از پیش موجود نبودند پدید می آورد، نفی نمی کند.

پس این مطلب مورد تصدیق است، ولی آنچه را که ما می خواهیم تأکید کنیم این است که اصول و ریشه های روانی این مشاعر در روان انسانی قبل از ظهور و پیدایش این فرآورده ها موجود است. البته فرق بزرگی است میان کیفیت بخشیدن مشاعری که فعلا موجود است و ایجاد و احداث مشاعری که دارای وجود قبلی در روان نبوده است.

پس اختراع **هوایما** سبب پیدایش تمایل به پرواز و طیران نگردیده، بلکه این تمایل و آرزوی دیرین انسانی از آغاز طفولیت وی پدید آمده و در سیر رشد و تکامل انسانی همراه وی بوده است و حتی بعضی از افراد خواسته اند که برای خود بال هایی از جنس پرترتیب بدهند و بدان وسیله مانند پرندگان، پرواز کنند و این همان آرزویی است که بعدها علم آن را به صورت اختراع هوایما، تحقق بخشیده و تحولات بزرگی در روابط و مشاعر مردم بوجود آورده است. ولی پیدایش این روابط و مشاعر، این حقیقت را نفی نمی کند که ریشه اصلی اختراع هوایما همان تمایل روانی اصلی بوده است.

آنان خود می گویند که **خانواده** در آغاز پیدایش براساس سیطره و تسلط مادر بوده و میراث مرد به برادران و خواهران وی منتقل می شده نه به اولاد او... و هنگامی که مرد به تنهایی مالک وسایل تولید شد، خانواده را به نظام تسلط و سیطره پدر تغییر داد تا بتواند مایملک خود را به فرزندان خویش، منتقل کند! شما تصور می کنید که این جریان چگونه پدید آمد؟ آیا مالکیت وسایل

تولید، مشاعر و احساسات پدر را دیگرگون نمود و سبب شد که او فرزندان خود را دوست بدارد و درباره آنان ایثار به نیکی نماید و پیش از تملک وسایل تولید، به آنان علاقه نداشت؟ یا اینکه این محبت قبل از تطور اقتصادی در وی وجود داشت و او منتظر فرصت مناسبی بود تا آرزوی خویش را عملی نماید؟

تصور می‌کنیم که این مسائل بقدری بدیهی است که هیچ شک و مناقشه‌ای در آن راه ندارد. پس انسان که تولید مثل کرده و فرزندی بوجود می‌آورد، در او لاقل این دو اصل بزرگ موجود است: یکی علاقه به زندگی و دیگری رغبت و تمایل جنسی در موقعی که وقت خاص آن فرارسد.

این دو، لاقل تمایلی هستند که ناشی از حالت اقتصادی نیستند، چه تشکیلات و سازمان اقتصادی ظالمانه باشد یا عادلانه!...

هر مخلوقی که در هریک از انواع جوامع بوجود بیاید، به زندگی علاقه مند است و جز با زور و اکراه^۱ دست از آن برنمی‌دارد. و همچنین، به نحوی از انحاء، احساس تمایل جنسی خواهد نمود و زندگی مادی و اوضاع و احوال اقتصادی آنچه را که می‌تواند انجام دهد، این است که کیفیتی برای زندگی انسان پدید آورد: مثلاً در کاخ زندگی کند و یا در کوخ بسر برد؟ و نیز کیفیتی برای برآوردن نیازمندی جنسی ترتیب بدهد که در خانه بدان پردازد و یا در صحرا و یا در غار و یا جای دیگر؟ ولی اوضاع و احوال اقتصادی این دو تمایل را از ریشه بدون اینکه در روان انسانی موجود باشد، پدید نمی‌آورند.

این یک مطلب بدیهی است، ولی ماتریالیستها از آن جهت آن را انکار می‌کنند که اگر بدان اقرار کنند میدان برای کسانی که می‌خواهند بگویند که: اصل تمایل به تملک، یکی از اصول روانی است که پیش از حالات اقتصادی مختلف در روان آدمی وجود دارد، گشوده می‌شود.

آنان می‌خواهند راست یا دروغ^۲ راه را بر این ادعا ببندند، لذا از ابتدای کار این سخن را انکار می‌کنند که روان انسانی اصل و پایه تمایلات است و اوضاع و احوال مادی و اقتصادی به مشاعر کیفیت می‌دهند، ولی آن را از نیستی بوجود نمی‌آورند و شعور انسانی در اثر فعل و انفعال با اوضاع و احوال مادی خارج،

۱. مگر آنکه عقیده‌ای که بزرگتر از خود و زندگی فردی اوست، بر روان او مسلط شود.

۲. مراجعه کنید به فصل «اسلام و مالکیت فردی» در کتاب «شبهات حول الاسلام».

وجود او را معین و مشخص می کند.

پس این نیز شهوت مسلکی است که به انکار این حقایق بدیهی می پردازد، و لو اینکه با علم و مسائل علمی تماس پیدا کند.

بدبختی بزرگ مادیگری

علاوه بر این، بدبختی بزرگ در مذهب مادی این است که همه خواسته های انسان را به غذا و لباس و اشباع تمایل جنسی^۱ محدود می داند و همه امور دیگر، مخصوصاً عقیده را مهمل و بیهوده پنداشته آنها را اشیاء درجه دوم و غیرقابل اهمیت می داند که اگر دولت و یا هر نظام اجتماعی بدان توجه و التفات نکنند، ضرری بدان متوجه نخواهد شد. البته در صورتی که بدان مطالب «اساسی» (امور اقتصادی و جنسی) خللی وارد نسازند!

شک نیست که این امور از ضروریاتی هستند که بدون آنها زندگی میسر نیست و هر نظامی که حق توجه و کوشش را در این باره مبذول ندارد، نظام فلج و فاسدی است، حالا معنویاتی که در افکار آن مردم است، هرچه بخواهد باشد، زیرا معنویات چیز مقصود بالذاتی نیست، بلکه مقصود از آنها این است که زندگی را در روی زمین به صورت با فضیلت تر و برجسته تری تنظیم نماید و در صورتی که این وظیفه اصلی را به هیچوجه برای افراد جامعه و نسل های انسان انجام ندهد، هرگز شایسته زندگی و بقاء و هستی نخواهد بود.

ولی خواسته های انسان را در تمنیات مادی فقط محدود کردن از جهت دیگر نقص بزرگی است که انسان را از اوج اعلا، به سطح احتیاجات مادی و پستی حیوانیت، فرود می آورد.

اگر حاجات مادی و جسمانی انسان قبل از هر چیز، برای اشباع سربرمی آوردند! معنای آن این نیست که تمام وجود انسان به این نیازمندیها منتهی شود و همین تمنیات و خواسته ها فقط شایسته اشباع باشند و در نتیجه هر نظام و یا طرز فکر جسمانی که مقصد خود را غیر از این احتیاجات قرار دهد، نظامی فاسد باشد و دیگر نظم و عدالت مادی و اقتصادی که میان رنجبران و دیگران نشر می دهد، هرچه بوده و به هر میزانی باشد، فرق نکند.

واقعیت انسان از این تنگنای محدودی که ماتریالیستها می خواهند وی را در

۱. اینها مطالبی است که کارل مارکس در مانیفست بیان می کند و آن را «The ThreeseSatisfactions» نامیده است.

آن محدود و محبوس کنند، وسیع تر و بیشتر است.

آنچه در روی زمین، در میدان های مادی و فکری و شعور و احساس پدید آمده و می آید، فرآورده های انسانی اصیل و حاکی از یک نیازمندی روانی ریشه داری است. هنر و عقیده و نمونه های برجسته اخلاقی و تمایلات قهرمانی و دورپردازیهای روح و اتومبیل های مجلل و هواپیماهایی که در فضا به حرکت می آیند و وسایل دفاعی و کارگاه و تولید غذا و پوشاک، در این خصوص همه با هم برابرند.

اختراع آلات و اسباب و دست یافتن بر تولیدات بزرگ، از نظر ماهیت و دلالت از راه یافتن به عقیده و راهنمایی شدن به خدا، مهمتر و عظیم تر نیست، همه اینها دلیل بر عظمت مخلوق انسانی و ارتقاء و تعالی وی از سطح حیوانیت است.

بلکه راه یافتن به خدا در دلالت بر رفعت مقام انسان و اشراق روح و وسعت آفاق آن و اینکه انسان مانند حیوان در عالم ماده و مدرکات حواس محدود نیست، بزرگتر و مهمتر است.

بهترین و کاملترین نظام آن است که انسان را در مجموعه اش می نگرند، خواسته های جسمانی را مهمل نمی گذارد و تمنیات روحی او را هم به دلیل اینکه از ضروریات زندگی نیست انکار نمی کند و آن را به حال خود نمی گذارد، تا هر طوری که بخواهد پیش آید! و یک گیاه شیطانی از آن بروید. آنها می گویند اوضاع جامعه جز در صورتی که بر یک پایه اقتصادی ریشه داری بنیان گذاری شود، برقرار نمی ماند و این سخن درستی است که در آن بحثی نیست، ولی این مطلب قدرت کشیدن بار دلالتی را که می خواهند بر گرده آن بگذارند، ندارد.

نهایت چیزی که از آن بدست می آید این است که اگر بخواهید بنا و ساختمان زیبایی بسازید، باید پایه و اساس آن را محکم نمایید و گرنه ساختمان، با تمام انواع زیبایی و هنری که در آن بکار رفته در هم خواهد شکست، ولی چه حماقتی است اینکه می گویند که بر عهده ما جز این نیست که بنا را بر پایه ای استوار و محکم برقرار کنیم و آنگاه بنا و ساختمان به خودی خود پایان خواهد پذیرفت؟!!

بنیان‌گذاری پایه‌های اقتصادی، درست آنچنان که کمونیستها با کوتاه‌نظری، می‌پندارند، یک هدف و مقصد اساسی و ذاتی نیست، بلکه وسیله‌ای برای برقراری جامعه براساس انسانیت بلند پایه می‌باشد. مقصد اساسی و مهم آن این است که فضای مساعد و شایسته‌ای برای ترقی و ارتقاء فلسفی و فکری و روحی انسانی، به معنی عام و گسترده آن، بوجود بیاورد.

ولی بدون کوشش مثبتی که ارواح و نفوس را بالا ببرد، این منظور را تأمین نخواهد کرد.

اگر نظام کمونیسم به پندار دوستانش، منتهی به خواسته‌های جسم و یا برقرار نمودن حکومتی جهانی بر همین اساس می‌شود، حدود و میدان خویش را با دست خود محدود می‌کند و از همین طریق دیر یا زود، به فنا و نیستی منتهی خواهد شد.

نهضت جهانی اسلام

آنان با اهمال عقیده دینی و انکار اینکه آن خودبخود یک نیروی با جهش حقیقی است، از تفسیر بسیاری از مظاهر زندگی عاجزند و این اسلام است که قسمت بزرگی از سطح زمین را فراگرفت و بخش بزرگ و نمونه ای از تاریخ جهان را بوجود آورد.

هنگامی که اسلام را به صورت یک نظام اجتماعی نگاه کنیم، عجایی در آن خواهیم یافت که همه تلاش های تفسیر مادی تاریخ، از توجیه و تفسیر آن عاجز است.

اولین و مهمترین این عجایب این است که: اسلام با سرعت خیال انگیزی که تا امروز بی نظیر بوده است، منتشر شد و در مدت کمتر از ده سال علاوه بر جزیره العرب، ایران آن روز و عراق و شام و مصر و... را فراگرفت.

کدام دگرگونی مادی و چه تغییر در روش تولید! در این مدت کوتاه، این حرکتی را که در سرتاسر تاریخ، از نظر قدرت و سرعت و جهش بی نظیر است، پدید آورد؟

در آن روزگار باروت و اختراعات جنگی مادی نبود که مردم عرب، یعنی همان کسانی که از جزیره العرب برای بشارت اسلام راه افتادند، بوسیله آن بر نیروهای دو امپراطوری ریشه دار ایران و سرزمین های روم پیروز گردند بلکه نیروهای مادی و نظامی همه در اختیار صفوف این دو بلوک بود. و همچنین کوچکترین اختلاف در وسایل تولید از روزگار بعثت محمد(ص) و یا قبل و بعد از آن، تا هنگام این پیروزی های آشکار، پدید نیامد.

در این جریان فقط یک چیز تغییر کرد و آن عبارت از «احساس» اعراب، نسبت به هستی و زندگی و حق و عدالت ازلی بود که مبلغین مذهب مادی به زبان فردریک انگلس و دیگران، آن را به باد تمسخر می گیرند.

این عقیده نوین، همان قوه محرک و انگیزنده این بنای جدید بود که در قدرت و سیطره، در پایه ای قرار داشت که بر همه حقایق مادی گذشته، چیره شد. آن هم در روزگاری که زمانهای «ده سال» و «پنجاه سال» و «صد سال» در زندگی و اوضاع اقتصادی و مادی مردم، اثری نمی گذاشت.

انکار نمی شود کرد که عده ای از جنگجویان را گردآوری غنایم جنگی، به رفتن میدان جنگ وامی داشت، ولی نباید مجموعه این حرکت را از چنین زاویه ای نگریست. زیرا این جنبش در درجه اول مردم را به اسلام دعوت می کرد و اگر اسلام می آوردند از همان لحظه اول، در همه حقوق و واجبات با جزیره العرب، یعنی فاتحین، مساوی و برابر بودند.

و با آنان در هیچ چیز، نه در امور مالی و نه در سیاست و نه در نزدیکی به خدا و رسول، تفاوتی نداشتند و اگر از اسلام آوردن سر بازمی زدند، پیشنهاد جزیه می شد و این پول در درجه اول در رفع نیازمندی سرزمین های فتح شده مصرف می شد و مازاد آن به خزانه مسلمین منتقل می گشت، و یک غنیمت شخصی به شمار نمی رفت و وصول آن برای دولت هم هدفی نبود که آن را براسلام ترجیح دهد. و اگر از اسلام و جزیه سرباز می زدند، در این هنگام جنگ آغاز می شد صرف نظر از آنچه در بالا یاد کردیم، به طریق جدل فرض می کنیم که تنها محرک جنگ، همان دستیابی بر غنایم بوده است! - با آنکه این دروغی است که بردامن تاریخ می بندند - می پرسیم: این گروه کوچک چگونه توانست به نیروهایی که از نظر تعداد افراد و ساز و برگ و تجربه نظامی ریشه داری که داشتند و چند برابر آنها به شمار می آمدند، پیروز گردد؟

و شگفتی دیگر این است که این عقیده - که در عین حال طرز فکر و احساس و شعور خاصی است - برای خود یک نظام اقتصادی و اجتماعی ایجاد نمود که در سرتاسر تاریخ بی سابقه بوده و تاکنون نیز همچنان یگانه مانده است. ربا و احتکار را حرام نموده و برای ولی امر (حکومت صالح اسلامی) این حق را برقرار کرد که مازاد اموال آنان را گرفته به فقرا بدهد، و بلکه دست او را در هرگونه اجرایی آزاد گذاشت^۱ البته در صورتی که این کار را برای حفظ توازن

۱. به عبارت صریحتر و روشنتر، از نظر اسلام، حکومت صالح اسلامی - نه حکام جائر - برای اداره اجتماع اسلامی و رفع ضروریات استفاده می کند. یکی از مراجع بزرگ عصر (مدظله) در این مورد فرمود: حکومت اسلامی تا آن جا اختیارات دارد که اگر لازم شد می تواند لباس ما را هم از ما بگیرد...*

این مطلب را ما در پاورقی کتاب «اسلام و صلح جهانی» و جلد دوم «عدالت اجتماعی در اسلام» بالصرحة نوشتیم، ولی متأسفانه بعضی از نادانان بداندیش و کونه فکر، که مسائل اجتماعی اسلامی را درک نمی کنند، خیال کرده اند که مراد ما از حکومت صالح اسلامی، حکوت جائر موجود در جهان اسلام است، در صورتی که کودکان نیز می فهمند که «حکومت صالح اسلامی» غیر از حکومت های به اصطلاح اسلامی معاصر است!

جامه لازم و ضروری بدانند و براساس اینکه مال، مال خداست و مردم جانشینان او در روی زمین هستند و مالک موظف است که در آن به نیکی قیام کند و بر دیگران ستم روا ندارد، اگر این وظیفه را انجام ندهد، مال از او گرفته شده به کسی داده می شود که در آن به نیکی قیام کند.^۱

و این همه معلول تأثیر فشار شرایط اقتصادی جزیره العرب آن روز — و سرتاسر جهان آن روز — بوده و نیست و نیز چگونگی تولید در آن عصر تا این پایه نرسیده بود تا که چنین سیستم و نظامی — مطابق نظریه مذهب مادی — مولود و نتیجه آن باشد، زیرا پیش از هزار و سیصد سال بر جهان گذشت و رنگهای بردگی و نظام فئودالیت و سرمایه داری را به خود دید، تا اینکه به چیزی نزدیک به نظام اسلامی در انگلستان سوسیالیست! و روسیه کمونیست رسید.

شگفتی سوم اینکه مردمی که صاحب این عقیده بودند، احساساتشان تحریک شد و در زمان حکومت عثمان، علیه نظام اقطاعی و فئودالیسم، به قیام و مبارزه برخاست، و این نه از این جهت بود که روزگار فئودالیسم مانند یک مرحله از مراحل تحول اجتماعی، بسرآمده بود و روش های تولید، چنین قیام و انقلابی را به وجود آورد! تا با سقوط آن، به مرحله دیگری تبدیل گردد هرگز! بلکه این انقلاب ناشی از این ادراک مسلمانان بود که دیدند عثمان قوانین شریعت الهی را آنچنان که باید، اجراء نمی کند و با حق و عدالت ازلی، مخالفت می نماید و بدعت هایی پدید می آورد که روح دین و تحول جامعه را نابود می کند، و در این وقت علیه آن قیام کردند، درحالی که به روح و حقیقت اسلام نزدیک بودند.^۲ ولی هنگامی که از آن انگیزه و روح دور شدند، دیگر علیه چنین رژیمی به

کسانی که نمی توانند مسائل اجتماعی اسلامی را تجزیه و تحلیل کنند و حقایق را دریابند، حق ندارند در معقولات دخالت کرده و نوشته های ما را به غلط تحریف کنند، امیدواریم که این توضیح کافی باشد تا ما مجبور به تشریح حقایق! و نوشتن انگیزه سمپاشی نادانان نشویم. (خسروشاهی)

*: این مرجع بزرگ، حضرت امام خمینی قدس سره بود و چون بردن نام ایشان در تاریخ چاپ های نخستین کتاب، مقدور نبود، نظریه ایشان را با تعبیر فوق کردیم.

۱. در کتاب «شبهات حول الاسلام» در فصول «اسلام و نظام اقطاعی» و «اسلام و سرمایه داری» و «اسلام و مالکیت فردی» مفصلاً در این باره بحث شده است... (این کتاب پراچ مؤلف به فارسی درآمده است).

۲. استاد فقید سید قطب نویسنده و متفکر بزرگ اسلامی در کتاب خود در این زمینه بالصرحه می نویسد: «... بالاخره آتش انقلاب بر ضد عثمان روشن شد، ولی کسانی که در کارها با دید اسلام می نگرند و اوضاع را با روح اسلامی ارزیابی می کنند، باید اعتراف کنند که این انقلاب، از نظر کلی، با روش و روح اسلام نزدیکتر بود تا راه و روش عثمان!...»

به کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» مراجعه شود. (خسروشاهی)

قیام نپرداختند، در صورتی که نظام اقطاعی و فئودالیسم، آنان را با کمال ذلت در هم پیچیده بود!...

شگفتی چهارم این که دوره فئودالیتة روزگار **معاویه** و جانشینان او، چون نیروی جبری، در مشاعر **عمر بن عبدالعزیز** اثری نگذاشت، او برای در هم شکستن آن پیاخاست و مسیر دولت را در امور سیاسی و مالی، بصورت اسلامی بازگردانید و آنچه را که امراء **بنی امیه** از مردم گرفته بودند، از آنان پس گرفت و به صاحبانشان مسترد داشت و نشر عدالت اقتصادی و اجتماعی را در اقطار اسلامی، که از **هند تا شمال آفریقا** امتداد داشت، آغاز نمود و کار بجایی رسید که عمال وی به دنبال فقرا و تنگدستان می رفتند و کسی را نیازمند نمی یافتند، زیرا همه در نتیجه کار خود، بی نیاز شده بودند.

پیدایش این حالت از آن جهت نبود که نظام اقطاعی، مانند یک مرحله تحول اجتماعی از هم پاشید و متلاشی شد، زیرا روش اقطاعی، دوباره به مجرد گذشتن روزگار **عمر بن عبدالعزیز**، از سر آغاز شد، بلکه علت آن بیداری عقیده در قلب و دل آن مسلمان آزاده بود. و این نیروی مؤثر، همه قوانین اقتصادی را در هم شکست و همه را در برابر «مشاعر و احساس» یک فرد، خاضع نمود... او اراده کرد و به یاری و استمداد عقیده اش، در راه خدا آنچه را که اراده نموده بود، اجراء نمود.

مقام شامخ انسان

منظور از این سخن این نیست که عقیده و طرز فکر و شعور می توانند به تنهایی در همه اوضاع و احوال، با اوضاع و شرایط مادی و اقتصادی مقاومت نمایند و یا بر آن سیطره پیدا کنند، اگرچه هنگامی که حرارت آن در قلوب ایمان آورندگان به درجه برافروختگی و اشتعال رسید، بطور قطع می تواند این منظور را انجام دهد...

مقصود ما این است که اعتبار و کرامت و افتخار انسان را به وی بازگردانیم و آزادی تصرفات وی را در برابر ماده و شرایط و اوضاع و احوالی که از خارج او را احاطه نموده است، اعاده دهیم و وی را به سوی اصول انسانی که، تحول و ترقی و یا تنزل و سقوط وی را بدان می سنجیم، بازگردانیم.

ما انسان را بدان شکل زشت و پستی که مادیها به الغاء همه ارزشهای ثابت

نشان می دهند و او را بدون کوچکترین اراده و اختیاری^۱ در مقابل همه قوا و قدرت ها، عاجز و خاضع می دانند، ترسیم نمی کنیم.

اخلاق تنها انعکاس کیفیت اقتصادی نیست، زیرا آن دارای مقیاس ثابتی است که قوام و پایه اصلی آن، عدم تجاوز انسان به انسان است، چون همه در «انسانیت» برابرند.

اسلام هنگامی این مقیاس را ترسیم نمود و مردم را براساس آن ارزیابی کرد که معیارهای اخلاقی براساس حالات اقتصادی برقرار بود و غارتگری و تجاوز و آدمکشی مباح و جایز شمرده می شد، همچنانکه کشتار دختران و محروم کردن زنان از حقوق انسانی، مباح بود.

صحیح است که اسلام جامعه را براساس اجتماعی و اقتصادی متوازی برقرار و استوار نمود تا تنفیذ و اجرای معیارهای اخلاقی را تضمین نماید، زیرا انسان در عالم موجودات خیالی دور از واقعیت مادی زندگی نمی کند، و صحیح است که جامعه ای که میزان اقتصادی آن مختل شود از محافظت اخلاق خود عاجز است، ولی همه اینها این حقیقت را نفی نمی کند که اخلاق دارای یک اصل ثابت و ریشه دار و یک واقعیت پایداری است و بر انسانیت لازم است که از هر راهی که وصول بدان را تضمین می نماید، به اصول آن بپیوندند. و اگر در مدت کوتاهی از این کار عاجز شد، دوباره در هنگام دیگری، کوشش خود را با تعدیل اوضاع اقتصادی و اجتماعی و فکری و روانی، از سر بگیرد.

خانواده فقط یک پیوند و رابطه اقتصادی نیست، آن نیز اصلی از اصول انسانیت است. و اگر اوضاع و احوال اقتصادی آن را به چپ و راست می کشاند، این حقیقت را نفی نمی کند که آن دارای مقیاس ثابتی است که عبارت از همان برقراری رابطه میان افراد، براساس عشق و عاطفه و تعاون در اموریست که شایسته احترام و کرامت انسانی است.

هنگامی که اوضاع و احوال اقتصادی و ادعاهای منحرف روانی از تحقق

۱. در اثر شدت انتقاد از کارل مارکس، مادیها مجبور شده اند اعتراف کنند که انسان، هم مؤثر است و هم تحت تأثیر قرار می گیرد. و ما مردم را وادار نمی کنیم که به راه حق، هدایت شوند. ولی متأسفانه آنها این مطلب را فقط در بحث به زبان می آورند، و در رویدادها نشان می دهند که به دترمینیسیم اقتصادی ایمان دارند، بالخصوص هنگامی که در فراموش ساختن عقیده دینی و کم کردن ارزش آن، به مثابه یک نیروی حقیقی محرکی، راه افراط را می پیمایند.

بخشیدن به این هدف و مقیاس عاجز شدند، باید آن اوضاع و احوال و ادعاها را غلط و اشتباه آمیز دانست و بر عهده جامعه است که آن را اصلاح نماید تا به صورت خود بازگردد، بلکه اقتصاد خود یک مسئله روانی است که مقیاس های آن، با تغییر یافتن احساس های مربوط بدان — که در روان پدید می آید — تغییر خواهد کرد.

اقتصاد در شکل عالی و برجسته آن، همکاری میان ثروتمندان و بی چیزان است، بطوری که در این میان، نیازمند و بی نیازی وجود نداشته باشد و همه بهره مند گردند، ولی همین اقتصاد در شکل پست آن، استثمار گناه آلودی از ناحیه ثروتمندان و دشمنی انقلاب انگیزی از طرف بینویان است و این حالتی است که همیشه همراه جنگ و کشمکش میان این دو طبقه، خواهد بود.

اگر اقتصاد، نه احساس مربوط بدان، ارزش موضوعی و حقیقی داشت و همان نیروی مؤثر شمرده می شد. کمونیست ها این همه تلاش و کوشش در راه انتشار دعوت خود و برانگیختن نفرت و انزجار توده ها نسبت به اوضاع و حالات اقتصادی ناگوارشان، نداشتند و تنها اوضاع اقتصادی را به حال خود می گذاشتند که مردم را بدون تلاش و تبلیغ! به مرحله کمونیسم منتقل نماید.

و هنگامی که با این کیفیت به انسان ایمان بیاوریم و معتقد شویم که انسانیت همان اصل بزرگی است که زندگی را ترسیم می کند و اقتصاد و تولید مادی و... جز منابع این اصل بزرگ و یا رنگهایی که حیات و زندگی را رنگین کرده اند، نیست، در این صورت انسانیت را تا پایه حقیقی آن بالا برده ایم، و در عین حال از علم نیز دوری نگزیده ایم.

روح و روان، جهان وسیعی است که شامل اقتصاد و ماده و افکار و مشاعر و ضروریات جسم و جلوه ها و بلندپروازیهای روح لطیف می شود، آری اینها همه در ذات و ماهیت خود اصیل هستند، هرچند این سخن، برای مادیها خوشایند نباشد!

فصل ششم

نظریه اسلام

نظریه اسلام

اسلام درباره روان انسانی نظریه مستقلی دارد که با نظریات دیگر اختلاف اساسی دارد، هرچند در فروع و جزئیات گاهی با نظریات دیگر تلاقی و برخورد می‌کند، ولی نظریه اسلام، در تکامل و هم‌آهنگی و شمول همه جنبه‌های روانی و همه جنبه‌های زندگی، در تاریخ بی‌سابقه است و تا امروز هم، بعد از همه نظریاتی که پدید آمده، از نظر جامعیت و عمل و استحکام یگانه و بی‌نظیر است.

مهمترین امتیاز اسلام

مهمترین امتیاز اسلام این است که موجود بشری را آنچنان که هست، مورد توجه قرار می‌دهد و مانند نظام‌های خیالی، نمی‌کوشد که آدمی را بر چیزی خارج از طبیعت او مجبور بنماید و در عین حال تا آخرین سرحد امکان به تهذیب طبیعت آدمی توجه می‌کند، بدون اینکه چیزی از انگیزه‌های فطری او را سرکوب کند و یا اینکه فرد را، میان فشاری که از ناحیه این انگیزه‌ها بر او وارد می‌آید و میان نمونه‌های عالی که برای او ترسیم می‌کند، خرد کرده و در هم بکوبد.

انسان در نظر اسلام موجودی است که نه از جنس فرشته است و نه از نوع شیطان! اگرچه می‌تواند در پاره‌ای از حالات سقوط و انحطاط در وادی شر و بدی، تا درجه شیطان تنزل کند و در پاره‌ای از حالات ارتقاء و تعالی، با روح خود به سرحد طهارت و پاکی فرشته برسد، ولی انسان در حال طبیعی، چیزی در حد میانه و مابین این دو سرحد است: دارای جنبه‌های نیکی و خیر است، همان طوری که مشتمل بر شر و زشتی نیز هست و هیچ یک از این دو عنصر، از طبیعت او دور نیستند و از خارج هم بر آن تحمیل و الزام، نمی‌شوند.

انسان دارای انگیزه‌هایی فطری است که به زمین وابسته و مربوط می‌شود، زیرا زندگی — در هدف‌های عالیش — بدون وجود این نوع از انگیزه‌های نیرومند و لجوج، که نمی‌توان از قید و بند آن آسوده شد تحقق پذیر نیست.

ولی همین انسان، در عین حال شامل انگیزه فطری دیگری است که ارتقاء و تعالی و آزادی از روابط زمین و قیود مادی، هدف و مقصد آن است.

انسان با داشتن این دو جنبه، بر حسب خط سیری که بسوی آن سوق داده

می شود، قادر است — مخصوصاً در دوره کودکی و نوجوانی — به سراشیب سقوط و تنزل، روانه شود و یا راه صعود و تعالی را پیش بگیرد.

ولی تعالی و یا تنزل او، همیشه در حدود انرژی های طبیعی وی و عناصری که تشکیل دهنده وجود او هستند، محدود خواهد بود و از خارج چیزی بر روی الزام و تحمیل نمی شود و مجبور به چیزی که از طبیعت وی نیست، نخواهد بود.

کشش به تنزل و سقوط، مانند کشش به تعالی و صعود، هر کدام از طرف فرد، از یک پذیرش طبیعی برخوردار می شوند، چون در انسان تمایل به هر کدام از این دو وجود دارد و بعضی از افراد طبعاً تمایلشان به شر و بدی بیشتر است و بعضی دیگر، تمایلشان به یکی شدیدتر است ولی اکثریت بزرگ مردم، در حد وسط این دو قرار می گیرند.

برای اینکه واقع بین تر باشیم باید گفت: اکثریت افراد به هبوط و تنزل و پاسخ گفتن به انگیزه های فطری مادی نزدیکترند، اگرچه در عین حال هنگامی که انگیزه های تعالی و صعود به آنها عرضه شود و با توجه آنها بسوی آن جلب گردد، آن را از خود دور نمی کنند و به گرایش آن می پردازند.

هدف اسلام

هدف بزرگ اسلام ایجاد توازن و تعادل در روح فرد است و در نتیجه، منجر به ایجاد توازن و تعادل در جامعه می شود که پس از آن در حدود امکان به ایجاد تعادل در همه انسانیت منجر خواهد شد.

وسیله اسلام در این راه، این است که انسان را با رشته و پیوند تعالی و صعود، مربوط کند تا او را در ایجاد موازنه در ثقلی که وی را به سوی امور مادی می کشاند، یاری کند، ولی این نیرو در جذب وی به تعالی، کار را به مرحله ای نمی رساند که رشته های اتصال وی را بگسلد و ارتباط آدمی را با زمین و امور مادی قطع نماید، زیرا در این صورت توازن مورد نظر را از دست خواهد داد.

اسلام از فقدان موازنه کراهت دارد، هرچند فرد در اثر بهم خوردن موازنه، به طرف بالا و جنبه تعالی گرایش پیدا کند. زیرا اسلام در راه هدف های عالی زندگی کوشش دارد... هدف هایی که بدون پذیرش و استجاب انگیزه های مادی، تحقق پیدا نمی کند.

اسلام به تمام معنی می کوشد و این کار را هدف خود قرارداده است که وسایل عملی کردن و راه بهره برداری از انگیزه های انسانی را پاک و اصلاح کند و آن را به شکلی درآورد که زندگی به تمام معنی بلندی پیدا کند و بصورت زیبا و شایسته کرامتی که خداوند برای انسان قرارداده است. جلوه گر شود.

از این جهت پیغمبر اسلام (ص) می فرماید: **لا رهبانیه فی الاسلام: در اسلام رهبانیت نیست.**

رهبانیت، از نظر پیروان آن، تعالی بخشیدن به زندگی با دروی از انگیزه های جسمی و مادی، و تطهیر روی برای شایستگی ورود در ملکوت خداوند است. ولی این رهبانیت: در نظر اسلام یک اختلال و عدم تعادل است که هدف های زندگی را تعطیل کرده از کار می اندازد و فرد را در راه هدف — هر چند لطیف و مقدس — رنج و عذاب می دهد.

بنابراین، روش رهبانیت، نسبت به فرد و جامعه و زندگی عدالت را رعایت نمی کند.

و از این جا، این گونه روشن می شود که اسلام، برای هم آهنگ کردن هدف های زندگی و ضروریات جامعه و انگیزه های فرد، می کوشد، بدون این که هدفی بر هدف دیگر طغیان نماید و مصلحتی بر مصلحت دیگر ترجیح پیدا کند، تا همه در سیر موافق و هم آهنگی قرار گیرند و در پایان این سیر، سعادت تا سرحد ممکن، در کره زمین، تحقق یابد.

این نظر کلی اسلام است و بهتر است تا حدودی به شرح و تفصیل آن بپردازیم:

انسان از نظر اسلام

انسان از نظر اسلام عبارت است از جسم و عقل و روح. وجود هر یک از اینها مورد اعتراف بوده و هر یک دارای خواسته های معینی هستند که باید به صراحت و بدون کج روی و انکار، بدان توجه نمود و آن را برآورده کرد.

بدن انسان بافت و ترکیبی از گوشت و خون و ترکیبی از انگیزه های فطری و شهوت سرکش است که نه آرام می گیرد و نه بازمی ایستد و او با حفظ ذات خویش در درجه اول و حفظ نوع در درجه دوم، می خواهد زندگی را بر روی کره زمین حفظ کند.

وسيله هدف اول، خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها (و همچنین لباس و پوشاک) است و وسيله هدف دوم، تولید مثل و تکثیر افراد انسانی است.

زندگی براساس مصلحت‌هایی، انگیزه‌های بدنی را طوری نیرومند و قوی کرده است که تخلف و سرپیچی از آن مشکل و یا احیاناً محال است. و از این جهت، احساس گرسنگی و تشنگی احساس نیرومندی است که نمی‌توان در برابر آن بی‌تفاوت ماند و سکوت نمود، و این برای آن است که حیات و زندگی می‌خواهد این اصل را تضمین کند که فرد در محافظت ذات خویش، کوتاهی و اهمال روا ندارد و این منظور، هرگز بدون خوردن و نوشیدن مقدور نمی‌شود.

اما **نیروی جنسی!** برای بیان اصالت و عمق و شدت احساس مربوط به آن در روح بشر، نیاز به این نیست که مانند **فروید** به این در و آن در بزنییم، این مطلب بدون اینکه احتیاج به اینگونه کارها داشته باشد واضح و آشکار است و حکمت و مصلحت آن نیز واضح است، زیرا اگر نیروی جنسی یک تمایل ضعیفی باشد و بتوان از قید و بندش آزاد شد، هرگز نوع بشر باقی و مستمر نخواهد ماند.

از آنجایی که زن در راه حفظ نسل، مشقات بیشتری را تحمل می‌کند، پیوند و رابطه وی با نیروی جنسی نیز نیرومندتر و شدیدتر است، زیرا زندگی می‌خواهد این مطلب را تضمین کند که آلام و مشقات بارداری، زن را از انجام هدف اصیل زندگی باز ندارد.

از طرف دیگر، زندگی به مقدار درد و رنجی که در عدم استجابت انگیزه‌های جسم قرارداده، به همان اندازه در استجابت این انگیزه‌ها لذت‌پایان ناپذیری قرار داده است و از این جهت، هرگونه تضمینی را برای واداشتن فرد به استجابت و پذیرش هدف‌های زندگی بوجود آورده است، بطوری که فرد احساس نمی‌کند که به انجام وظیفه سنگینی موظف است.

اما عقل، هدف اصلی آن این است که انسان را در انتخاب بهترین راه پاسخگویی به انگیزه‌های فطری، هدایت کرده بر مشکلاتی که گاهی در این راه پدید می‌آید، با نیروی فکر و اندیشه غلبه نماید.

ولی هدف عقل تنها این نیست و در این حد متوقف نمی‌شود: زندگی برای اینکه اقدام عقل را به انجام، وظیفه‌اش، به بهترین وجه، تضمین نماید، یک تمایل دائمی، به **معرفت و فهمیدن** در وی قرارداده است، گویی این خود یک

هدف ذاتی است. و از راه همین انگیزه، زندگی ترقی می کند و به جلو می رود و در عین حال هدف اصلی خود را هم انجام می دهد، پس تکامل و ترقی نیز هدف اصلی از هدف های زندگی است که حیات، بطور ذاتی، بسوی آن حرکت می کند و وسایل رسیدن به این هدف یا لااقل قسمتی از آن، در عقل بشر موجود است.

اما روح، آن نیروی بزرگی که **غرب** بدان ایمان ندارد، بسا ممکن است در آغاز کار، هدف و وظیفه اش آشکار و پیدا نباشد چون روح ذاتاً چیز غیر محسوسی است.

نمی خواهیم وارد بحث و مجادله متافیزیکی که - پایانی ندارد - بشویم و تنها به آنچه که قبلاً اثبات کردیم که انکار روح براساس علمی صحیحی متکی نیست، اکتفا می کنیم و منظور ما در اینجا، این است که وقتی که ایمان آوردیم که یکی از هدف های اصیل زندگی ترقی حیات و رشد دادن دائمی آن است - این حقیقتی است که کسی در شرق و غرب آن را انکار نمی کند - در این صورت باید بگوئیم یکی از وسائل این تعالی و ترقی در انسان، روح است و وظیفه اش این است که با نیروی مخفی هستی، ارتباط و اتصال برقرار نماید و از آنجا نور و درخشندگی هایی را الهام بگیرد که حواس و عقل انسان، آن را درک نمی کند و با وجود این موجود است. و بهوسیله همین نور آسمانی، روح می تواند راه تعالی را پیش بگیرد و موجود انسانی را در تحقق بخشیدن هدف زندگی و حیات، یعنی ارتقاء و تکامل، معاونت و یاری کند.

روح بشر شامل همه اینها است و اسلام نیز موجود بشری را آنچنان که هست، باور دارد و همه خواسته ها و تمایلات جسم و عقل و روح وی را برآورده می کند و در عین حال، هدفش ایجاد توازن و هم آهنگی میان همه این تمایلات است.

تفاوت اسلام و مسیحیت

اسلام بوجود فعالیت حیوانی در انسان اعتراف دارد و به فرد اجازه می دهد که به این گونه فعالیت ها بپردازد، البته تا حدود معقولی که آزاری به جامعه نرساند و در عین حال، صدمه ای به فرد نیز نزند.

در این میدان، میان نظریه اسلام و نظریه مسیحیت تفاوت بزرگی است.

مسیحیت - در شرایط و اوضاع و احوال خاص و برای چاره جویی حالت مخصوصی - در قید و بند نهادن بر فعالیت حیوانی انسان، مبالغه می کند و برای فرد نه تنها در اشتغال زیاد به انواع فعالیت ها، حقی قائل نیست، بلکه حتی حق احساس تمایل و رغبت به این نوع فعالیت ها را هم نمی دهد. یعنی مسیحیت، تنها به محدودیت عملی اکتفا نمی کند، بلکه بطور اجبار و الزام، این قید و بند را وارد میدان احساسات و داخل ضمیر و روح انسان می نماید. در نظریه مسیحیت، آدمی جز با این روش، شایسته ملکوت پروردگار نخواهد شد!

انجیل، هنگامی که می گوید: «در زندگی خود، به بیشتر از آنچه می خورید و می آشامید، و برای بدن های خود به بیشتر از آنچه می پوشید، اهمیت ندهید» و یا می گوید: «برای کسی که طالب بهشت است نان جو و خواب در مزبله ها با سگان هم زیادی است!» او با این بیان، به مقاومت به تمایلات اصیلی که در روان موجود است، و به رنج دادن بدن، به عنوان وسیله منحصر به فرد ارتقاء و ترقی روحی و تضمین خشنودی خداوند، دعوت می نماید!

شکی نیست که حضرت مسیح علیه السلام خیر و مصلحت بشریت را می خواست، و اگر او این مطلب را از مردم می خواست، هدفش این بوده که جولانگاه شیطان را، بوسیله مبارزه و جنگ با شهواتی که انسانیت را از خیر و نیکی باز می دارد، محدود نماید.

در این حالت خاص و با توجه به اوضاع بنی اسرائیل و مادیت افراطی و قساوت و بیرحمی که در قوم یهود وجود داشت، شایسته بود در سرکوب کردن جسم و مقهور نمودن شهوات و بالابردن انسان از سطح زندگی مادی دنیا، شدت عمل نشان بدهد، ولی همین که این شرایط و اوضاع و احوال مخصوص را نادیده بگیریم، خواهیم دید محال است بتوان برای همیشه، بشریت را در داخل

قید و بندهایی که مسیحیت می خواهد، نگاه داشت و به صلاح بشر نیز نیست که در داخل چنین چهارچوبی مقید گشته و به **دیرها و صومعه ها** روانه شود!

در داخل دیرها و صومعه ها چه کارهایی انجام می شود؟...
 شرم انگیزترین آلودگیهای انسانیت در آنجا عملی می گردد، یعنی در همان اماکنی که گمان می کنند مکان خدا است! و مرکز طهارت اخلاقی و پاکی و پاکیزگی کامل و نجات دادن ابدی از شهوات جسمانی! و تمایلات شیطانی است! اعمال شرم آوری انجام می شود و علت آن هم روشن است، زیرا سرکوبی شدیدی که این تعالیم نسبت به امیال انسانی فرض و لازم می داند و آن را تحمیل می کند، قابل اجراء نیست و ناگزیر باید در پایان کار، منجر به نتیجه معکوس گردد، یعنی به فرورفتن در شهوات منتهی شود، البته در زیر پرده ها و روپوشهای مختلف...

دیرها را به حال خود گذاشته، نظری به **جامعه مسیحی** بیاندازیم و ببینیم به چه صورتی درآمده است؟!

مذهب **کاتولیک** که از مذاهب مهم مسیحی است، مثلا **طلاق** را اجازه نمی دهد و روابط میان زن و شوهر را دائمی می داند و با وجود هرگونه اختلافی که میانشان بوجود آید و روابط زناشویی آنان به هر شکلی که درآید، اجازه طلاق نمی دهد!

نتیجه اینکار چه شد؟ نتیجه قهری و حتمی این روش این شد که مردم (غیر از ممالکی که گوش به این دستور ندادند و در قوانین خود طلاق را اجازه دادند) در ظاهر از این تعالیم پیروی می کنند و در نهان زنان و شوهران، دوستانی برای خویش دست و پا می کنند و شهوت حرام خویش را با آنان برآورده می نمایند، زیرا این تنها راه چاره و خلاصی است که برای آنان ممکن است! و همچنین در بسیاری از این تعلیمات خشن، چیزهایی می یابیم که مخالف طبیعت بشریت است و از آدمی چیزهایی می خواهد که از حدود توانایی او خارج است.

اما اسلام، اسلام بر طبیعت انسانی واقف تر و بر راه اصلاح آن آگاه تر است، زیرا به مردم اجازه می دهد که به فعالیت های حیوانی خویش نیز توجه کنند و

به شهوت غذا و شهوت جنسی، و استفاده و بهره برداری از نیکی های زندگی بپردازند، اسلام به صراحت و بدون پرده پوشی به انسان اجازه می دهد که به اینکارها اقدام کند، بلکه این مطلب را به طور قاطع از آنان می خواهد، قرآن کریم در این باره چنین اعلام می کند:

«قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق» یعنی: بگو، چه کسی زینت هایی را که خداوند برای بندگانش آفرید و روزی های پاکیزه را، حرام نمود؟ و نیز می گوید: «كلوا من طيبات ما رزقناکم» یعنی: از نیکی هایی که به شما روزی کردیم، بخورید «و لاتنس نصيبك من الدنيا» یعنی: سهم خویش را از دنیا، فراموش مکن.

هنگامی که مسیحت حتی احساس این شهوات را بر مردم حرام می کند و در نتیجه آن، سرکوبی غرایز و اضطراب های روانی را پدید می آورد، می بینیم که اسلام به صراحت به طبیعت بشری اعتراف می کند، زیرا قرآن می گوید: «زين للناس حب الشهوات من النساء والبنين والقناطير المقنطرة و الفضة و الخيل المسومة و الانعام و الحرث» یعنی: «برای مردم، دوستی و علاقه به شهوات از قبیل زنان و فرزندان و خزینه های انباشته از طلا و نقره و اسبان بسته و چهارپایان و کشت و زرع، زینت داده شده است» و نیز می گوید: «المال و البنون زينة الحيوۃ الدنيا» یعنی: مال و فرزندان زینت زندگی دنیایند.

این مسئله ای است که دارای جنبه خاصی از اهمیت است و شایسته است چند سطری را به این موضوع اختصاص دهیم:

سرکوبی غرایز

واپس زدن و سرکوبی غرایز و امیال، همان طوری که روانکاوان - و در رأس آنان فروید - می گویند، تنها امتناع از انجام اعمال و امیالی که انرژی شهوانی انسان بسوی آن می کشاند، نیست^۱ بلکه واپس زدن امیال و در نتیجه، تولید عقده های روانی، ناشی از آن است که انسان اعمال و امیال غریزی را ناپاک شمرده و در داخل روان خویش بوجود و واقعیت آن اعتراف ننماید و اندیشه و تفکر در پیرامون آن را شایسته نداند و احساس تمایل غریزی را نادرست

۱. صفحه ۸۲ کتاب «Three Contributions to the sexual theory»

بشناسد.

و این حالتی است که از اطاعت «فوق من» که نماینده تسلط پدر و یا خدا است! بوجود می آید. یعنی اطاعت از نیروی قهاری که بر فرد، این احساس را به کلی حرام و ممنوع می نماید!

هنگامی که انسان چنین بیاندیشد که احساس شهوت و تمایل خاص آن زشت و یا حرام است، این را واپس می زند و بدان اجازه ظهور در میدان ضمیر آشکار که مواجه با جامعه و مسئول زندگی خارجی است -Ego- نمی دهد.

ولی این تمایل علی رغم واپس زدن آن، به صورت نیرومندی همچنان در پشت پرده ضمیر آشکار، باقی و برقرار می ماند و از اینجا کشمکش میان این نیروی محبوس و نیرویی که آن را محبوس و دچار کتمان و پرده پوشی نموده، بوجود می آید و از این جنگ و مبارزه دو نیرو، به اندازه شدت آن و متناسب با اوضاع و احوال شخصی فرد، ناراحتی ها و اضطراب های روحی بوجود می آید. مهمترین پایه و شرط اساسی عمل واپس زدن، اینست که انسان در اثر تعلیماتی که به وی تلقین می شود در باطن روح خود، به احساس تمایل خاصی که حق هر انسانی است اعتراف ننماید.

از اینجا روشن می شود که چگونه فشار و جمود مسیحیت در تحریم تمایلات انسان در مورد نیکی های زندگی، درهای اضطراب ها و تشویش های شدید و ویران کننده روحی را می گشاید...

اما اسلام امتیاز مهم آن در همین میدان است زیرا اسلام از آغاز کار، راه را در برابر واپس زدن غرایز نمی گشاید، بلکه اصولاً از پیش آمد چنین وضعی پیشگیری می کند و فرصتی برای پیدایش آن باقی نمی گذارد، اسلام همان طوری که در ضمن آیه ای از قرآن یاد کردیم، اعتراف می کند که مردم به این شهوت ها علاقمندند، و این تمایلات در نظر آنان تزیین و آرایش شده است، بنابراین از واقعیت های زندگی به شمار می روند.

یک فرد مسلمان همین که می بیند مسئله توجّه به غرایز یکی از واقعیت های زندگی است و قوانین آسمانی هم وجود آن را اعتراف و تأیید می کنند در روح خویش از این شهوات احساس تنفر و انزجار نمی کند تا سبب واپس زدن میلی در او گردد. یعنی براساس تعلیمات اسلامی چنین حالتی اصولاً هرگز بوجود

نخواهد آمد، وی معنی این حقیقت، این نیست که انسان می تواند همراه این شهوات، تا آخرین نقطه ممکن، آزاد باشد و به صورت برده امیال خویش درآید و از سرحد انسانیت بیرون رود. هرگز! اگر این آزادی مباح شود، موجب بزرگترین زیان ها، نه تنها بر موجودیت جامعه بلکه بر واقعیت و موجودیت فرد خواهد شد.

بنابراین لازم است برای آن حدودی برقرار شود، تا بوسیله آن، منافع فردی و اجتماعی محفوظ بماند، ولی این حدود هیچوقت موجب واپس زدن امیال و تولید عقده روانی نمی گردد و موضوع نمایان اهمیت نیز همین است. این حدود فقط اندازه لازم فعالیت حیوانی را تنظیم می نماید و برای آن میدان های معینی را اختصاص می دهد که در اثر فعالیت در آن میدان ها، از عواقب سوء در امان خواهد ماند، و البته این حدود هرگز متعرض اصول و ریشه های روانی تمایلات نمی گردد و احساس شهوت و تمایل مربوط به آن را، تحریم نمی نماید.

اکنون چند نمونه برای توضیح مقصود بیان کنیم:

۱- تعلیمات خشک و اختناق آور، به شهوت جنسی به عنوان اینکه پلید و از اعمال شیطان است! می نگرد و براساس این منطق، بر کسانی که می خواهند پاک شوند و داخل در «ملکوت خداوندی!» گردند، لازم است خود را از احساس، آری حتی از احساس تنها، نسبت به شهوت جنسی، دور و منزله بدارند. ولی این شهوات در روان آدمی، ریشه های عمیقی دارند و انسان خواه ناخواه، ناگزیر به احساس آنها است، زیرا این احساس شدید و لجوج، وسیله زندگی برای حفظ نوع بشر است، پس نتیجه حتمی پیروی از این تعلیمات، این است که مرد و زن یکباره احساس تمایل نسبت به همدیگر را واپس بزنند و آنگاه در اثر آن کشمکش روحی در آنان بوجود بیاید.

ولی اسلام چنین مقرر می دارد که این شهوات، برای مردم تزیین و آرایش شده اند، بنابراین از نظر اسلام، هنگامی که جوان از چنین احساسی، به خدا پناه برد!، زیرا اسلام صراحت کامل دارد موقعی که فرد بالغ احساس تمایل نسبت به جنس مخالف می کند، این یک موضوع طبیعی است و از نظر مذهبی هیچگونه مخالفت و انکاری نسبت به آن وجود ندارد... بنابراین، فرد مسلمان، برای اینکه

در نظر مردم و پیش وجدان خویش و در پیشگاه خدا پاک باشد، احتیاج ندارد که این احساس را واپس بزند و آن را سرکوب نماید، و یا به علت احساس تمایل جنسی، خود را گناهکار! بداند.

بدین ترتیب همه اضطراب‌ها و نابسامانی‌های روحی و عصبی که مولود احساس گناهند و منجر به جنایت و انحراف می‌شوند، از ریشه نابود خواهند شد. ولی در عین حال می‌دانیم که اسلام به فرد اجازه نمی‌دهد که فقط از ندای تمایل جنسی خود، به هر نحوی که بخواهد و یا به هر شکلی که برایش پیش آید، اطاعت نماید. و برای این منظور، حدود شرعی خاصی وضع نموده که فعالیت جنسی در داخل حدود آن مباح و مجاز و خارج از آن، نامشروع و ممنوع است.

این درست است، ولی این چیزی است و واپس زدن تمایلات چیز دیگر... در اینجا فقط «تعلیق عمل»^۱ است (یعنی در مقام عمل فعالیت غریزی را محدود می‌کند). که فرق است میان آن و ناپاک شمردن تمایل شهوی و به رسمیت نشناختن آن در داخل ضمیر و روان... این «تعلیق»، فعالیت عملی جنسی را منظم می‌نماید، ولی آن را از ریشه و بن نمی‌کند و احساس مربوط بدان را در داخل روح بشر، تحریم نمی‌کند.

۲- مسیحیت، خونخواهی و انتقام گرفتن را حرام می‌داند!! ولی به این اندازه اکتفا نمی‌کند بلکه احساس تمایل به انتقام را هم تحریم کرده آن را علامت انحطاط و پیروی از شیطان! می‌داند و آن را مانع دخول در «ملکوت پروردگار»! می‌شناسد: «اگر کسی بصورت راست تو سیلی زد، صورت چپ را جلو بیاور!» مقاومت با دشمنی و علاقه به انتقام از ظلمی که بر انسان وارد می‌شود، یک تمایل و کشش فطری است که بدون تردید در همه افراد بشر وجود دارد. و البته صحیح است که دائماً بدان سرگرم شدن، بشریت را به پرتگاه پستی ساقط می‌کند و راه را بر تسامی و ترقی مسدود می‌نماید، ولی این مطلب نیز صحیح است که واپس زدن این تمایل فطری و یا کشتن و نابود کردن آن، هرگز به صلاح بشریت نیست.

۱. ما در اینجا تعبیر فروید Suspension را انتخاب کرده ایم که در کتاب Three Contributions میان واپس زدن تمایلات و انجام ندادن عمل جنسی و «تعلیق» آن فرق گذاشته است.

گاهی برای فرد یا ملت، اوضاع خاصی بوجود می آید که اگر در آن شرایط از ستمکاران انتقام نگیرند، دچار پستی و ذلتی خواهند شد که نتیجه آن تنها به سود گناهکار و متجاوز است.

بنابراین، اگر تحریم ریشه انتقام در روزگار ظهور مسیح مجوزی داشت، این اصل را به عنوان یک روش و نظام دائمی پذیرفتن، اندیشه خطرناکی است، گذشته از اینکه عملاً قابل اجراء نیست و در صورت اجراء جبری هم، ناگزیر کشمکش های روانی و اضطراب های روحی، از آن پدید می آید.

حال بینیم اسلام این مسئله را چگونه علاج می کند؟ و چه راه حلی برای آن معرفی می نماید؟ اسلام به صراحت کامل اعلام می دارد که: «العین بالعين و السن بالسن... و الجروح قصاص» چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان... و برای زخم ها قصاص است.

بلکه در مواردی هم تشویق به قصاص می کند: «ولکم فی القصاص حیاة» برای شما در قصاص گرفتن، زندگی است. و: «فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم» - کسی که به شما تعدی و تجاوز نمود با او مانند کاری که با شما کرد، انجام دهید.

بدین ترتیب اسلام از نظر اساس کار، حق فرد را نسبت به احساس خشم و تمایل به انتقام، به رسمیت می شناسد پس در این مورد، نه واپس زدن است و نه میدانی برای آن باقی می ماند.

و این نیز صحیح است که اسلام اجراء و تنفیذ این کار را در اختیار ولی امر نهاد است. ولی ممنوعیت فقط به تنفیذ علمی بازمی گردد و به اصل احساس، مربوط نیست.

۲- مسیحیت که برای تطهیر بنی اسرائیل از حرص و آز و شدید پدید آمد، با علاقه و محبت به مال، می جنگد و آن را به عنوان اطاعت شیطان توصیف نموده و وسیله غضب پروردگار می داند.

ولی آن، در حدود تعبیر قرآن، تمایل و شهوتی است که برای مردم تزئین و آرایش شده است که یک روح عادی و معمولی ناگزیر باید آن را احساس نماید. و اگر این احساس بزودی تحریم شود، از واپس زدن آن، انواع گوناگون انحراف

پدید می آید که روانکاوان در ضمن بیماری های روانی آن را می شناسند. ولی در اسلام دیدیم که به صراحت اعلام می شود که این علاقه، جزو طبیعت روان ها است، پس اگر انسان احساس تمایل به تملک مال نمود، این انگیزه های شیطان و یا عامل جلب غضب خداوند بر وی، نیست و بدین ترتیب از همان اول، عوامل ایجاد واپس زدن و اضطراب روانی از میان می رود.

صحیح است که اسلام برای تملک مال و ثروت، قیود بسیاری قرار می دهد: اسلام به کسی اجازه نمی دهد که از تمایل و شهوت به اندوخته های طلا، بدون حساب پیروی نماید، اسلام برای فرد، در این مرحله روش معینی را لازم می داند و راه هایی را قرار می دهد که جمع مال جز بدان راه ها، حلال و جایز نیست... بلکه برای مال نیز، مصارف مخصوصی را تعیین می کند که مصرف آن، جز در آن راه ها جایز نیست، حتی اگر از راه حلال هم بدست آمده باشد.

همه اینها صحیح است و بدون شک شهوت مال بدین طریق مقید و محدود می شود، ولی در اینجا یک فرق اساسی، میان این محدودیت در میدان اجراء و عمل و میان جلوگیری و منع از احساس به این تمایل در داخل روان، وجود دارد و همچنین...

گمان نمی کنم برای نشان دادن اختلاف اساسی میان نظریه مسیحیت که برای دوره معین و جامعه خاصی آمد، و نظریه اسلام که برای همه مردم و همه نسلها نازل شد، احتیاج به مثال ها و نمونه های بیشتری داشته باشیم.

گمان می کنم، تا اینجا راه اساسی اسلام در اصلاح و علاج انگیزه های فکری، برای ما روشن شده است.

اسلام بوجود این انگیزه ها اعتراف می کند و حق افراد را در احساس به آنها به رسمیت می شناسد و به او حق می دهد که در حدود مشروع، به آن اقدام کند، و در نتیجه این روش، از لحظه نخست از پیدایش عمل واپس زدن، که از پلید دانستن انگیزه های فطری و اجازه خودنمایی به آنها ندادن و مانع تجلی آن در ضمیر و وجدان - آن هم تحت تأثیر فشار دین و یا رسوم و آداب - جلوگیری می کند.

بلکه اسلام در اعتراف صریح به واقعیت بشری آنچه که هست، به سرحدی بالاتر از این می رسد، نمونه این مطلب را می توان در این آیه مشاهده کرده:

«کتب علیکم القتال و هو کره لکم»: پیکار برای شما نوشته شده و آن از نظر شما خوش آیند نیست!

یک مکتب دینی مانند اسلام، حقیقت این است که به جهاد در راه خدا اهمیت خاصی بدهد و آن را یکی از اجزاء اساسی ایمان به این دین قرار دهد و با تمام وسائل که مهمترین آنها، وعده ثواب آخرت در مقابل فداکاریها و گذشتههای دنیایی است، تشویق و تحریص نماید.

برای نیل به این منظور باید فقط جنبه درخشان و زیبای جهاد را نمایش داد که عبارت است از فدا شدن زندگی فرد در راه یک فکر و هدف عالی و جاوید، و در راه آفریننده زندگی، که همه مواهب را به فرد داده است.

اگر اسلام فقط به این قسمت اکتفا می کرد، کار شایسته و صحیحی بود، زیرا اسلام جهاد را به عنوان یکی از کارهای اساسی، و متمم ایمان می شناسد، ولی با همه این احوال و با وجود همه مجوزاتی که به اسلام اجازه می دهد که نمونه های برجسته را هدف قرار دهد و مردم را دعوت کند که بسوی آن ارتقاء و تسامی پیدا کنند، واقع بینی و درک اسلام نسبت به طبیعت بشری و صراحت کامل آن در اعتراف به واقعیت وجود انسان، اسلام را واداشت که درباره جهاد بگوید: «و هو کره لکم» یعنی جهاد برای شما دشوار است و یا خوش آیندتان نیست!

درست است که اسلام به مردم اجازه نمی دهد که در اثر این «خوشایندی» دست از جهاد بکشند و حالت سستی و تنبلی به خویش بگیرند، این یک عمل نادرست و زشتی است که قرآن همیشه از آن نفرت دارد و آن را به زشت ترین صورت ها تصویر می نماید، ولی در این جا، بین این جریان و اصولا به فرد حق احساس نارضایتی و ناخوشایندی از جنگ ندادن، فرق اساسی و ذاتی وجود دارد.

اسلام به چه منظور و برای کدام هدف به چنین پایه ای از اعتراف صریح می رسد؟ اسلام از این کار، در آن واحد دو نتیجه می گیرد:

نخست اینکه میدانی برای واپس زدن احساس بی میلی نسبت به جنگ که در ضمیر بعضی سربازان، بلکه اکثرشان هنگام تشویق به جنگ، پدید می آید، باقی نمی گذارد و روانکاوان بسیاری از انواع اضطراب های روحی و عصبی را که در

جنگ پدید می آید، معلول این می دانند که سربازان مجبورند احساس کراهت و ناخوشایندی از جنگ را واپس بزنند، زیرا هیچکس، نه دولتی که آنان را به جنگ فرستاده و نه فرماندهانی که به آنان فرمان می دهند و نه همقطاران آنان (اگرچه آنان نیز در باطن ناراضی باشند)، وجود این احساس را به رسمیت نمی شناسند و به آن تصریح نمی کنند.

ولی اگر به وجود این احساس نارضایتی اعتراف کنیم و به سربازان در این مورد حق بدهیم، راهی برای واپس زدن ناخودآگاه باقی نمی ماند، زیرا آنان می توانند نارضایتی خود را — به طور رسمی — در ضمیر آشکار حفظ کنند. این همان نتیجه اول این اعتراف است.

اما نتیجه دوم که مهمتر و عجیب تر است، این است که این اعتراف از طرف خداوند به این که او از احساس کراهت بندگان نسبت به این تکلیف سنگین، استنکاری ندارد، بندگان را وامی دارد که با غیرت و حمیت عجیبی بسوی جهاد روانه شوند و جانهای خویش را در این راه قربانی کنند و از این کار احساس لذت بنمایند، گویی به سوی مجلس عروسی می روند و می خواهند از نعمت های زندگی بهره ببرند، این انسان های عجیب و نمونه، که گروه هایی را تشکیل می دادند و به همدیگر می گفتند: «مگر نه این است که میان من و بهشت فقط به این اندازه فاصله است که این مرد را در صفوف دشمن بکشم و یا او مرا بکشد؟»... این سخن را می گفتند و آنگاه خود را به معرکه جنگ می انداختند و شهید می شدند، در حالی که دیدگانشان بدین کار روشن بود و از این عمل رضایت داشتند.

پس این قهرمانی بی نظیر، با این اعتراف صریح به احساس عدم رضایت و کراهت مجاهدین از جهاد، همراه است.

ولی اگر ما بدون اعتراف به این حق روانی، جنگ را برآنان واجب نماییم و جلو احساس باطنی آنان را بگیریم، این امر با یک حالت کراهت و نارضایتی واپس زده و همراه سرکوب کردن احساس خویش بوده و در نتیجه سربازان با اضطراب و ناراحتی روحی، بسوی جنگ خواهند رفت.

و نیز همین صراحت را در تشریح پاره ای از احکام شرعی مشاهده می کنیم، قرآن می گوید: «یسالونک عن الخمر و المیسر، قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس

و ائمه‌ها اکبر من نفعمها»: یعنی از تو درباره شراب و قمار می پرسند، بگو در آنان گناه بزرگ و سودهایی برای مردم است، ولی گناه و فساد آنها از سودشان بیشتر است.

اسلام در اینجا قبول دارد که در شراب و قمار برای مردم سودهایی هست، ولی علت ممنوعیت آنها، را چنین بیان می کند: گناه ناشی از آنها از سود و نفع آنها بیشتر است. ولی اگر از آغاز کار، هرگونه فایده ای را در آنها انکار می کرد، مردم به معارضه برمی خاستند و یا بدون اینکه در مورد حکمت تشریح اقتناع شوند، از آن اطاعت می کردند و در نتیجه بدون اخلاص واقعی، به اجراء آن می پرداختند. همان طوری که اروپائیان نسبت به پاره ای از دستورات دینشان (مانند تحریم طلاق) چنین هستند... و در برابر آن به حيله های ناپاکی متوسل می شوند.

اسلام و واقعیت وجود بشر

اسلام، واقعیت موجود بشری را، آن طوری که هست به رسمیت می شناسد و آدمی را با همه انگیزه ها و تمایلات فطری می پذیرد و او را به علت احساس این شهوات، از رحمت خدا طرد نمی کند.

اسلام با آنکه به انسان حق می دهد که این احساس ها را داشته باشد و با آنکه از او در مقابل واپس زدن ناخودآگاهانه عواطف، حمایت می نماید، هرگز او را همراه این شهوات، آزاد نمی گذارد. که تا آخرین سرحد پیش برود و بصورت برده و مطیع تمایلات خود گردد و در برابر آن خاضع گردد و نتواند قید و بند آن را از گردن باز کند!

اسلام همان طوری که در اعتراف و شناختن واقعیت بشر کاملاً جدا از مسیحیت بوده و ممتاز است، در جنبه محدود کردن این شهوت ها نیز به مقام معنی از روش های فاسد غربی جدا و به دور است و از اینجا، نقطه تفاوت اسلام و روانشناسی غربی که مردم را بسوی آزادی مطلق و رهایی از قیود دین و اخلاق و آداب و رسوم دعوت می کند، کاملاً آشکار می شود.

ولی غرب زده هایی که تحت تأثیر روش ها و خط سیرهای غربی قرار گرفته اند... کسانی که اروپا، به تمام معنی روحشان را استعمار نموده است، می پرسند برای چه؟... چرا باید این قیدهای سنگین را، حدی برای انسان قرار بدهیم، و چرا نباید او را از هرگونه قیدی آزاد نماییم! تا از زندگی لذت ببرد و خاطرش از فشار شدید تمایلات جسم آسوده گردد و آن گاه فکر و نیروهایش متوجه تولید و اختراعات بشود و با نشاط و آزادی در این میدان فعالیت کند؟ همان طوری که غربی ها چنین می کنند و در لذت و نعمت بسر می برند! و ترقی می کنند و پیروز می شوند!...

این سئوالی است که کاملاً می توان درباره آن بحث نمود، زیرا این بندگان اروپا و پیروان بلوک های شرق و غرب، هرگز تصور نمی کنند که اروپا ممکن است اشتباه کند و چنین می پندارند که ممکن نیست هیچ نظامی برخلاف روش غرب، بتواند صحیح و درست باشد. زیرا درخشندگی تمدن صنعتی غرب، آنان را مبهوت کرده و عقول و ارواحشان را تسخیر کرده است و در نتیجه خود را برابر

برق درخشان و گیرنده آن، کوچک احساس می کنند و نمی توانند تصور کنند که جالبتر و بهتر از آن هم ممکن است، اوه!... ملت هایی که دارای هواپیما و تانک و بمب اتمی هستند، آیا ممکن است پایه های مدنی و یا روانی فاسدی باشند؟ و ما بیچاره ها و عقب افتاده ها، بتوانیم از تمدن آنها انتقاد نماییم و تصور کنیم که از روح بشر آگاهی هایی داریم و یا اصولا چیزی بیشتر از آنها می دانیم؟

هرگز! هرگز! خداوند کسی را بیامرزد که حد خود را بشناسد!

ولی با همه این تصورات، همه این مطالب صحیح است و قیودی که اسلام لازم می شناسد، نیازمندی ها و ضروریات حتمی انسانی است که نه تنها برای حفظ جامعه، بلکه برای حفظ موجودیت و نهاد فرد نیز ضرورت دارد.

در صورتی که اگر تنها از ضروریات اجتماعی هم بود، باز چیزی از ارزش آنها کاسته نمی شد و کسی حق نداشت آنها را به باد مسخره بگیرد، زیرا زندگی اجتماعی چیزی نیست که از خارج بر فرد تحمیل شده باشد، چون اگر یک تمایل قوی به انس و الفت با دیگران و همکاری با مردم در روح فرد وجود نمی داشت و فرد در میان جامعه احساس آسایش و راحتی نمی کرد، هرگز جامعه ای بوجود نمی آمد. بنابر این، زندگی اجتماعی یک حقیقت روانی است که از روح بشر می جوشد و هیچ نظام و دینی آن را بر انسان تحمیل نکرده است.

از نظر اینکه این مسئله دارای اهمیت خاصی است، ما برای آن بحث جداگانه ای تحت عنوان «قرن و جامعه» قرار داده ایم و در اینجا همین قدر کافی است اشاره کنیم که خضوع در برابر ضروریات اجتماعی، خود خضوع و اطاعت از انگیزه هایی است که در روح فرد ریشه عمیقی دارند و چاره ای جز اطاعت و اجابت آنها نیست، و هرگز فرد بدون رعایت و توجه به آنها سعادت مند نخواهد بود.

ولی مهم این است که بدانیم: قیودی را که اسلام لازم می داند، منظور اصلی از آن، قبل از هر چیزی، مصلحت خود فرد است... اسلام یا هر نظام دیگری در روی زمین، اگر عنان انسان را آزاد بگذارد، دیر یا زود بزرگترین زیان ها بر او وارد خواهد آمد.

و اگر وضع فعلی آمریکا و اروپا، با زرق و برقهای فریبنده خود، این مفاسد را

پنهان می‌کند، فریب خوردگان غرب زده باید بدانند که دانشمندان و معلمین اروپا و آمریکا نیز این **فریادهای خطر** را بلند کرده‌اند و باید بدانند که پنهان کردن خطر، هرگز آن را از میان نمی‌برد و در هر حال موجود است و بالاخره روزی نتایج تلخ و آثار شوم خود را به بار خواهد آورد، بلکه پاره‌ای از نتایج سوء آن در **فرانسه** به خوبی نمایان شد که در مقابل اولین ضربه **آلمان** به زانو درآمد، و در مقابل فاتحین، با کمال زبونی، بدون قید و شرط تسلیم شد. و نیز نتایج آن را به صورت پیدایش دو جنگ جهانی در فاصله ربع قرن و تهدید جهان به جنگ زندگی برانداز سوم، به خوبی مشاهده کرده‌ایم. از اینها گذشته، از نتایج حتمی آن، بیماری‌های روانی و اضطراب‌ها و تشویش‌های عصبی و امراض جنسی و زیاد شدن بیماری‌های فشار خون و امراض قلبی است که حتی در خود آمریکا — سرزمین مردمی که نمونه ایده‌آلی غرب زده‌هاست! — بطور بی‌سابقه‌ای زیاد شده است.

فرق انسان و حیوان

امتیاز انسان از حیوان در این است که خداوند به وی آزادی و حریت در اندیشه و فکر و اجراء آن را عنایت کرده است. حیوان مقید به قیود غریزه است و غریزه تنها عاملی است که او را به همه حرکات و افعالش وادار می‌کند و حدود فعالیت او را تعیین می‌نماید و مهمتر از همه، حد و اندازه تمایلات جسمانی او را تعیین می‌کند!

حیوان به تحریک غریزه، هنگامی که گرسنه می‌شود: می‌خورد و انواع معینی از غذا را مورد استفاده قرار می‌دهد و این غذاها را هم غریزه به وی می‌شناساند و هیچگونه اختیار و اراده‌ای از خود ندارد، و سپس هر وقتی که غریزه فرمان بدهد، دست از خوردن می‌کشد.

هدف غریزه از برقرار کردن این حدود و قیود، این است که حیوان را از زیان‌های ناشی از زیاده‌روی در غذا و خارج شدن از حدود متناسب با نیروی هاضمه، نگهداری کند. و این حدود غریزی، مادامی که حیوان بر سرشت و طبیعت اصلی خود باقی است، برقرار می‌ماند، ولی وقتی که اهلی شد و در تحصیل غذا متکی به انسان گردید، گاهی ممکن است از اثر این تغییر وضع، از هدایت و راهنمایی غریزه دور گردد، در این صورت باید نگهبان وی، حدودی را

که مقصود از آن حاصل می شود، رعایت کند تا به حیوان زیان نرسد. غریزه - در بعضی حیوانات - آنان را وامی دارد که هنگام سرما، خود را بپوشانند و پس از آغاز گرما، آن را از خود دور کنند... بدون اینکه اراده ای از خود در این کار داشته باشند و بدون اینکه بتوانند وقت آن را، جلو یا عقب بیاندازند.

اما فعالیت جنسی در زندگی حیوان، دارای فصل معینی است که در آن وقت، نر و ماده به هیجان می آیند تا عمل جفت گیری انجام شود و همین که فصل آن پایان یافت. دیگر ماده برای این کار تمکینی نمی کند و نر هم به نوبه خود از اصرار و کوشش در این باره، صرف نظر می کند!

و بدین ترتیب، غریزه زندگی حیوان را تضمین می کند و نمی گذارد که فعالیت حیوانی خود را بیش از حدی که طبیعت و سرشت وی ناتوانی آن را دارد، انجام دهد، تا در نتیجه به نابودی جسم و تحلیل قوا و بر باد رفتن زندگی آنان قبل از موسم طبیعی، منجر نشود!...

اما انسان. پروردگار او را مورد لطف و عنایت خاصی قرار داد و از قید غریزه، لاقط در کیفیت اجراء و حدود آن، آزاد نمود، اگر آدمی در انگیزه و غریزه هایی که از داخل او را تحریک می کند آزاد نباشد، در کیفیت و راه پاسخ گفتن به این انگیزه ها و حدود و اندازه آن، کاملاً آزاد است. و اگر انسان از این آزادی خود تا آخرین سرحد ممکن استفاده کند و برای آن حدود و اندازه ای قرار ندهد و به حد معقولی اکتفا نکند، چه پیش خواهد آمد!...

بعضی از افراد ساده می پندارند که این کار منجر به لذت بیشتر و احساس سعادت و کامیابی می شود، ولی واقعیت کار تابع نظر اشخاص نیست و حقیقت تجربه شده، پایه های جدل را در هم می شکند و این پندار را کاملاً مردود می نماید.

ما از غذا شروع می کنیم، چون بحث درباره آن ساده تر و به فهم و درک نزدیکتر است. افرادی هستند که در مصرف مواد غذایی و «پروتئین»ها و «ویتامین»ها و املاح و عناصر دیگر، اصراف و زیاده روی می کنند و از حدی که مورد نیاز بدن است، بیشتر مصرف می نمایند و در آغاز کار، بنظرشان می رسد که آنها از این زیاده روی استفاده می برند و بیش از یک فرد معمولی که به اندازه

معقول در غذا اکتفا می کند، لذت می برند.

ولی روزها پشت سر هم سپری می شود و این شخص پرخور، هر روز بر پرخوری خویش می افزاید و کارش به جایی می رسد که هرچه غذا به وی بدهند، سیر نمی شود و بالاخره به یک حالت گرسنگی دائمی مبتلا می شود. این حالت چگونه پدید می آید؟ معده و امعاء او بیش از حد طبیعی اتساع پیدا می کنند و در نتیجه به اندازه معتاد اکتفا نمی کنند و باید آن را با مقدار فوق العاده زیادتری پر نمود! و سرانجام هنوز پرنشده دوباره غذا می خواهد و این حالت شکم خوارگی او را از لذت سپری، که یک فرد طبیعی احساس می کند، محروم می نماید و عمرش را در حال انتظار غذا می گذراند و بهره ای از زندگی نمی برد.

بدبختی بزرگتر اینکه، شهوت غذا او را به عبودیت و بندگی خود می کشاند و دیگر اختیار خوردن و نخوردن به دست او نیست، بلکه همیشه با رشته این شهوت بسته شده است و به هرکجا که بکشد، بدنالش می رود و کوچکترین آزادی و حریتی از خود ندارد و تمام وجود و تفکر و فعالیت وی محدود به این یک موضوع است و از آن جا تجاوز نمی کند و تمام تمایلاتش در این منحصر می شود که با اشتها بخورد و اگر ثروتمند باشد، اموالش را در این راه مصرف می کند و اگر فقیر باشد، خود را بر سر سفره های اغنیا می کشاند!

این چگونه حقارت و ذلتی است که انسان را به این مرحله پست می کشاند و او را از انسانیت وی محروم می کند و نمی گذارد که به مقام شایسته انسانی ارتقاء پیدا کند و با فکر و روح خویش به افق های وسیع تر از خوردن و نوشیدن برسد؟ و در صورتی که همه افراد هدف خود را خوردن قرار بدهند، زندگی چه شکلی پیدا خواهد کرد و چگونه خواهد توانست ارتقاء پیدا کند؟ و انسان کی می تواند به ادراکات و افکار و اختراعاتی پردازد که نفع آن به همه برسد؟

و برای این است که اسلام می گوید: «بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید»، یعنی از حد اعتدال و میانه روی خارج نشوید، اسلام با این دستور، اصل و ریشه کار را مباح می کند ولی برای اجراء آن قیود و حدودی قرار می دهد و هدفش در این کار، در درجه اول حفظ سلامت فرد و بعد، ارتقاء و ترقی او

است.

و جسم مثلاً نیازمند به استراحت است، زیرا بدون آن زندگی عذاب غیرقابل تحملی خواهد شد و اسلام به این حقیقت توجه می کند و پیامبر گرامی می فرماید: **ان لبدنک علیک حقا** - برای جسم و بدن تو، بر تو حقی است - .

ولی زیاده روی و اسراف در استراحت که در آغاز کار به نظر می رسد موجب لذت و بهره بیشتری است، دیر یا زود به تنبلی و سستی منجر می شود. تنبلی لذت نیست، زیرا آدم کسل و تنبل همیشه احساس می کند که عاجز از حرکت و فعالیت است، بلکه فعالیت برای او بصورت یک آرزوی عملی نشدنی درمی آید، چون «مکانیسم» بدن از این اسراف در راحتی، ناراحت می شود و از انجام کارهای خویش بازمی ماند و غدد بدن به اندازه کافی و مطلوب، ترشح نمی کنند و اعضاء دفع فضولات و سموم، از فعالیت بازمی ماند و در نتیجه، سموم در بدن متراکم می شود و منجر به سستی و بی حالی می گردد.

بدین ترتیب لذت مورد نظر، بصورت عذاب و بیماری درمی آید و در نتیجه این آدم تنبل و راحت طلب، ناچار می شود فعالیت و نشاط خود را از راه های غیرعادی بدست بیاورد، راه هایی که موجب نابودی مال و سلامتی او خواهد شد ولی اگر در استفاده از استراحت به حد معقول و صحیحی اکتفا می کرد می توانست از قدرت فعالیت و حرکت معقول هم بهره مند گردد.

بنابراین هنگامی که اسلام خوشگذرانی و عیاشی را تحریم می کند و آن را به صورت زشت و مبعوضی مجسم می نماید، یکی از هدف هایش، حفظ سلامتی فرد و نگهداشتن وی در یک حد اعتدال و سلامت است، تا او را به اندازه معقولی از لذتهای زندگی برخوردار نماید.

تصور می کنم که این سخن از بدیهیات است و در هیچ کجا، نه در شرق و نه در غرب، درباره آن احتیاج به مجادله نیست و تمام مجادله های بزرگ، فقط در پیرامون **مسئله جنسی** دور می زند که غربی ها و بندگان شرقی آنان، می پندارند که باید در آن مورد به فرد آزادی مطلق داد تا از فشار دائمی آن بر اعصاب آسوده شود!! و در نتیجه کوشش خود را به جای اینکه در راه مبارزه و جلوگیری از گریزه مصروف کند و در اثر این مبارزه اعصابش خراب شود، در راه های مفید به کار وادارد!

به علت اهمیت این مسئله، ما در آن بطور جداگانه در قسمت مستقلی به تفصیل بحث خواهیم کرد، ولی اکنون که در صدد بسط و گسترش نظریه عمومی اسلام هستیم، می‌گوییم که موقعیت مسئله جنسی از این جهت، درست مثل موقعیت هر شهوت و تمایل جسمانی و یا روانی دیگر است که کوتاه نظران می‌پندارند که اباحه آنها - و درها را بطور کامل به روی آنها گشودن - می‌تواند از فشار شدید آن بکاهد و یا آن را از میان بردارد.

ولی واقعیت موجود، این پندار را تکذیب می‌کند، زیرا کسانی که همیشه در تمایلات خود فرو رفته‌اند و دائماً مشغول استفاده از آن هستند، کسانی نیستند که بتوانند با افکار خویش، خود را از آن منصرف کنند و برای مدتی از فریب آن دوری گزینند.

درست است که افراد محروم نیز در این میدان اینگونه‌اند و نمی‌توانند از آن انصراف حاصل کنند و از وسوسه‌های آن آسوده شوند، ولی مهم این است که کسانی که از این لذت برخوردارند، از نظر ناتوانی، دست کمی از آن دیگران ندارند، بلکه از آنان ناتوان‌ترند.

زیرا این شهوت و همه شهوات دیگر، با کامیابی زیاد و فراوانی وسایل اشباع، هرگز سیر نمی‌شوند، بلکه بیشتر مشتعل و برافروخته می‌شوند، تا سرانجام عذابی درمی‌آیند که لحظه‌ای صاحبش را آسوده نمی‌گذارند و حتی کار بجایی می‌رسد که دیگر او احساس لذت حقیقی هم نخواهد نمود و بدنش هم دیگر تحمل این تلاش دائمی را که همیشه در راه این تشنگی بی‌رحم می‌کوشد، نخواهد داشت!

بلکه این شهوت از جهت اینکه عمیق‌تر و شدیدتر بوده و شامل نواحی فعالیت‌های انسانی است، اگر به تمام معنی آزاد و عنان‌گسیخته باشد، خطرناک‌تر از شهوات دیگر شناخته می‌شود و منجر به یک عطش همیشگی می‌گردد و در این حالت، بیش از هر حالت دیگری او را از انسانیت دور می‌کند و می‌تواند عقل و نیکی‌ها و امتیازاتش را خراب کند و در معرض سقوط و نابودی قرار دهد. و سرانجام او بصورت جسمی درآید که تفاوتی با حیوان ندارد و فکر و روحش از سطح حیوانیت بالاتر نمی‌رود، بطوری که در این حال حیوانی است که دائماً در حال تهییج بسر می‌برد.

پس هنگامی که اسلام برای شهوت جنسی اندازه و حدودی قرار می دهد — البته پس از آنکه بوجود واقعیت آن اعتراف می کند و آن را به رسمیت می شناسد — مسلماً این کار را بیهوده و بدون مصلحت انجام نمی دهد، بلکه هدفش در این کار، قبل از هر چیز، حفظ موجودیت فرد و مخصوصاً مصلحت او است.

اسلام این روش را فقط به شهوت های جسمانی اختصاص نمی دهد، بلکه در مورد تمایلات و شهوات روانی، مانند شهوت مال و یا «تملک» به معنی عام آن، نیز از چنین روشی پیروی می نماید.

از پیش گفتیم که اسلام از جهت اصل و ریشه کار و از جهت اینکه آنها احساس هایی روانی هستند که نباید واپس زده شوند، به واقعیت آنها اعتراف می نماید، و در این مورد مانند پاره ای از مکتب های اجتماعی جدید، رفتار نمی نماید، ولی آزادی بدون قید و شرط این تمایلات، منجر به یک شهوت سرکش و فلج کننده ای خواهد شد و انسان را از هرگونه کوشش و حرکتی بازخواهد داشت.

همه ما از حالات کسانی که به گردآوری مال می پردازند، آگاهییم که تمام زندگی را در این راه می گذارند و متحمل عذاب و خواری می شوند و گاهی خود را به ذلت و پستی می کشانند و بعد از همه این رنج ها و ذلت ها، از آن استفاده نمی کنند، زیرا در نظر آنان جمع مال و ثروت، خود هدف زندگی است، نه وسیله برای هدف عالی تر و بهتر!

و بدین ترتیب، لذت اولی که از میل به افزون طلبی ناشی می شود، به صورت یک اشتغال خاطر دائمی و ناراحتی فکر و عطش غیرقابل تسکین، درمی آید، بلکه هر قدر بر مال و ثروت وی افزوده شود، بیشتر شدت پیدا می کند.

اینجا به یاد سخن یک معتاد مشروبخوار افتادم که می گفت: «من هر وقت یک پیاله می نوشم، بصورت شخص تازه ای درمی آیم که احتیاج به پیاله دیگری دارد!» این حالت، بطورکلی به همه شهوات و مخصوصاً بر شهوت جمع آوری مال، تطبیق می کند، زیرا کسی که یک میلیون دارد، بصورت شخص جدیدی درمی آید که به یک میلیون دیگر نیازمند است! و همچنین...

پس هنگامی که قرآن، انباشتن طلا و نقره را حرام می کند و اعلام می نماید:

کسانی که طلا و نقره را گنج قرار می دهند و آن را انبار می کنند و در راه خدا انفاق نمی کنند، آنان را به عذاب دردناکی بشارت ده...

و یا اگر رسول خدا می فرماید: «کسی که دینار و درهم یا گندم و نقره ای جمع کند و آن را برای بدهکار نیازمند، در راه خدا مصرف ننماید در روز قیامت بدان گنج، گذاخته می شود».

هدف اسلام در این دستور، حفظ فطرت و سرشت سالم فرد و حمایت روح وی از رنج و عذابی است که اگر بدون قید و شرط به حال خود واگذار شود، گرفتار آن می شود.

اکنون با تأکید این حقیقت از این بحث خارج می شویم که بدون تردید، قیودی را که اسلام بر شهوات فرد وضع می کند و در این کار رعایت کمال احتیاط را هم می نماید و نمی گذارد که واپس زده شوند و در ضمیر پنهان جایگزین کردند، قیودی است که برای حفظ مصلحت فرد، به عنوان این که یک فرد است، تنظیم شده است و هیچگونه هدف استثماری یا خودکامگی و استبداد در آن بچشم نمی خورد.

ولی این قیود، در عین حال برای حفظ مصالح اجتماعی و هیئت اجتماعی نیز هست، و قبلاً اشاره کوتاه و مختصری به این مطلب نمودم و در مباحث آینده، در این باره بحث خواهم کرد که اجتماع و زندگی اجتماعی برای فرد، یک نیازمندی روانی است که نمی تواند از آن بی نیاز شده و بدون آن زندگی کند. و اگر قیود و حدودی فقط به خاطر مصالح اجتماع برافراد فرض و لازم می شد، ضروری برای نهاد و استقلال فرد تولید نمی کرد، زیرا اجتماع نیز در واقع جزئی از ذات و نهاد فرد بشمار می رود!

نکته ای که در اینجا، در خصوص اسلام باید یادآوری کنیم این است که قیودی را که اسلام برای حفظ اجتماع قراردادده است، عیناً همان قیود و حدودی است که برای حفظ و مصالح فرد وضع و قراردادده است. بنابراین در اسلام میان مصالح فرد، به عنوان یک واحد مستقل و مصالح فرد به عنوان جزئی از جامعه بزرگ، هیچگونه تضادی وجود ندارد و هر قیدی که اسلام قرار می دهد دارای دو جنبه است، و در آن واحد، یک جنبه آن به نفع مصالح فرد و جنبه دیگرش

بسود مصالح اجتماعی کار می کند و هرگونه آزادی که داده می شود، در آن واحد دارای دو هدف است: یکی برای مصالح فرد و دیگر برای مصالح اجتماع... برای این موضوع مثالی می آوریم:

جلوگیری از اسراف و زیاده روی در خوردن و نوشیدن یک هدف اجتماعی است، زیرا این عمل توازن جامعه را مختل می کند و منجر به هرج و مرج می شود، چه پاره ای از افراد بیش از حدی که احتیاج دارند مصرف می کنند و قطعاً نتیجه این کار، این است که افرادی پیدا شوند که به اندازه لازم و حد نیاز و مصرفی خود، مواد غذایی نداشته باشند و وضع تغذیه آنان درست نباشد... و از اینجاست که دلها و قلب ها دیگرگون می شود و کینه در افراد محروم پدید می آید و اینگونه حالات، سبب می شود که آنان علیه خوشگذرانان برانگیخته شوند و در نتیجه، سیر کارها آشفته و در هم گردد و فعالیت بشریت از هدف های نیک، به راه های شر و فساد کشانیده شود.

بنابراین، مقصود از جلوگیری از اسراف و خوشگذرانی رعایت مصلحت همه افراد است و به اینجا منتهی می شود که مصارف اضافی را از اسراف کنندگان بگیرند و به افراد گرسنه و محروم بدهند، ولی در عین حال برای مصالح فردی خود اسراف کنندگان نیز ضروری است، همانطوری که قبلاً توضیح دادیم.

شهوت مال در این مورد، بیش از هر چیز، با شهوت غذا همانندی دارد و عامل اجتماعی منع از انبارکردن ثروت، به اندازه ای روشن است که نیازی به بیان و توضیح ندارد. زیرا این عمل اگر بدون قید و شرط، آزاد گذشته شود، ریشه و علت همه اضطراب های اجتماعی است و فردی که شهوت مال او را فراگرفته، آزارش نسبت به جامعه - یعنی بقیه مردم - به قدری شدید است که حدی ندارد و جنایتی را درباره آنان مرتکب می شود که آسمان و زمین آن را نمی بخشند، زیرا او با خودخواهی افراطی خود - با آنکه تنها بوده و یک فرد بیشتر نیست - صدها و هزاران نفر را از حق زندگی مادی و معنوی صحیح محروم می کند، چون زیان های فقر، فقط محرومیت از ضرورت اصلی زندگی، یعنی غذا و لباس و مسکن مناسب، نیست، بلکه بینوایی و تنگدستی منجر به افساد و خراب کردن ادراکات و احساسات و افکار فرد فقیر می شود و او را از هدف هایی که شایسته انسان انس، بازمی دارد و در نتیجه، یا ذلیل درگاه اغنیاء می شود و خود را در راه

شهوات و تمایلات آنان فنا می کند و مانند افراد خودفروش و واسطه های گناه، برای لقمه نانی به هر کاری تن درمی دهد! و یا با زحمت و ناراحتی، فقر را تحمل می کند و کینه همه ثروتمندان را در دل می گیرد و این کینه از نظر انسانیت یک احساس نادرست و ناپاکی است، بعلاوه اضطراب ها و ناراحتی های خطرناکی هم در جامعه بوجود می آورد که نتایج سوء آن، تنها گریبان گیر ستمکاران نمی شود، بلکه همه جامعه دچار عواقب شوم آن خواهد شد.

... همه این مطالب صحیح است، بلکه به قدری مطلب مسلم و روشن است که در آغاز کار، این توهم برای انسان پیش می آید که قیودی که بر شهوت مال وضع شده است، از آن، هدفی جز مصلحت اجتماع در نظر نیست و برای فرد سودی ندارد بلکه زیان آور است، ولی حقیقت اینست که این قیود براساس نظریه عمومی اسلام در عین حال که حافظ مصالح اجتماعی است، نگهبان مصالح فردی نیز می باشد و نه تنها او را از گرسنگی دائمی نسبت به جمع مال، نجات می دهد، بلکه او را از شورش و طغیان طبقه فقیر و محروم علیه وی و در نتیجه از محرومیت از تمام هستی و گامی از زندگی، نجات می دهد زیرا اینگونه حوادث، در اضطراب های اجتماعی اتفاق می افتد و بدین ترتیب مصالح فردی و اجتماعی در یک قانون، همردیف می شوند.

و البته وضع تمایل و شهوت و عیاشی و خوشگذرانی نیز از مطالب بالا روشن می شود، زیرا عیاشی از یک طرف همیشه موجب محرومیت در طرف مقابل می شود، و با این وضع استقرار و آرامش جامعه مختل می گردد، و از طرف دیگر جامعه عیاشان و تنبل ها، هرگز راه ارتقاء را پیش نمی گیرد و نمی تواند وسائل نیرومندی را که برای حفظ استقلال و موجودیت خود نیازمند است، به دست آورد و در نتیجه، در معرض بندگی و اسارت اجتماعات نیرومند و فعال دیگر قرار می گیرد.

پس قید و بندی که بر تمایل و شهوت عیاشی قرار گرفته به خاطر مصالح جامعه است، ولی همان طوری که قبلا بیان کردیم، نتیجه و هدف دیگر آن، مراعات مصالح فردی و حفظ آن است.

و اما محدودیت شهوت جنسی در اسلام، جنبه اجتماعی آن نیز روشن است،

زیرا از هرج و مرج جنسی جز اختلاف نسب ها و از هم پاشیدن خانواده و اضطراب عواطف و احساسات مردم، نتیجه دیگری به دست نمی آید، و مهمتر از همه اینکه فردی که در شهوات خویش غرق است، گوش به فریاد اجتماع نمی دهد و مانعی که او را قدری از شهوات مستولی بر وی، به نفع دیگران فرود بیاورد، احساس نمی کند و همین آزادی و بی بند و باری است که فرانسه را ناتوان نمود و در نتیجه، همین که با اولین ضربت آلمان روبرو شد، از پا درآمد و با ذلت در دامن فاتحین افتاد و رقااص خانه ها و بارها و کاباره های پاریس، در مقابل بمب های بال دار! دشمن قرار گرفت.

بنابر این، در محدودیتی که برای شهوت جنسی قرارداد شده، مصلحت و صلاح جامعه بدون تردید رعایت شده است. ولی این تنها مقصود و هدف این کار نیست، بلکه حفظ و نجات فرد از زندگی پراضطراب و دردناک نیز، هدف دیگر آن بشمار می رود.

از این مثالها، طبیعت دوگونه و مزدوج حدودی را که اسلام بر شهوت های جسم قرار می دهد، می توانیم درک کنیم و از مطالعه آنها می توانیم دریابیم که اسلام بیهوده و بدون داشتن هدف صحیح، این کار را نکرده است و این نظر غرض آلودی که پاره ای از روانشناسان و جامعه شناسان درباره آن دارند، به هیچوجه بر آن تطبیق نمی شود، آنها قیود دین و اخلاق و اجتماع را به دوران عقاید توتمی و نظام های تابوی موجود در بین قبایل وحشی، مربوط می دانند. ولی باید دانست که وجود پاره ای از مشابهت ها، میان تحریم های ادیان و یا محرّمات اسلامی با محرّمات قبایل وحشی و همچنین تحول این محرّمات قبایل وحشی، به صورت قوانین عادی و مدنی، نمی تواند از ارزش این قوانین و نظامها، چیزی بکاهد و آن را در معرض استهزاء و تمسخر و تاخت و تاز طرفداران تقدم! و تمدن! قرار دهد.

دانشمندان غرب درباره دین و جامعه و اخلاق خود، آنچه را که می خواهند بگویند! و بسا ممکن است که کم و بیش در آن مورد حق با آنها باشد، ولی ما مسلمانان احتیاج نداریم که درباره عقاید خود چیزهایی را باور کنیم که آنان

درباره اعتقادات خود پذیرفته اند و یا ادعاهای آنها را، کورکورانه و بوزینهوار، بر قوانین و نظام خود تطبق کنیم، ما نظام روشنی داریم که در مقابل تمسخرها و تخریب های عوامل تخریب، مقاومت کرده عرض وجود می نماید، زیرا نظام ما نظامی است که در مورد هر قید و حدی که برقرار می کند، هدف مشخص و خاصی دارد و هرگز آن را مانند آداب «توتمی» و محرمات وحشیان پیچیده به ابهام و غموض نمی کند، و هنگامی که این دستورات را در معرض مطالعه قرار می دهیم، فواید و نتایج آن را درمی یابیم و برای درک آن، فقط یک نظر سالم و دور از اغراض لازم است و در لابلای آن، مزیت بزرگ و اختصاصی را مشاهده می کنیم که عبارت است از اینکه: در برابر هر قیدی، هدف مزدوج و دو جانبه ای وجود دارد، بطوری که در آن واحد مصلحت فرد و جامعه، هر دو با هم، بطور کامل رعایت می شود.

و اگر بر فرض، در محرمات اسلام و یا دین بطور کلی، شباهتهایی با محرمات قبایل وحشی وجود داشته باشد، فقط این دلیل بر این است که پاره ای از محرمات آنها تصادفاً یا بدون تصادف، براساس درستی بنا نهاده شده است و اسلام - و یا دین بطور کلی - آن را به همین دلیل که براساس درستی برقرار است، به حال خود واگذاشته است و این خود، شاهدی به نفع دین است نه بر زیان آن، زیرا معنی این کار این است که دین با هیچ روش حقی ناسازگاری و با طبیعت اشیاء منافاتی ندارد و آنچه را می پذیرد و یا رد می کند، بیهوده و یا بودن مأخذ و علت نیست و در این کار، رعایت مصلحت انسانیت و سود و زیان آن را می کند.

و از طرف دیگر، این نکته را هم اعلام می کند که زندگی وحشیان سرتاسر شر و فساد نیست و بطور کلی و صد در صد، از دیدن حق نایبنا نیستند، بلکه راه هایی هم هست که هزاران سال قبل از آنکه عقل آنها بدان برسد، آنان را از پاره ای از حقایق آگاه می کند که کیفیت آن طرق، هنوز از دسترس فهم ما خارج است. و این دلیل بر این است که باید به مجموع بشریت ایمان آورد، نه تنها به عقل او، و مشاهده این دلایل، ما را از غلو شدید در ایمان به عقل تنها، باز می دارد.

امتیازات اسلام بر قوانین بشری

اسلام صیانت و حفظ این حدود را عهده دار است، یعنی قوانینی را وضع می کند که ضامن عدم تعدی است. در سایه این قوانین، هر فردی می تواند کار کند و بهره ببرد و فعالیت زندگی را در هر راه و جهت ممکن، متوجه گرداند به طوری که در اثناء این کار به کسی آزار نرساند و به زندگان دیگر، ستم ننماید و راه استفاده از زندگی را بر دیگران تنگ نکند. قوانین در اسلام مزایایی دارد که در هیچ نظام دیگری که از سرچشمه های آسمانی استفاده نشده، آن مزایا وجود ندارد، زیرا این قوانین **زمینی فقط به نفع یک طبقه و یا چند فرد!** کار می کند...

اولین قسمت از این مزایا همان است که ما از پیش ذکر کرده ایم که هر یک از حدود و مقررات اسلام، مصلحت فرد را به عنوان یک شخصیت مستقل رعایت می کند و در عین حال مصالح او را به عنوان این که عضوی از جامعه هست و همراه افراد دیگر زندگی می کند، نیز بطور کامل مراعات می نماید.

هنگامی که فرد احساس می کند که هدف قیودی که وضع می شود این است و برای این منظور است که مانع رسیدن آزار او به دیگران بوده و در عین حال می خواهد او را در مقابل گزند دیگران محفوظ نگهدارد و نگذارد تمایلات آنها نسبت به وی تعدی کند، بلکه فرد را در مقابل تمایلات و شهوات شخصی خود نیز حفظ می کند و نمی گذارد دمار از روزگارش! درآورد و بسوی فنا و نیستی بکشاند، هنگامی که فرد این حقایق را احساس می کند، روح وی در مقابل این قوانین ناراحت نمی شود و کینه آنها را در دل نمی گیرد و آرزوی نابودی و زوال آن را نمی کند و برای در هم شکستن آن نمی کوشد (مگر در حالات غیرعادی و ما از این حالات در قسمت **جنایت و مجازات** بحث خواهیم کرد).

بنابراین، دیگر رابطه او با جامعه، رابطه نفرت و کینه شدیدی که **فروید** و روانکاوان دیگر تصویر می کنند، نخواهد گردید، زیرا جامعه در این صورت دیگر غول درنده ای نیست که در کمین فرد باشد و او را بدرد و نابود کند! بلکه او دوست محتاطی است که میان دو نفر متخاصم می ماند و میانشان را اصلاح می کند و آنگاه آنان را به همکاری مسالمت آمیز، دعوت می نماید.

امتیاز دیگر اینکه، قوانین بشری تاکنون خود را از ترجیح مصلحت طبقاتی و نفع گروه‌های خاص، نتوانسته آسوده کند، یعنی همیشه طبقه خاصی مورد نظر آنان است، بدون اینکه به دیگران توجه کنند.

تمام نظام‌های معروف روی زمین، در این خصلت با هم برابرند و برای دانستن این حقیقت کافی است که طعنه‌های کمونیست‌ها را به نظام سرمایه داری بشنویم، یا اشکالات سرمایه داران را به نظام کمونیستی و انتقادهای دموکراتها را به نظام دیکتاتوری و حرفهای طرفداران دیکتاتوری را درباره دموکراسی، ملاحظه کنیم! چه آنگاه به خوبی خواهیم دریافت که هریک از این نظام‌ها به نفع فرد یا طائفه مخصوصی سخن می‌گویند و منافع دیگران را در نظر نمی‌گیرند و هر کسی که در این دولت‌ها موفق شود و زمام کار را بدست بگیرد، مطابق روش خاص خود و مصالح خویش قوانینی را وضع می‌کند، تا سهم بیشتری از آزادی را ببرد و از کیسه دیگران بیشتر سوء استفاده بنماید!

کلمات و عبارات پر سر و صدایی از قبیل: آزادی، برادری، مساوات، یا: نان و کار برای همه! و یا: همه در برابر قانون مساوی اند.. نمی‌توانند حقیقت را پنهان نمایند و در لابلای همه این سخنان، حقیقت روشن این است که قوانین بشری، همیشه موافق مصالح و سودهای طبقه‌ای است که پیروز شده و زمام کار را بدست گرفته است. و به طور معمول مصالح و منافع طبقات مغلوب رعایت نمی‌شود. حتی در میان ملت‌هایی که از نظر عدالت و آزادی، مراحل را هم طی کرده اند!

مثلاً قانون در انگلستان (که از نظر بعضی‌ها نمونه‌اعلای دموکراسی است! و با وجود اینکه مبارزه میان طبقات کمتر است) حامی نظام سرمایه داری است و منافع سرمایه داران را در مقابل کارگران، تضمین می‌کند.

فاصله و مبارزه طبقاتی و در نتیجه حمایت قانون از سرمایه داری، در آمریکا، به مراتب شدیدتر و صریح‌تر است... اما در روسیه شوروی خود تصریح می‌کنند که نهضت و جنبش آنها، برای برتری دادن و آقا کردن طبقه کارگر، و خورد کردن و نابود نمودن طبقه سرمایه دار و مالک است.

آری مادامی که قانون از زمین سرچشمه می‌گیرد، همیشه در معرض تحولات و دیگرگونیهایی در دست طبقات غالب، بر ضد طبقه مغلوب یک ملت، خواهد

بود.

در همه جوامع جهان آن جمله ای که «رنالیست»های غربی می گویند و آن را شامل تمام نظام های جهان می دانند، صدق می کند که: «همیشه طبقه نیرومند و غالب قانون را برای حفظ مصالح خود وضع می کنند!»

اما نظام اسلامی، مولود فکر یک هیئت قانونگذاری در روی زمین نیست، بلکه ریشه اصلی آن از آسمان و از وحی الهی است. و در آنجا نیز مصالح فردی و خصوصی وجود ندارد، تا یک طبقه را بر طبقه دیگر ترجیح بدهد، زیرا آنها و اینها، همه بندگان خدایند و از نظر ریشه اصلی پیدایش و از نظر سرانجام و پایان، با هم مساویند.

همه آفریده قدرت خداوندند و در آخر کار، همه بسوی او باز می گردند و پروردگار جهان همه را به یک اندازه و حدود محاسبه می کند و «هیچ فردی بر دیگری، جز با تقوی و فضیلت برتری ندارد».

شریعت اسلام نظامی است که بر همه و مصالح همه تطبیق می شود و نسبت به فردی، به زیان فرد دیگر، مجامله و سهل انگاری نمی کند، حاکم و محکوم، فرمانروا و فرمان بردار، ثروتمند و فقیر، بالا و پایین، در مقابل قانون با هم مساوی اند.

این سخنی نیست که بیهوده و بدون مأخذ گفته شود، بلکه یک واقعیت محسوس تاریخی است و قرآن مجید اعلام می کند: «ولا یجرمنکم شأن قوم علی الاتعدلوا، اعدلوا هو اقرب للتقوی»: یعنی: ناراحتی و کینه از مردمی، شما را وادار به ترک عدالت نکند، عدالت کنید که به تقوی نزدیک تر است.

رسول خدا می فرماید: «انما افسد من کان قبلکم انه اذا سرق الشریف تر کوه و اذا سرق الضعیف، اقاموا علیه الحد، والله لو سرق فاطمة بنت محمد لقطع محمد یداه، یعنی: نابودی و فساد ملت های قبل از شما از این جهت بوده که آنان هنگامی که مرد توانا و بزرگی دزدی می کرد، رهایش می کردند و همین که ضعیف و ناتوانی دزدی می نمود، بر او حد جاری می کردند! به خدا سوگند، اگر فاطمه دختر محمد(ص) دزدی کند محمد دستهایش را قطع خواهد کرد».

عمر فرزندش را به جرم شراب خوردن حد می زند و عاطفه پدری او را از این کار باز نمی دارد و ملاحظه این را هم نمی کند که او، یکی از افراد شریف و

بزرگان قریش است!

اگر این وضع ادامه پیدا نکرد و شرایطی پیش آمد که اجراء این اصول در هم ریخت، باید دانست که برای هر نظامی چنین حوادثی پیش می آید و در هر حال، این امر، نباید عیب اسلام شناخته شود.

ما در اینجا نخست از مبادی و اصول آن بحث می کنیم و آنگاه در قابلیت اجراء آنها سخن خواهیم گفت و در هر دو مرحله، شواهد گرانمایی را می یابیم که عقیده ما را تأیید می کند که اسلام نظام بی نظیری بوده و دارای مزایای زیادی است که در هیچ نظام دیگری در روی زمین، دیده نمی شود و آنچه در زمان ابوبکر و عمر و علی و عمرین عبدالعزیز اجرا شد، در صورت وجود شرایط مساعد برای همیشه قابل اجرا است.

ما در اینجا از شرایط و موقعیت های سیاسی که موفقیت اجرایی اسلام را تضمین می کند، سخن نمی گوئیم، بلکه در اسلام از نظر روانی و «پسیکولوژی» بحث می کنیم. پس آنچه اکنون از نظر ما اهمیت دارد، این است که اسلام از ناحیه روانی و پسیکولوژی قابلیت اجراء عملی را - هر وقت اراده کنند که آن را اجراء نمایند - دارا است...

این اصول، که یکبار در تاریخ اجرا شد و می توان بار دیگر هم آن را اجرا نمود، هنگامی که اجرا شود، هر فرد مسلمانی چنین احساس خواهد کرد که قوانینی که از آسمان نازل شده است، هرگز به مصالح و منافع یک فرد تعدی نمی کند و آن را به ناحق به دیگری واگذار نمی نماید. و باز احساس می کند که مأمور اجراء این قوانین، حفظ دستگاه حکومت نیست، بلکه هر فرد مسلمانی، در اجراء این قوانین دارای مسئولیت است، همان طوری که رسول خدا می فرماید: «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة: همه شما نگهبان و مسئول یکدیگر هستید» و نیز می گوید: «اگر هر یک از شما منکر و خلافی دید، باید آن را بدست خود دیگرگون کند، و اگر کسی نتوانست با زبانش، و اگر نتوانست، در دلش نسبت به آن بیزار باشد و این پایین ترین مراتب ایمان است» و نیز می فرماید: «بزرگترین جهادها، سخن حقی است که نزد فرمانروای ستمکار گفته شود».

فرد مسلمان، هنگامی که به این عدالت مطلق، عدالتی که شامل حاکم و

محکوم، زمامدار و توده مردم می شود و همه آنان را در برابر قانون واحدی که از طرف خدا نازل شده، خاضع و مطیع می گرداند، و اطمینان و اعتماد پیدا می کند، قهرماً چنین قانونی را دوست می دارد و از آن دفاع می کند و حدود آن را نمی شکند.

گذشته از این ها، اسلام کار نظم جامعه را تنها به عهده قوانین می گذارد، بلکه قوانین در اسلام فقط مسئول حداقل نظم است، به مقداری که زندگی بدون آن ممکن نیست و یا بدون آن جامعه دچار هرج و مرج شده و آرامش و موجودیتی برای جامعه باقی نمی ماند.

در نظر اسلام، زندگی نباید در این مرحله پست متوقف بماند، در بشریت یک رغبت و تمایل همیشگی به تکامل و ترقی وجود دارد. او می خواهد میدان های تازه ای از معرفت را طی کند و به مدارج و مراحل نوینی از ترقی و تکامل برسد، اگر انسانیت دائماً در حداقل توقف کند، نخواهد توانست به این مراحل تقدم و ترقی، نائل گردد.

اسلام همان طوری که فطرت انسانیت را رعایت می کند و تمایلات و شهوات جسمانی او را واپس نمی زند و احساس این انگیزه ها را بر انسان حرام نمی کند و با آن، تا حدودی همراهی می نماید، همان طور فطرت و تمایل دائمی انسانیت را به جنبش و ترقی نیز، رعایت می کند و وسایلی که وی را در راه این هدف بزرگ کمک می کند، فراهم و آماده می نماید و بدین ترتیب دو جنبه زندگی انسان را تحقق می بخشد و میان آن دو موازنه برقرار می کند، بلکه آنها را با هم پیوند می دهد تا در پایان کار، به صورت «امر واحدی» در بیایند و از این راه، هر دو هدف بدست بیاید.

نمونه و مثال، همیشه مطالب را بهتر روشن می کند:

هنگامی که شهوت خوردن و نوشیدن بر انسان مستولی می شود و او در این راه اسراف می کند و در یک اندازه عاقلانه ای توقف نمی کند، این کار برای وی زیانهایی به بار می آورد، و هدف اول زندگی که حفظ زندگی در موجودیت فرد است، تحقق پیدا نمی کند، زیرا اسراف اعضاء وی را به زحمت می اندازد و فعالیت او را فرسوده می کند و در عین حال، هرگونه فرصت ترقی و ارتقاء را از

او می‌گیرد — با اینکه آن یکی از هدف‌های اصیل زندگی است — زیرا در این صورت تمام اندیشه‌ها و قوای ادراکی او منحصراً در این میدان محدود و کوچک، مشغول و سرگرم خواهد بود!

همه این بدبختی‌ها از اینجا بوجود می‌آید که فرد، هدف‌های زندگی خود را فراموش کرده یا پنداشته است که لذت خوردن، خود ذاتاً هدفی است! و وسیله برای مقصدی عالی‌تر و بهتر، نیست.

از این جهت وظیفه هر نظام صحیحی اینست که توجه این فرد منحرف را به این هدف‌های بزرگ و عالی، برگرداند و به وی خاطر نشان کند که باید خوردن را برای زندگی کردن بخواهد، نه زندگی را برای خوردن!!...

هنگامی که این عمل انجام شد، در آن واحد دو هدف بدست خواهد آمد: نخست اینکه برای بدن و جسم، حد لازم غذا را تهیه کند، یعنی همان اندازه‌ای که وجود انسان را حفظ می‌کند و او را از ناراحتی و زحمت آسوده نگاه می‌دارد. دوم اینکه شهوت غذا، او را برده خویش قرار ندهد و در نتیجه، او بتواند راه ترقی را با نیروی فکر و روحش بی‌ماید و به اندازه فعالیت‌هایی که انجام می‌دهد، و متناسب با نوع این فعالیت‌ها، در ترقی و رشد همه انسانیت شریک شود، تا هدف تکامل دائمی زندگی را تحقق بخشد.

و هنگامی که انسان وجود خود را برای شهوت جنسی واگذار می‌کند، تا او را به صورت برده شهوت درآورد و تمایلات جنسی تمام فکر و روحش را فراگیرد و همه نیروهایش را نابود کند، در درجه اول به روح خود زیان وارد می‌سازد و در درجه دوم از تحقق بخشیدن به هدف‌های مهمتر و بلندتر، باز می‌ماند.

انسانی که غرق در شهوت است این کار را از آن جهت انجام می‌دهد که فراموش کرده است شهوت جنسی برای هدف بزرگتری در نهاد وی گذاشته شده و آن عبارت است از استمرار وجود نوع بشر در روی زمین. و شدت فوق‌العاده‌ای که در این شهوت وجود دارد، برای این است که این هدف، خود را یکی از وظایف حتمی زندگی فرد قرار بدهد، تا مشاغل و کارها و تمایلات دیگر فرد را، از تحقق بخشیدن هدفی که زندگی بدون آن باقی نمی‌ماند، جلوگیری نکند و مانع از آن نشود.

بنابر این لازم است که به این فرد منحرف تذکر بدهیم که هدف شهوت جنسی، حفظ بقاء نسل است و این شهوت، خود هدف ذاتی زندگی نیست. ما با این تذکر و رعایت آن، دو هدف و نتیجه را بدست خواهیم آورد: نخست اینکه سلامت جسم و قدرت تولید مثل این فرد را، به منظور حفظ نوع در کره زمین، تا آخرین مدت ممکن، حفظ می کنیم.

دوم اینکه قسمتی از آن نیروی بزرگ را آزاد می کنیم و از آن، برای تحقق بخشیدن هدف دیگر زندگی، یعنی رشد و تکامل، استفاده می نماییم یعنی نیروهای جسم و فکر و روح را از قید شهوت آزاد می کنیم، زیرا نابود کردن آن در یک میدان محدود و کوچک، خسارت بزرگی است.

و هنگامی که فرد در شهوت و یا تملک، تا آخرین درجه پیش برود، روح خود را با یک تشنگی علاج ناپذیری عذاب خواهد داد و هر قدر هم مال برای او فراهم شود هرگز قانع نخواهد شد، در نتیجه روح وی از جستجوی ترقی و تعالی بازخواهد ماند، زیرا احساس خودخواهی یک احساس زشتی است که با انگیزه درخشان و متعالی زندگی، سازگار نیست.

او این کار را از آن جهت انجام می دهد که شهوت وی این پندار را برایش بوجود می آورد که مال و ثروت، خود هدف است نه وسیله برای انفاق و خرج کردن، انفاقی که سود آن به عده زیادتری از افراد انسان، عائد گردد.

بنابراین، بر نظامی که خود را موظف به اصلاح این فرد منحرف می داند، لازم است که این هدف های عالی را به وی تذکر بدهد و بدین وسیله، تا اندازه ای برای این فرد آرامش روحی ایجاد کند و در عین حال فعالیت او را در راه ترقی همه انسانیت متوجه نماید، تا تمایل و انگیزه تکامل را در انسان تحقق بخشد.

و همه امور زندگی، به همین ترتیب اند...

وسيله ای که اسلام در همه این حالات از آن پیروی می کند، این است که هدف های بلندی را در پیش روی بشریت قرار می دهد و هر وقت آنان منحرف شده و یا راه انحطاط پیش می گیرند و سرگرم شهوات بدن شده از آن هدف های عالی بازمی مانند، فکر و روح آنان را متوجه آن هدف می نماید.

و هدف اصلی اخلاق همین تذکر و یادآوری دائمی به هدف های بلند زندگی است... و یادآوری اینکه: او تنها در این جهان زندگی نمی کند، بلکه او در این

دنیا، همراه افراد دیگر به سر می برد که به او در سود و زیان و حقوق زندگی، شریک اند و هر وظیفه ای که بر عهده او است، بر عهده دیگران نیز هست. و نیز باید به وی یادآوری کند که شهوات جسم دارای هدفهای بزرگتر، یعنی حفظ شخص و حفظ نوع است، بنابراین، لازم است همیشه برای تحقق بخشیدن این مقاصد کار کنیم.

... و بالاخره به وی تذکر بدهد که همراهی با شهوات و در مسیر آنها سیر کردن، روح را در تاریکی های متراکمی می پوشاند و جنبه درخشنده روان آدمی، همان جنبه ای که طبعاً بسوی تکامل و ترقی سوق می دهد، در لابلای این تیرگی ها مخفی می شود، پس لازم است که این تیرگی کنار زده شود تا طبیعت واقعی انسان نمودار گردد و انسان به عظمت خود ایمان بیاورد، عظمتی که اگر در مجرای تربیت صحیح و خط سیر درست قرار گیرد، می تواند قدرت بر انجام امور معجزه آسایی پیدا کند.

اسلام نسبت به اخلاق اهمیت زیادی قائل است، زیرا اخلاق علت و پایه طهارت داخلی انسان است. اخلاق با آنکه دائماً (مخصوصاً هنگامی که بخواهند درباره آن به بحث و مناقشه بپردازند و حکمت آن را دریابند)، تحت تأثیر ضمیر آشکار است، ولی در همین حال بطور ذاتی، و شبیه به یک حالت ناخودآگاه، آدمی را به سوی مصالح فردی و اجتماعی رهبری می نماید.

اسلام می کوشد که از دوران کودکی بذرهای اخلاق را در روح کودک بکارد، زیرا در این دوره پایه های آن محکم تر و استوارتر خواهد شد، آنگاه تنظیم حقیقی زندگی و فعالیت فرد را در اجتماع به عهده اصول اخلاقی می گذارد و جز در مواردی که اخلاق از انجام مسئولیت و وظیفه خود بازمی ماند (در مواردی که علی رغم همه تهذیب ها و تربیت ها فطرت فرد انحطاط پیدا می کند) تکیه بر قانون نمی نماید، بلکه از قانون فقط در چنین مواردی استفاده می کند.

البته سخنان زیادی بر ضد اخلاق گفته شده است: مثلاً می گویند اصول اخلاقی با طبیعت بشر سازگاری و هماهنگی ندارد و

اخلاق چیزی است که از ناحیه قدرت های نیرومند خارجی بر انسان تحمیل شده است و یا می گویند: اصول اخلاقی عواملی است که مانع فعالیت آزاد انسان است و نیروهای او را سرکوب نموده و واپس می زند و نمی گذارد فرد از آزادی خویش بهره بگیرد، و علاوه بر این، موجب پیدایش بیماریهای روانی و اضطراب های عصبی! نیز می گردد! و یا می گویند: اخلاق بازمانده دوره های گذشته است و در زندگی مردم وحشی بصورت بسیار خشن و قساوت باری وجود داشته است که از عواطف خشن مردم وحشی و تمایلات شدید آنها به شر و زشتی، سرچشمه گرفته است و در سیر تکامل آن، هر قدر انسانیت در راه تحول و تکامل پیش رفت، بتدریج قیده های اخلاق کم و گره های آن باز شد، و بالاخره این نظریه چنین الهام می دهد که سرانجام بشریت باقیمانده این قیود را هم از گردن خویش بازخواهد کرد، تا از قیود توحش! و آثار شوم آن بطور کامل آزاد شده و انسان متمدنی گردد!...

ما این سخنان را از پیش خود، به ساحت این دانشمندان! نسبت نمی دهیم: این فروید است که به صراحت در کتاب *The Ego and Id* صفحه ۸۰ می گوید: «اخلاق حتی در درجه طبیعی و عادی خود با علامت قساوت و فشار مشخص می شود!»

او نخست چنین اعلام می دارد که تشویشهای روانی و عصبی پس از تناول جرعه بزرگی از این ماده سمی خطرناک! که بنام اخلاق نامیده می شود، پدید می آید و آنگاه سخن فوق را درباره اخلاق اعلام می دارد.

فروید در کتاب دیگر خود بنام: *Three Contributions to the sexual theory* صفحه ۸۲، می گوید: «و بدین ترتیب انسان از استعداد مهم روانی خود، نیروی روانی بزرگی بدست می آورد!»

و سراسر کتاب *Totem and Taboo* همه در تقبیح اخلاق است. فروید در آن کتاب ریشه های اصلی اخلاق را مولود ناپاک ترین احساسات انسان و تمایلات عدوانی و سرکش، معرفی می کند اما باید به این حقیقت هم اشاره کرد که او مانند ما این احساسات را زشت و ناپاک نمی داند، زیرا می گوید طبیعت بشر اینگونه است! و نمی توان به آنها به عنوان نیکی و یا بدی نگریست، زیرا انسان طبعاً موجودی غیر اخلاقی است!.

البته تنها فروید چنین نمی گوید بلکه علاوه بر او، بسیاری از روانشناسان و جامعه شناسان غربی، این سخنان بیهوده را به عنوان واقعیت های ثابتی اعلام می کنند و در اینکه کرامت و ارزش انسانی را بر باد می دهند و او را تا سر حد نهائی حیوانیت، تنزل می دهند، از خود نیز شرم نمی کنند.

این کسانی که به این افکار ایمان دارند، تحت تأثیر طبیعت و محیط مادی پست خود قرار گرفته اند و از این رو، نسبت به انسانیت سوء ظن دارند، حتی یک احساس پاکیزه و یک میل به پاکی و تعالی و ارتقاء را هم برای او زائد می شمارند.

ولی آنان در یک مسئله بدیهی اشتباه می کنند و که درک و فهم و تصدیق آن، حتی احتیاج به تفکر هم ندارد و آن اینکه: اگر طبیعت انسان ذاتاً قابل تهذیب و اصلاح نباشد، نیروی خارجی هر قدر هم قوی باشد، نخواهد توانست به هیچوجه در اصلاح و تهذیب بشریت تأثیری بگذارد.

پاره ای از انواع حیوانات تاحدی قابل تربیت و تهذیب اند که در اثر آن، توحش خود را یا لاقلاً بسیاری از آن را، از دست می دهند، در این صورت چگونه می توان قابلیت تهذیب و تربیت انسان را انکار نمود؟ و چگونه می توان گفت که او نمی تواند طبیعت خود را تهذیب کند و به مقام انسانیت ارتقاء و تسامی پیدا کند؟ در صورتی که او به تصدیق همه، عالی ترین موجود روی زمین است.

البته سخن فروید که می گوید اخلاق چیزی جز واپس زدن و سرکوبی ناآگاه فعالیت حیاتی انسان نمی تواند باشد قابل توجه نیست. زیرا اگر این مطلب درباره مردم وحشی و یا افراد نادر و غیرعادی، که فروید زندگی خود را با آنها گذرانیده، و یا بر جامعه مسیحی که به عللی نسبت به وی خشونت نشان می داد، درست باشد، در اسلام به هیچ وجه صحیح نیست.

ما در گذشته بیان کردیم که اسلام از نظر ریشه میل، حق فرد را در احساس شهوات به رسمیت می شناسد، بنابراین در آغاز کار، به واپس زدن و سرکوبی امیال پنهانده نمی شود. بلکه وسیله اسلام برای محدود کردن انگیزه شهوی، یک عمل روانی دیگری است که گاهی در پاره ای از مصادیق، با عمل واپس زدن مشترک است، ولی از نظر واقعیت و روش کار و هدف، با سرکوبی واپس زدن

فاصله بسیاری دارد.

اسلام همیشه از قدرت «بازداری» و «کنترل»، برای محدود کردن امواج شهوت استفاده می کند تا آن را در حدی متوقف کند که از ایجاد ضرر برای فرد در زندگی فردی، در عین حال از تولید زیان در زندگی اجتماعی او، جلوگیری کند. فرق اساسی و بزرگ: «واپس زدن» و «بازداری و کنترل» این است که «واپس زدن» یک فعالیت ناگه و مضر و خطرناک است ولی «بازداری» یک عمل آگاهانه است که محل آن ضمیر آشکار آدمی است و یا لاقط همیشه تحت تصرف قدرت ضمیر آشکار است.

«بازداری» هرگز متوجه ریشه اصلی میل و شهوت نمی شود و مانند «واپس زدگی» آن را قبل از آنکه وارد ضمیر آشکار شود، از تجلی احساسات در میدان ضمیر آشکار جلوگیری نمی کند. «واپس زدن» میل فعالیت حیاتی را از مجرای طبیعی آن بازمی دارد و نیروی اضافی را که برای تحقق بخشیدن هدف های اصیل زندگی مطلوب است، ضایع و فاسد می کند در صورتی که اسلام، برای تحقق بخشیدن این هدف ها، می کوشد و بر این کار اصرار می ورزد.

عمل «بازداری و کنترل» وقتی شروع می شود که میل شهوی از تاریکی های وجدان پنهان، وارد میدان روشن وجدان آشکار می شود، بنابراین، وظیفه و هدف اساسی این عمل این است که مجاری آن را تنظیم و پاک کند و بر مقداری که باید آزاد شود و لحظاتی که مناسب برای خلاصی از آن است، نظارت کند و آن را طوری تنظیم نماید که میان تمایلات گوناگون فرد، به عنوان یک شخصیت مستقل و به عنوان یک عضو جامعه، توازن و هماهنگی ایجاد و از زیاده روی های مضر جلوگیری شود و آزادی او را تا سرحد آزار به دیگران، پیش نبرد، تا در نتیجه مصالح عمومی که نتیجه آن به خود فرد می رسد، محفوظ بماند.

این «بازداری» آگاهانه منظم و مسلط، نگهبان بیداری است که روح را به محاسبه می کشاند و او را متوجه راه صلاح و یا به تعبیر قرآن، متوجه راه حق و «صراط مستقیم» می گرداند.

البته هر قدر درجه تهذیب زیادتر باشد، اندازه بیداری این بازرسی و درخشش و اشراق آن بر اعمال انسان، بیشتر است، بحدی که هیچ یک از اعمال انسان از

حدود مراقبت او فرار نخواهد کرد و بدون اجازه آن، بوجود نخواهد آمد و باید دانست که بازرس، همیشه بصورت آگاهانه ای نفس را براساس قواعد و اصول شناخته شده ای محاسبه و بازرسی می کند و این اصول، چیزی ناشناخته و از نوع طلسم و معما نیست و دستورات بی منطق و بی پایه، به منظور ارضاء حس قدرت طلبی نمی باشد، بلکه اصولی هست که براساس حکمت و تدبیر بوجود آمده و حتی گفته می شود که کسی حق ندارد در این دستورات مناقشه کند، زیرا آنها از طرف خداوند نازل شده اند و بنابراین نباید متعرض احکامش شد و در هر حال نباید آن را تغییر داد.

ولی امتیاز اسلام در این مورد این است که هیچ یک از حدود مقرراتش را بطور دلخواه و براساس هوای نفس وضع نکرده است بلکه همیشه حکمت هریک از دستوراتش را روشن کرده، آنگاه اعلام نموده که: «لثلايكون للناس على الله حجة بعد الرسل یعنی: تا بعد از فرستادن پیامبران، مردم را بر خدا حجتی نباشد». گویی خداوند به مردم حق می دهد که اگر بوسیله پیامبران حکمت این قوانین را بیان نکنند، آنان از خداوند خواستار حجت و دلیل شوند!

هیچ نظریه موضوعی، اگر تحت تأثیر عواطف و عقاید خاصی قرار نگرفته باشد، نمی تواند انکار کند که این قوانین اسلامی به منظور مصلحت بشریت وضع شده است، نه برای زیان آن، بنابراین، اگر بازرس روانی روح را براساس این دستورات بازرسی و محاسبه کند، قطعاً این عمل براساس اقیان و ایمان به درستی و صحت آنها است.

معنی این سخن، از نظر روانشناسی و پسیکولوژی این نیست که «واپس زدن» بطور کلی از روح بشر رخت برمی بندد، زیرا این کار محال است، و بسا ممکن است پاره ای از «واپس زدن»ها، برای انسان مفید باشد و فروید خود می گوید که مقدار معینی از واپس زدن، خودبخود بوجود می آید و ضرری هم ندارد و اگر واپس زدن وجود نداشت، انسان همیشه در شکنجه و عذابی بود که زائیده تمایلات او است، تمایلاتی که اصلاً نمی توان بدان جامه عمل پوشانید، نه برای اینکه جامعه و یا دین و اخلاق مانع انجام آن هستند، بلکه برای اینکه نیروی بشر در مقابل آن ناتوان است مانند میل به پرواز در هوا، مانند پرندگان و میل به تسلط بر همه نیروهای طبیعت و یا مثل میل بعضی کودکان بر دست یافتن بر ماه! و در

دست گرفتن آن! و شاید واپس زدن این تمایلات محال، عاملی است که فعالیت علمی را از مجرای دیگر، به کوشش و تلاش وامی دارد و هنر در عالم خیال بوجود می آورد و بدان تحقق می بخشد.

آری معنی سخن ما این نیست که «واپس زدن» بطور کلی از میان می رود، بلکه منظور این است که بازرسی روانی با بیداری و آگاهی دائمی، «ممنوعات» را از ضمیر و وجدان پنهان، وارد دایره ضمیر آشکار می کند و به بررسی و بیان علل و اسباب آن می پردازد و بدین ترتیب، اثر زیان آور «واپس زدن» از میان می رود و دایره آن تا سر حد ممکن محدود می شود.

گاهی گفته می شود ترتیب کودک مستلزم این است که بطور دائم اوامر و نواهی را متوجه او بنمایند و به وی دستور بکن و مکن، بدهند بدون اینکه او در کودکی بتواند حکمت و مصلحت این کار را درک کند، بنابراین، این دستورات ناگزیر وارد میدان ضمیر پنهان او خواهد شد، زیرا کودک از بررسی آگاهانه آن عاجز است!

ولی این سخن، به این شکل گسترده و وسیع، درست نیست، زیرا در مشاهدات روانشناسی ثابت شده است که کودک بیش از اندازه ای که اکثر مردم گمان می کنند، دارای هوش و آگاهی است و مربی ماهر و کاردان، می تواند حکمت بازداری وی را از انجام عملی، طوری بیان کند که فهم آن، برای او دشوار نباشد و روش آمریکایی در تربیت کودک، در این راه به درجه شگفت انگیزی رسیده است و گواه بر امکان این کار است.

به هر حال، در صورتی که نتوان همه موانع را در زمان کودکی بصورت آگاهانه درآورد، همیشه فرصت برای اینکه آن را وارد میدان ضمیر آشکار کنند، باقی است، یعنی هنگامی که افکار کودک به اندازه ای رشد می کند که می تواند آن را فراگرفته و درک نماید.

و اگر به عنوان جدل فرض کنیم که در سایه نظام اسلامی، پاره ای از کودکان، مبتلا به اندازه ای از واپس زدن زودرس بشوند، در مقابل بیداری دائمی که از نیروی بازرسی روانی فرض کردیم و محاسبه روحی آن براساس دستورات صریح و واضح دین، علل و اسباب منع و جلوگیری را روشن می کند و در

نتیجه اقناع و ایمان به درستی آن بوجود می آید و این عوامل، می توانند از شدت واپس زدگی بکاهند و عوارض آن را بهبودی بخشند.

روزه، یک نمونه زنده!

پس در واقع این «بازداری» آگاهانه با «واپس زدن» ناخودآگاه اختلاف اساسی دارد، و از همه ضررهای آن کاملاً دور و بری است. زیرا این عمل اعتراف می کند که شهوت باید وجود داشته باشد و وجود آن لازم است. ولی اجراء عملی آن را به لحظه مناسب «موکول» می کند.

شاید روزه بهترین نمونه آن در اسلام باشد: روزه دار، خوردن و نوشیدن را از ریشه و اصل بر خود حرام نمی کند، بلکه فقط آن را «موکول» به وقتی دیگر می نماید و اجراء آن را برای لحظه معینی تأخیر می اندازد، گویی با خود چنین سخن می گوید: «من از خوردن و نوشیدن ممنوعم، ولی این ممنوعیت برای همیشه نیست، بلکه بطور موقت و برای ساعات چندی است و بعد از آن، از همه چیزهایی استفاده خواهم کرد که اکنون از آنها ممنوعم و با توجه و آگاهی از انجام آنها، به خاطر اطاعت فرمانی که به من داده شد، خودداری می کنم، من می دانم که این دستور، دارای حکمت و فایده ایست و هیچ عاملی مرا از خوردن و آشامیدن باز نداشته است و این منم که از این کار خود را باز می دارم، زیرا احساس می کنم که بر خود مسلط می باشم و بر خویشتن تفوق دارم و از این قدرت و اراده، خرسندم و در نظر خود، بزرگ جلوه می کنم!».

و نظیر این افکار، که به هیچوجه امور خیالی نیست، کودکان را وادار به انجام روزه می کند، بدون اینکه کسی آنان را به این کار وادار کند.

و اینگونه محاسبه ها سبب می شود که حتی در دوره های فترت مذهب، عده روزه داران از تعداد نمازگزاران، بیشتر باشد، با آنکه این کار برخلاف انتظار است، زیرا روزه نسبتاً مشکل تر و نماز آسان تر از آن است، ولی علت اصلی، این است که تسلط بر نفس در روزه بطور آشکارتر مشاهده می شود و این کار، همان طوری که واقعیت نشان می دهد، عملی دوست داشتنی است و انسان بدان تمایل نشان می دهد.

من می خواهم همان طوری که اسلام در اصلاح روح بشر از منطق صراحت استفاده می کند، مطالب را صریح تر عرضه کنم، بنابراین تصور می کنم که عمل

«بازداری» همیشه یک کار آسان و ساده ای است، ولی تردیدی نیست که این کار، گاهی هم بسیار مشکل خواهد بود، مخصوصاً در اصلاح امور جنسی...

اما در اینجا دو حقیقت مهم را یادآور می شویم: نخست اینکه «بازداری» یک ورزش و تمرین روانی است که در بسیاری از جهات به ورزش ها و تمرین های بدنی، شباهت دارد و هر دو در آغاز کار، مشکل به نظر می رسند، ولی عادت، تاحدودی از دشواری آن می کاهد، و هر قدر انسان این کار را زودتر شروع کند و از آغاز زندگی بدان عادت نماید، قدرت وی بر تحمل تکالیف آن بیشتر خواهد شد و بهتر خواهد توانست به درجه تمکن و ابداع در آن برسد.

و از این رو است که اسلام به شدت اصرار می کند که تربیت صحیح کودک از همان آغاز سالهای کودکی شروع شود، تا کودک در دوران نرمش کودکی به «بازداری» نه «واپس زدگی» امیال عادت کند، (زیرا قابلیت پذیرش وی در این دوره، از هر دوره ای بیشتر است).

حقیقت دوم اینکه، تربیت اراده به این ترتیب عملی است که خالی از لذت نیست و در این مورد، سخن فروید را تصدیق می کنیم که می گوید: در روح انسان تمایل به تحمل درد و لذت بردن از آن، وجود دارد!^۱

بنابراین رنج و زحمتی که «بازداری» گاهی بوجود می آورد، نسبت به روح بشر بیگانه نبوده و از حدود قدرت آدمی خارج نیست بلکه برعکس، مطلبی است که مورد رغبت و تمایل او است.

۱. قبلاً گفتیم که بررسی و یا انتقاد از نظریات فروید، مانع از پذیرفتن پاره ای از سخنان صحیح او نمی شود.

اراده یا تنها امتیاز بشر

اراده از نظر اسلام تنها امتیاز و تفاوت میان انسان و حیوان و مناط مسئولیت و محور اصلی کارها در سرتاسر نظام اسلامی است.

و تنها حیوان است که نمی تواند انگیزه ها و تمایلاتش را بازدارد و جز در سایه زور، قادر نیست مانع از آن گردد، ولی انسان بدین مزیت سرافراز است و می تواند بوسیله اراده ای که بر مشاعر و اعمالش فرمانفرما است، خویش را کنترل و ضبط کند و اگر نتواند انگیزه ها و شهوات خویش را تنظیم و کنترل نماید، نباید او را انسان نامید.

این نظریه اسلام، یک عمل تحمیلی نیست و چیزی بیرون از طبیعت و قدرت انسان، بر او الزام نمی کند.

انسان مادامی که بنده و برده شهوات خویش است و به دنبال کشش و جنبش آن به هر راهی می رود و تا آخرین حد، در این مسیر پیشروی می کند، محال است عملاً بتواند انسانیت را در خود ترقی داده هدف های عالی آن را عملی کند و بدان تحقق بکشد:

این مطلب از دو جهت محل است، نخست برای اینکه نیرو و قدرت انسان در هر حال محدود است و در صورتی که همه نیروهای او مانند حیوان مصرف تمایلات جسم شود، دیگر قدرتی باقی نخواهد ماند تا بوسیله آن متوجه اعمال فکری و روانی عالی و ارزنده دیگر گردد.

در اینجا ممکن است زرق و برق فریبنده غرب، عقل و اندیشه بردگان مغرب زمین و غرب زدگان را فریفته کند و در نتیجه بگویند: نگاه کنید! این آمریکا است که قید و بندها را گسیخته و خود را از آن آزاد کرده است و مردم آنجا به پسران و دخترانشان اجازه داده اند! که در هر وقت و هر جا که بخواهند، باهم درآمیزند و شهوت جنسی خویش را سیراب کنند و در عین حال، تولید و تلاش پی گیر آنان از ملتهای دیگر بیشتر و مهمتر است.

این سخن درستی است، ولی حقیقت تمام است، بلکه قبل از هرچیز، باید این مطلب را به حساب بیاوریم که ملت آمریکا یک ملت جوان و ثروتمند است و ذخیره و نیروهای اقتصادی و مادی و روانی آن هنوز مصرف نشده است، بنابراین

پیش از دیگران می‌تواند چنین امواج شکننده را تحمل کند، همان طوری که نیروی بدنی جوان بهتر می‌تواند در مقابل بیماریهای گوناگون، مقاومت کند بدون اینکه اثر بیماری در بنیه و قدرت او آشکار و نمایان گردد.

ولی نباید گول پندار و خیال را خورد و تنها به ظاهر نگریست، زیرا آثار بیماری تنها در ظاهر نمایان نمی‌گردد، بلکه هر دوره بیماری، خواه ناخواه آثاری از خود در بدن بجا می‌گذارد و در نتیجه دوران پیری زودتر فرا می‌رسد و قبل از موسم، باد کهولت بر او می‌وزد!

اگر آمریکا در این هرج و مرج اخلاقی فعلی اصرار بورزد و از این تنزل و سقوط پسران و دختران جلوگیری نکند، خواه ناخواه سرنوشت نهایی آن فراخواهد رسید... سرنوشتی که پس از چنین انحطاط اخلاقی، گریبانگیر فرانسه شد و سرانجام زانوی ذلت به زمین زد. آری! این سرنوشت و پایان کار هر ملیت است که در طی تاریخ، عنان شهوات خویش را آزاد گذاشت، همان طوری که امپراطوری‌های روم و ایران نیز در دوران گذشته، به این سرنوشت نکبت بار مبتلا شدند، و در نتیجه اسلام جوان توانست در مدتی کوتاه و به سرعت برق، ارکان و پایه‌های آنها را متزلزل کند، همان طوری که دنیای اسلام با آلودگی و سقوط رجالش در دامن شهوات، سرانجام بدین روز دچار شد و در نتیجه در مقابل نیروی کشور گشایان و فاتحان، سست و ناتوان گردید.

دیگر اینکه اگر ملت آمریکا با همه نیروهای ذخیره‌اش بتواند امروز در شهوات خود غرق شود و آنگاه بتواند به کار ماشینی خالص خود ادامه دهد، در حقیقت قدرت تکامل و ارتقاء روانی خویش را آشکار نکرده است و در این صورت، تمدن وی یک تمدن منحط مادی خواهد بود که مشاعر انسانی و نمونه‌ها و ارزشهای اخلاقی در آنجا بیندارند و این روش، او را در سیر امواج مبارزه مادی شدیدی خواهد انداخت که سرانجام و پایان کار آن، جنگ و ویرانی است.

سوم اینکه متفکرین آمریکا مانند افراد عادی غرق در امواج شهوت نیستند، بلکه آنان در زندگی خصوصی خود افرادی معتدل هستند و با انحراف اخلاقی مردم، به هیچ وجه موافق نیستند بلکه در مقابل آنان فریاد اعتراض بلند می‌کنند و به آنان اعلام می‌نمایند که ادامه این روش، زنگ یک خطر قطعی است، و لازم

است، بیدار شوند و از آن بازگردند.

بنابراین از نظر محدودیت نیروهای انسان، محال است که انسان هم غرق در شهوات جسمانی گردد و هم قوایش مصروف آن شود، و در عین حال، قدرت ترقی و تکامل و ارتقاء هم در او باقی بماند. از جهت دیگر: انسان معمولاً هنگامی که به شهوات و تمایلات خود عادت نمود و همیشه در بند آن اسیر بود، دیگر انگیزه و تمایلی برای ارتقاء از سطح جسم و جسمانیات پیدا نخواهد کرد، حتی اگر نیروی لازم برای این کار را هم داشته باشد.

پاسخ مثبت گفتن دائمی بر شهوات، اثرش این است که انسان به یک نوع خوشگذرانی عادت می کند و در اثر آن، از وظایف تعالی و ارتقاء بیزار می شود (همان طوری که بدن فرد عیاش، کسل و تنبل و از حرکت و فعالیت بیزار است)، البته نه برای اینکه حرکت و فعالیت، ذاتاً برای وجودش مضر است، بلکه برعکس، برای او لازم و ضروری است، ولی او در طی عادت خویش از تحمل آن عاجز و ناتوان شده است.

تا وقتی که در این نکته اتفاق داریم و پذیرفته ایم که تعالی و ارتقاء از هدف های بشریت است، لازم است لوازم آن را هم بپذیریم، لوازمی که ارتقاء و تکامل بدون آن ممکن نیست و آن همان اراده ای است که می تواند شهوات انسان را کنترل کند و آن را از بی بند و باری بازدارد.

بنابراین، اگر اسلام اراده را فرق اساسی و تفاوت اصلی انسان و حیوان می داند و مردم بی اراده ای را که مانند حیوان، بی بند و باری را شعار خود قرار داده اند^۱ از انسانیت دور می شمارد. بر آن ستم نکرده و راهی برخلاف عدل و انصاف نیموده است.

قرآن این گروه را چنین توصیف می کند و آنان نزد خدا «بدترین جنبدگانند» و «کوران و کرانند»!

کسانی که پیمان خدا را شکسته اند تا به دامن شهوات خویش درآویزند و به جای ضبط و کنترل، بی قید و رها، در پس آن روانه شوند، قرآن، آنان را حیوانی می شمارد که شایسته داشتن نام انسان نیستند و می گوید: «کسانی که در شبهه

۱. و به تعبیر قرآن مجید، کوری را بر هدایت و بینایی، ترجیح داده اند.

(سبت) تعدی کردند، بدانها گفتیم مسخ شوید...» یعنی به رتبه حیوانیت برگردید، زیرا آنان هنگامی که اراده خود را اعمال نکردند و از این امتیاز انسانی بر حیوان، بهره نگرفتند، در حقیقت به مرتبه حیوانیت بازگشت نموده اند.

اسلام جبر روانی فروید و پیروانش، یعنی روانشناسان تحلیلی و تجربی را به رسمیت نمی شناسد و آن را درست نمی داند و انسان را مانند دانشمندان تجربی، در محیط آزمایشگاه به اجزاء مختلف و جدای از هم، تجزیه نمی کند و در چنین حالت تجزیه شده ای، بدان نمی نگرد و به قیمت تضعیف جنبه های گوناگون وجود آدمی، فقط به یک جنبه آن اهمیت فوق العاده نمی دهد.

روانشناسان تحلیلی، با توجه به زیاد از حد به یک جنبه وجود انسان در حقیقت او را از نقطه بالای انسانیت تا اعماق زندگی مادی و پست تنزل می دهند، و در نتیجه «بازدارها» و عوامل کنترل و ضبط را که در طی راه به آن برخورد می کنند، همه را نادیده می گیرند و تنها همان نیروی دینامیک و تحرک را در روح به یاد می آورند و بدان توجه می کنند، یعنی فقط به نیروی شهوت و کشش ها و تمایلات بدن مادی می نگرند.

اسلام با یک نظر گسترده و عمیق به انسان می نگرد، نظری که در آن واحد شامل همه نیروهای محرک و فرمول های «بازداری» می شود.

بنابراین، چنین دیدی به مراتب از نظری که فقط در حدود نیروهای محرک توقف می کند و هدفی جز آزادی کشش و قدرت آن ندارد - مانند روش فروید - به مراتب معدل تر و صحیح تر است.

و همچنین از روشهایی که در برابر فرمول های «بازدارنده» توقف می کنند و هدفی جز استخدام آنها برای جلوگیری از جهش و انگیزش تمایلات ندارند، مانند پاره ای از مکتب ها - از قبیل رهبانیت - به مراتب منطقی تر و عادلانه تر است.

اسلام با این روش و نظر عادلانه و همه جانبه اش میان همه جنبه های گوناگون وجود انسان موازنه و اعتدال برقرار می کند و هر یک را در جا و محل صحیح خود برقرار می کند و اراده را مأمور تنظیم شهوت و حاکم بر آزادی و بی بند و باری آن قرار می دهد بدون آنکه دستگاه وجود انسانی را از کار بازدارد و یا آن را گرفتار واپس زدن و سرکوبی کند تا در نتیجه منجر به انفجار شود.

اسلام استقرار و اراده این نظم و کنترل را، با برپا داشتن اراده انجام می دهد و در حقیقت اراده را مناط «مسئولیت» جنایی و اخلاقی قرار می دهد و در حقیقت و آن را، حتی در زندگی آخرت و امور مربوط بدان نیز مناط مسئولیت می شناسد، قرآن می گوید: «بل الانسان علی نفسه بصیرة» - بلکه آدمی بر نفس خویشتن بینا است - و درباره روح می گوید: «سوگند به روح و آنکه آن را پرداخت و بدکاری و پرهیزکار بودنش را بدو الهام کرد»^۱. بنابراین، روش اسلام، یک روش غیر عادلانه و تکلیف و تحمیل غیرمنطقی نیست.

پیدایش وجدان

همراه نیروی اراده «بازدارنده» وجدان پدید می آید...

این وجدان، یک قدرت سود طلب مانند «من برتر» نیست که فروید ترسیم می کند و هدف آن «حمایت» از فرد در مقابل فشار جامعه است، فشاری که می خواهد فرد را وادار به اطاعت از دستورا و مقررات خود کند و این عامل فشار به نظر فروید. نخست در وجود پدر و بعد در وجود خدا مجسم می شود! آری وجدانی که از قدرت اراده بوجود می آید، چنین وجدانی نیست زیرا زائیده «کین» و دشمنی سرکش نیست که به عقیده فروید روح بشر در مقابل هر چیز، حتی کسان مورد علاقه از خود نشان می دهد. و همین که از خفای ضمیر پنهان بیرون می آید با مانع برخورد می کند و در نتیجه فرد احساس می کند که این کراهت نهفته نمی بایست آشکار شود، (فروید نمی گوید که اولین بار انسان تحت تأثیر چه عامل و به چه دلیلی احساس کرد که فلان عمل او مجاز نبوده است؟!... فروید درحقیقت از اعتراف به ریشه و تخم اصلی رشد اخلاقی فرار می کند).

به نظر فروید، کراهت و نفرت ذاتی آدمی نسبت به اشیاء و برخورد آن به مانع سبب تغییر شکل دادن آن می شود و به صورت مهر و علاقه و تظاهر به محبت و عشق به دیگران و عشق به نیکی و خیر نمودار می شود!!
وجدانی که از آن گفتگو می کنیم وجدان مورد علاقه و توجه فروید نیست.

۱. و نفس و ماسواها، فالهمها فجورها و تقواها...

بلکه این وجدان، که از آن سخن می‌گوییم، یک وجدان اخلاقی بیدار است که با روح سازش پیدا می‌کند و همیشه می‌کوشد تا او را متوجه هدف های ارزنده و والای زندگی بنماید و آگاه کند که انسان نباید فقط برای خودش زندگی کند و تنها مانند حیوان، برده شهوات خویش باشد.

اگر گاهی وجدان دست به عصا می‌برد! و اقدام به ایجاد ضربه‌هایی می‌کند، یعنی به شدت عمل در برابر خلاف متوسل می‌شود، تا وقتی که این عمل در خفای ضمیر آشکار انجام می‌شود و تا هنگامی که - براساس روش اسلام - به واپس زدن و سرکوبی امیال نمی‌پردازد و در میدان ضمیر آشکار به تنظیم و کنترل آن می‌پردازد، چیز مضر و خطرناکی نخواهد بود، بلکه اگر رشد وجدان در روح کودک از راه ناخودآگاهانه، یعنی از طریق تقلید از شخصیت پدر و پیروی ناخودآگاهانه از او (کودک می‌کوشد حتی الامکان به شکل پدر خودنمایی کند) ایجاد گردد، باز هم چیز مضری نخواهد بود، البته تا هنگامی که محرمات براساس تعلیمات اسلامی و بصورت دستورات آگاهانه و دارای هدف های درک شده و معقولی باشد و تا هنگامی که عمل «بازداری» و تحریم، متوجه ریشه اصلی تمایلات نگردد و فقط متوجه کیفیت و طریق اجراء آن نشود.

اسلام برای تربیت این وجدان، از آغاز کودکی، اهتمام و کوشش زیادی مبذول می‌دارد و اصول تهذیب نفس و ارتقاء مشاعر را براساس «دوگانگی و جدایی را در او به ودیعه می‌گذارد، یعنی برای انسان در داخل روان وی نگرهبانی برقرار می‌کند که بازرس اعمال او است، این قدرت روانی، او را از آزار به دیگران و تعدی به حقوق افراد، حتی کسانی که مورد علاقه او نیستند، باز می‌دارد: «و لایجر منکم شان قوم علی الاتعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی». «دشمنی مردمی، شمارا وادار به عدالت شکنی نکند، عدالت کنید که به تقوی نزدیک تر است».

و در این مرحله، تا آنجا پیش می‌رود که حتی از تعدی با زبان نسبت به دیگران هم منع می‌کند و می‌گوید: «لا تلمزوا انفسکم» - از همدیگر بدگویی مکنید -

براساس این دستورات، کسی حق ندارد دیگران را به باد استهزاء بگیرد. زیرا ممکن است آنها از ایشان بهتر باشند: «لایسخر قوم بقوم عسی ان یكونوا خیراً

منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیراً منهن» - مردمی مردم دیگر را مسخره نکنند، چه ممکن است آنها از ایشان بهتر باشند و همچنین زنان همدیگر را مسخره نکنند، زیرا ممکن است آنها از ایشان بهتر باشند - .

این دستور مربوط به برخورد اجتماعی افراد نسبت به یکدیگر است و در خصوص: «غیبت» و بدگویی در پشت سر نیز دستور اکیدی صادر کرده است: «و لایغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکر هتموه» - از همدیگر غیب نکنید، آیا دوست دارید که گوشت برادرتان را بخورید در حالی که او مرده است؟ مسلماً از این کار بدتان می آید - .

و نیز از عمل **تجسس** و جستجو از اوضاع مردم، برای اینگونه مقاصد آلوده جلوگیری می کند.

اسلام می خواهد روابط و علاقه میان مردم براساس محبت و دوستی پی ریزی شود و دستور می دهد که: «برای برادرت چیزی را بخواه که برای خود می خواهی» و نیز می گوید: «افراد مؤمن نسبت به یکدیگر مانند اجزاء بهم پیوسته یک بناء هستند که همدیگر را نگاه می دارند» و: «مثل افراد با ایمان در محبت و دوستی دو طرفه آنان نسبت به همدیگر و در بهم پیوستگی و ارتباط، مثل بدنی است که اگر عضوی ناراحت و دردناک شود، سایر اعضا بدن نیز با او همدردی می کنند و در حالت درد و یا سوزش عضوی، همه اعضا در آتش تب و درد می سوزند و از آرامش و خواب باز می مانند.

اسلام به صراحت اعلام می کند که: «مردم تا هنگامی که با هم تعاون و همکاری دارند، در نیکی بسر خواهند برد.»

همه این دستورات اسلامی، براساس یک فکر کلی است، یعنی وحدت و یگانگی انسانیت و شرکت همه مردم در مزایای انسانی: «مردم، همه با هم مانند دندانهای شانه، برابرند»، بنابراین هیچ فردی، هر که باشد، حق تعدی بر فرد دیگر ندارد.

آری تعلیمات اسلام بر این پایه متکی است که محبت و همکاری، تنها راه منحصر بفرد تحقق بخشیدن به هدف های برجسته زندگی است، هدف هایی که اگر وسیله رشد و پرورش فراهم شود از ضمیر و روح فرد خواهد روئید.

اسلام نخست به تربیت و پرورش **وجدان** می پردازد و پس از طی این

مرحله، اجراء احکام و طی کردن خط سیرها را به عهده وجدان واگذار می کند و جز در موارد نادر و استثنایی، اجراء آن را به عهده قانون نمی گذارد، زیرا حدود بازداري و قدرت تأثیر قانون، فقط منحصر به فضای خارج است و در داخل روان فرد، تأثیری بجا نمی گذارد.

اسلام بر همه زوایای روح بشر آگاه است (همه ادیان الهی با تفاوت حدود و روش هایشان از این مزیت برخوردارند) و از این رو می داند که امتناع و بازداري از داخل روان و تحت تأثیر وجدان و بازرس اخلاقی و دینی، دارای تضمین بیشتری است و از این راه بهتر می توان به هدف رسید و این بازرس بیدار، همراه انسان و در اعماق روح وی موجود است و بر خُرده کاریها و پنهانی های او آگاه است، ولی حدود فعالیت قانون تنها در خارج بوده و دارای تأثیر وسایل محدودی است.

معنی این سخنان این نیست که من می پندارم همه مردم در سایه اسلام بصورت فرشته های پاکی خواهند درآمد هرگز!... ولی من می گویم: انسان در سایه اسلام حقیقی، به مراتب پاکیزه تر از حدی می شود که در هر نظام دیگری رسیدن بدان ممکن است.

من وقتی این سخن را می گویم، نه در دریای خیال فرو می روم و نه از واقعیت حقایق تاریخی دور می شوم. ما صدها نمونه از واقعیت های محسوس داریم که نمی توانیم همه آنها را در این کتاب یادآور شویم.

این نمونه های درخشان در صفحات تاریخ و نوشته های مسلمانان و حتی در آثار و اعترافات اروپائیان و دشمنان اسلام، منعکس است — آری «حق» آنست که دشمن به آن گواهی دهد —!

ما در پایان این بحث پاره ای از این نمونه ها را گلچین می کنیم و آنها را از میان آن همه آثار درخشان انتخاب می کنیم، تا دلیل بر چگونگی معنی روانی ویژه باشد.

راههای مبارزه با نفس

اسلام مردم را در مبارزه دشوارشان با شهوات، تنها نمی گذارد، بلکه کمک های عملی و روانی و معنوی را در اختیارشان قرار می دهد تا در راه رسیدن به هدف، کمک و یاور آنان باشد.

از نظر عملی آنان را به کار و جهاد وامی دارد. اشتغال و سرگرم شدن، یکی از راه های عملی منصرف نمودن از ندای دائمی شهوت است.

این روش بدو علت در محدودیت علمی شهوت کاملاً مؤثر است. **نخست** اینک کار و تلاش، قسمت بزرگی از انرژی حیوانی را مشغول می کند و در نتیجه از فشار آن بر اعصاب می کاهد. «**فروید**» در اینجا نظر درستی دارد. او در کتاب *The Ego and Id* می گوید: «در نیروی شهوی پدیده عجیبی به نظر می رسد، گویی منبع اصلی این نیروها، مانند شرایط بهم پیوسته با هم وابسته اند و یا مثل اینکه این نیروها، همه از یک منبع صادر می شوند، هرگونه آزادی و کامیابی که به یکی از آنها داده شود، در بقیه هم اثر می گذارد و آنها را هم آزاد می کند». این مطلب درست است و اسلام براساس همین حقیقت، بیشتر نیروهای انسان را متوجه کار و **جهاد** در راه بالا بردن «**کلمه الله**» و برقراری حق و عدالت می کند و از این راه، مقدار زیادی از انرژی های او را از مسیر شهوات منصرف می نماید.

جهت دوم: همانطوری که قبلاً اشاره کردیم، پایه زندگی بر عادت است که اگر فرد بدون احساس سرکوبی و محرومیت و واپس زدن امیال، مدت درازی خود را از انگیزش و ندای شهوات بر کنار نگاه دارد و از آن منصرف شود در اثر عادت، انگیزش و جهش امواج آن کم خواهد شد.

ولی اسلام در این راه تا آنجا پیش نمی رود که انگیزه های فطری را بکشد و یا انسان را به طور نهایی و قطعی از آن منصرف کند، زیرا این کار، با نظر عمومی اسلام درباره توازن همه قوا و انگیزه ها، سازش ندارد. و به دلیل همین توازن است که رهبانیت در اسلام تحریم شده است.

کار دارای میدان وسیع و فراخنای گسترده ای است و یک قسمت اساسی آن، توجه به عمران زمین در همه زمینه ها است و اسلام به صراحت مردم را به این

کار دعوت می کند و کارگران و افراد فعال را بر افراد نشسته و ساکت ترجیح می دهد، هرچند آنان اهل عبادت باشند. و به طور کلی از نظر اسلام هر عملی که انسان برای توجّه به خدا انجام دهد، عبادت است و آدمی برای انجام آن مثاب و مأجور خواهد بود.

جهاد دارای انواع مختلفی است: جهاد با دشمنان اسلام در خارج: «واعدولهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخيل، ترهبون به عدو الله» - آنچه نیرو می توانید در برابر آنان آماده کنید و بدین وسیله دشمنان خدا را بترسانید... و جهاد با ستمکاران داخلی: «و ان طائفتان من المؤمنین اقتلوا فاصلحوا بینهما فان بنت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبعی حتی تقیء الی امرالله» - اگر دو دسته از مؤمنین با هم به جنگ برخاستند، میانشان اصلاح کنید و اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم نمود، با ستمکار بجنگید تا فرمان خدا را گردن بگذارد... و جهاد با منکرات که رسول خدا فرمان داد: «من رای منکم منکرا فلیعیره بیده فمن لم یستطع فیلسانه فمن لم یستطع فبقلبه و هواضعف الایمان» - اگر کسی از شما منکری را دید آن را با دست خود تغییر دهد و اگر نتوانست با زبانش این کار را انجام بدهد و اگر نتوانست با قلب خود، و البته این ضعیف ترین مراحل ایمان است - .

و همه اینها، تازه جهاد کوچک است همان طوری که رسول خدا فرمود: «ما از جهاد کوچک، به سوی جهاد بزرگتری برگشته ایم» و این جهاد بزرگ، همان جهاد با نفس است که حدود و وسعت و زحمت و تلاش آن به مراتب بیشتر است.

اسلام «شر» را به صورت شیطان تصویر می کند و آن را به عنوان دشمن انسانیت معرفی می نماید که هر لحظه درصدد است برای آدمی حيله ای بیاندیشد و او را در دام های خویش گرفتار کند و از راه مستقیم برگرداند... دشمنی که آدم و حوا را از بهشت بیرون برد و همچنان می کوشد تا زندگی آدمیان را فاسد و خراب کند!

آری، اسلام شیطان را اینگونه ترسیم و تصویر می کند و بدین ترتیب میان او آدمیان، یک دشمنی کهنه و تازه بوجود می آورد که باید دائماً با او درصدد مبارزه باشند تا انتقام دیرین خویش را از او بگیرند! و برای پیروزی بر او بکوشند.

این تصویر اسلامی و قرآنی درباره شر و بدی است، شاید این تصویر جاذب و گیرنده که تا اعماق روح نفوذ می کند و انسان را از این «وسواس» و «خناس» که در دل‌های مردم وسوسه می کند، می ترساند و دائماً بشر را علیه آن برمی انگیزاند، برای این است که نیروی مبارزه و ستیزی را که در نهاد بشر است از مجرای دشمنی و ستیز با هم بازدارد و از آن مجرای غیرمنطقی منصرف کند و متوجه مبارزه و جنگ با این دشمن سرسخت و دیرین کند، دشمنی که به تعبیر رسول خدا(ص) مانند خون در عروق انسان جریان دارد.

در اسلام قهرمانی و مردانگی در کارهای انسان در این مجری سیر می کند و آزادی انرژی مبارزه و پیکار از راه تسامی یافته و تصعید شده ای انجام می شود. قهرمان در حال تلاش و بردباری، گویی در مبارزه با دشمن موهومی است که وجود خارجی ندارد، و بدین ترتیب یک نیروی انباشته را بدون اینکه به کسی ضرری برساند، آزاد می کند و ضمناً بدون اینکه خود متوجه باشد، عادت می کند که مشاعر و احساسات خود را از سرحد آزار مردم، بالاتر ببرد و آن را اوج بخشد و در عین حال به مجموعه انرژی های شهوی که به عقیده فروید انرژی جنسی هم همراه آنها است، آزادی می دهد و علاوه بر همه اینها، این کار وسیله منطقی برای «اثبات ذات» و خودنمایی است. یعنی به جای اینکه برای خودنمایی و جلب توجه و اعجاب مردم از راه های انحرافی مانند جنایت وارد شود از این راه مفید و عاقلانه استفاده می کند.

اینها همه هدف های روانشناسی است که در کنار یک هدف عملی (که در قرآن آمده) یعنی «آمادگی برای مقابله و دفاع در برابر دشمنان اسلام» قرار گرفته است.

تردیدی نیست که همه انواع ورزشهای بدنی را هم باید وارد این میدان دانست، قبل از اسلام ملت های دیگر از این وسیله در راه این مقاصد استفاده کرده اند، بنابراین کافی است که اسلام از آن غفلت نکرده اهمیت فوق العاده آن را نادیده نگرفته باشد.

در کنار این اشتغالات علمی، اسلام عبادات را قرار می دهد. از نظر اسلام ارزش عبادت، در نتایج حاصله از آن است. درست است که خداوند می فرماید: «انسان و جن را جز برای پرستش نیافریدیم». ولی باید دانست که خداوند از

عبادت و تسبیح پرستش کنندگان بی نیاز است: «من جاهد قانعاً یجاهد لنفسه ان الله لغنی عن العالمین» - هر که کوشش کند برای خود کرده است و خداوند از جهانیان بی نیاز است -

بنابراین، خداوند به عبادات مردم نیازمند نیست و برای این آن را واجب نکرده که بدان محتاج است، پروردگار از اینگونه نیازها، دور و منزه است، بلکه عبادت برای این است که این کار، آنان را برای انجام نیکی ها کمک می کند و هدف های بلند انسانیت را تحقق می بخشد، هدف هایی که فرد به تنهایی و بدون کمک و مساعدت، نمی تواند بدان دسترسی پیدا کند، ولی هنگامی که پرده های مانع نور را، از روحش به کنار زدیم، آن وقت راه هدایت را یافته و برای رسیدن بدان می کوشد.

«نماز از فحشا و منکر بازمی دارد» بنابر این نماز وسیله برای هدف دیگری است که عبارت از پاکی روح و دوری از فحشاء و یا کمک کردن به روح، برای پاک شدن از راه یادآوری دائمی رابطه خالق و مخلوق است.

روزه برای مجهز کردن روح و یا تمرین برای تقویت اراده یا نیروی «بازدارنده» است که انسان بوسیله آن می تواند شهوات خویش را کنترل کند و بر آن حاکم و مسلط گردد.

زکاة، نوعی کنترل شهوت مال و تطهیر از پستی بخل و وسیله توسعه مشاعر و احساسات از دایره محدود خودخواهی و خود دوستی به فراخنای وسیع انسانیت و میدان گسترده و پهناور آن است، «خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها» از اموال آنان صدقه بگیر که با این کار آنان را تطهیر و تزکیه خواهی نمود.

حج، برای کسی که استطاعت و توانایی دارد، دارای اثری سحرآسا در تطهیر روح و نزدیک نمودن آن به نمونه های برجسته و برتر است، زیرا همه نمونه های عالی در خانه خدا و در سایه رسول گرامی و نزدیک به پرتو مادی و معنوی او، وجود دارد.

این ها همه در روح انسان نفوذ می کند و به اندازه ای در اعماق آن اثر می گذارد که هیچ چیز توانایی رسیدن بدان را ندارد. بنابر این «عبادات» همه وسایلی هستند برای کمک به فرد در راه رسیدن به مقاصد عالی که باید بدان نائل

اسلام با این روش، نخست واقعیت وجود بشر را آنچنان که هست، به رسمیت می شناسد و او را برخلاف طبیعت خود به چیزی مجبور نمی کند، آنگاه حدودی برایش بوجود می آورد که بدان وسیله از ضررها و مفاسد فردی و اجتماعی جلوگیری می کند و در داخل روان انسان، اراده بیداری برقرار می کند و وظیفه کنترل شهوات و تنظیم اعمالش را به عهده او می گذارد و همراه این اراده، وجدان آگاه و زنده ای ایجاد می کند که مقررات و اصول اخلاقی را اجراء و عملی می نماید و روح را از سیاه چال های شر و فسا و انحطاط حیوانی، تا افق های بلندپایه و وسیع و درخشان، بالا می برد...

در چنین صورتی حق هر صاحب حقی بدو داده می شود و به تمایلات انسان پاسخ گفته شده و خواسته های طبیعی تمایلات بدان داده می شود و در نتیجه هم جسم و بدن سیراب می شود و هم عقل میدان فعالیت پیدا می کند و به روح نیز غذای روحی عقیده و امور مربوط بدان — مانند عبادت که تنظیم کننده رابطه خالق و مخلوق است — داده می شود. و میان همه اینها، هماهنگی و وحدت عجیبی بوجود می آید که هریک را جزئی از دیگری و متمم و مددکار آن قرار می دهد و در چنین وضعی عبادت جسمی است متحرک و روحی است متسامی!؛ یعنی اعمال جسمانی در حالتی که یک عمل مادی اند، ممکن است عبادتی ملکوتی نیز بشمار آیند و شهوت عملی است جسمانی که در عین حال هدفی انسانی پشت سر آن نهفته شده و بوسیله آن تحقق پیدا می کند... و میان این دو جدایی نیست و میان کار و عبادات ناسازگاری وجود ندارد، بلکه هر کاری که انسان مؤمن برای جلب رضای خدا انجام دهد، همان عبادات حقیقی است، نه فقط رکوع و سجود و گرسنگی و تشنگی: «من لم تنه صلوته من الفحشاء و المنکر فم یزدد من الله الا بعدا» — کسی که نمازش او را از فحشاء و منکر باز ندارد. جز دوری از خدا، چیزی بر او افزوده نمی شود — و «من لم یدع قول الزور و العمل به فلیسلله حاجه بترک طعامه و شرابه». — کسی که سخن باطل و عمل بدان را ترک نکند، خدا را به نخوردن و ننوشیدن او، احتیاجی نیست — .

با این ترتیب، اسلام همه فعالیت های انسانی را فرامی گیرد، یعنی انگیزه های فطری، تمایل به برتری یافتن و تعالی، اقتصاد، مادیت، روحانیت و همه جنبه های دیگر زندگی و وجود انسان را شامل می شود، اسلام مقداری از تفسیر جنسی در زندگی و رفتار انسان و تفسیر حیوانی مشاعر و احساسات و تفسیر مادی تاریخ و تفسیر اقتصادی زندگی را پذیرفته و میان آنها توازن و اعتدال برقرار می کند. و هیچ یک را از حد طبیعی آن تجاوز نمی دهد و آنگاه به همه اینها، تفسیر روحی و معنوی رفتار و مشاعر و تاریخ و زندگی را می افزاید.

اسلام نه تنها در نظریه ایدئولوژی، بلکه در واقعیت عملی نیز همین روش را رعایت می کند و بدین ترتیب، اسلام گسترده ترین و جامع ترین و وسیع ترین نظریه و طرز فکری است که تاریخ بشریت می شناسد.

این - به نظر من - تفسیر پسیکولوژیک سخن رسول گرامی است که فرمود: «اسلام، دین فطرت است» یعنی دینی است که همراه خواسته های فطرت سالم و معتدل سیر می کند و آن را، به بهترین راهی رهبری می کند که می تواند از همه مواهب بشری، بهره برداری کند و همه استعدادهای انسانی را متوجه راه راست و «صراط مستقیم» نموده بر این اساس اصلاح و تربیت کند.

نمونه های ممتاز

اکنون وقت آن رسیده که برای توضیح نظریاتی که بیان کردیم، نمونه های زنده و واقعی را به خواننده عرضه کنیم، ولی ارزیابی و بررسی نظریه اسلامی، دنبال و بقیه ای دارد که جای آن اینجا است:

اسلام از همه پیروانش می خواهد که به اخلاق اسلامی آراسته شده و به هدایت آن، رهبری گردند و در نتیجه مشاعر خود را تمیز و پاکیزه گردانند و تقوای الهی را در دل‌هایشان احساس نمایند و اعمال و کردار خویش را براساس همین تقوی انجام بدهند. ولی این آخرین سرحد ارتقاء و تعالی انسانیت نیست، با آنکه همین اندازه هم خود سطح بلند و ارزنده ایست، بلکه انسانیت می تواند در افق های بالاتر از این مرحله سیر کند، یعنی همیشه افق درخشانی در برابرش گشوده است که امواج نور در آن پرتو افشانی می کند و مژده سروش در آن به گوش می رسد، فضای وسیعی که فرشتگان نیکی، آن را فراگرفته اند و با بالهای نوری خود روح انسان های پاک را تا افق های بسیار بلند، بالا می برند، تا به جایی که او را به ملکوت آسمانها و «ملاء اعلی» نزدیک می کنند و در نتیجه، پرده ها از پیش رویشان برداشته می شود و به مرحله ای می رسند که در لحظات درخشندگی به «روح اعظم» متصل می شوند، گویی با آن آمیخته می شوند و از نور آسمانی مقدسش اقتباس می کنند و با درخشش و شفافیت بیشتر و با تمایل شدیدتری نسبت به نیکی ها، باز می گردند،

این همان انسانیت، در افق والای آن است که انسان در این مرحله خود را فراموش می کند و به یاد هستی بزرگ و زندگی بزرگ می افتد. به یاد می آورد که او جزئی از این هستی بزرگ و پهناور است و باهمه اجزاء آن هماهنگ و متناسب و همگام است. در این صورت احساس می کند که واقعیت وجود او تحقق پیدا نمی کند جز اینکه با میل و رضا خود را به اجراء دیگر هستی تسلیم کند و در آن فنا شود و به یاد می آورد که انسانیت، وحدت بزرگی است که او را با دیگر برادرانش پیوند می دهد و زندگی، رودخانه پهناوری است که همه در آن شناورند تا با هم و به کمک و دوستی یکدیگر، با آخرین هدف: به آفریننده زندگی، برسند.

این، همان نمونه های اعلا و ارزشهای والا است...

ولی رسیدن بدان نیازمند به کوشش و تلاش عظیمی است که برای هر انسانی میسر نیست. بلکه در گرو مواهب و استعدادها و ویژه ای است که افرادی از مردم آن امتیاز را دارا می باشند و به علت همین واقعیت، اسلام رسیدن به این مرحله نهایی را بر همه مردم واجب نمی داند، بلکه تصور و دورنمای آن را در پیش رویشان ترسیم می کند و آنگاه، آنان را با قدرت و توانایی هایشان واگذار می کند: «لا یکلف الله نفساً الاوسعها» - خداوند به کسی جز به اندازه توانایی او تکلیف نمی کند - او از هر کسی آنچه را که به اندازه نیروهای خود عرضه می دارند، می پذیرد: «و لکل درجات مما عملوا» - برای هر کسی از آنچه عمل کنند درجاتی است - بنابراین، اسلام به کسی ستم نمی کند و او را به انجام چیزی که قدرتش را ندارد، مجبور نمی نماید.

اسلام، تعالی و ترقی را برای همه لازم و واجب می داند، ولی مردم را به حال خود وامی گذارد که در این میدان با میل و اراده خویش پیش بروند، آنگاه با اندازه عملی که با میل خود انجام داده اند، در دنیا یا آخرت پاداش دریافت دارند. آنها طبعاً در این تعالی و ارتقاء روانی، انتظار مجازاتی را در زندگی دنیا ندارند، هرچند خواه ناخواه مورد ستایش و علاقه مردم قرار می گیرند، همان طوری که با پیروزی بر امیال و تسلط بر نفس، در وجدان خود احساس رضایت و خرسندی می کنند.

به مردم اجازه خونخواهی و انتقام نسبت به کشته شدگانشان می دهد، ولی بخشش و گذشت را در نظرشان بزرگ و دوست داشتنی جلوه می دهد و آنان را به این کار، تشویق می کند: «و ان تعفوا خیر لکم» - عفو و بخشش برایتان بهتر است - و «الاتتجبون ان یغفرالله لکم؟» - آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد - .

تملک و مالکیت را برای آنان مباح می کند، ولی انفاق در راه خدا را در نظرشان بزرگ و محبوب قرار می دهد و آنها را به این کار تشویق می نماید. ابوذر گفت روزی با رسول خدا(ص) بیرون رفتیم و به «احد» رسیدیم رسول خدا فرمود: ای ابوذر! گفتم: بله یا رسول الله! فرمود اگر برای من به اندازه این کوه احد (مال و طلا) باشد، دوست دارم که آن را طوری انفاق کنم که پس از

مرگ من دو قیراط هم باقی نماند».

احساس نفرت از جنگ و کشتار را در مردم برمی انگیزد، ولی **شهادت در راه خدا و در راه احقاق حق و عدالت** را ستایش می کند و ترسیم می کند: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و وعداً علیه حقا فی التوراء والانجیل و القرآن و من او فی بعده من الله فاستبشروا بیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم» - خداوند، از مؤمنین جانها و مالهایشان را در مقابل بهشتی که به آنها می دهد خرید، که در راه خدا جهاد کنند، پس بکشند و کشته شوند، وعده حقی است در توراه و انجیل و قرآن. کیست که بیش از خدا به عهد خود وفا کند؟ پس مژده بدهید و خرسند باشید از معامله ای که انجام داده اید و این همان موفقیت و سعادت بزرگ است - .

«و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون، فرحین بما آتاهم الله من فضله و یرزقون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم و لاخوف علیهم و لاهم یحزنون یرزقون بنعمه من الله و فضل و ان الله لا یضیع اجر المؤمنین» - کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده حساب نکنید، بلکه زندگانی هستند که در نزد پروردگارشان روزی داده می شوند و از آنچه خداوند از فضل خویش به آنها داده است، خوشحالند و به کسانی که از پشت سر به آنها ملحق نشده اند، بشارت می دهند که ترسی بر آنها نیست و محزون نیز نمی شوند، بشارت می دهند به نعمتی از طرف خداوند و فضل او، و همانا خداوند اجر مؤمنان را ضایع نمی کند - .

اسلام استفاده از نیکی های زندگی را بر مردم مباح می کند، ولی آنان را تشویق می کند که قدری در آن تخفیف بدهند و خود را از سطح مادیت محض بالاتر ببرند و متوجه نعمت های روحی شوند: «زین الناس حب الشهوات من النساء والبنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة من الانعام والحرب، ذلک متاع الحیاء الدنیا و الله عنده حسن الماب. قل اونیئکم بخیر من ذلکم؟ للذین اتقوا عند ربهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ازواج مطهرة و رضوان من الله»:

- برای مردم دوستی شهوات از زنان و فرزندان و ظرف ها انباشته از طلا و نقره و اسب های بسته و چهارپایان و کشت و زرع زینت داده شده، اینها کالاهای

زندگی دنیایند و در نزد خدا نیکی عاقبت است. بگو آیا آگاه کنم شما را به بهتر از این؟ برای کسانی که تقوی پیشه نمودند نزد پروردگارشان باغهایی است که از زیر آنها نهرها جاری است و در آن جاویدانند، با همسرانی پاکیزه و خوشنودی از طرف خداوند - .

همه اینها از راه میل و اختیار است نه از طریق اجبار و الزام و این روش در تربیت روح و رسیدن به هدف، مؤثرتر است، زیرا انسانی که به میل خود و بدون اجبار و الزام کاری را انجام می دهد، در این عمل خویش احساس لذت عمیقی می کند و این لذت جبران مشقت و زحمتی است که در راه انجام آن متحمل می گردد و بدین وسیله به ادامه دادن و استمرار عمل نیز علاقه مند می شود. آری فرد در عمل اختیاری لذتی را احساس می کند که هیچوقت کسی در انجام یک واجب الزامی، آن را احساس نخواهد کرد.

بنابر این، شگفتی نیست که عده ای از اصحاب رسول خدا را در اوج اعلا و آخرین پله های نردبان انسانیت، بصورت نمونه هایی مشاهده کنیم که دیده ها بدان ها دوخته شده و انسانیت تا امروز از آوردن نظیرشان عاجز است.

روش آنها موجب واپس زدن و سرکوبی و تحریم فعالیت زندگی دنیا نبوده است. واپس زدن و سرکوبی امیال منجر به رهبانیت و اضطراب عصبی و روانی می گردد، ولی آنها هیچ کدام از «راهبان» نبودند، بلکه دارای مشاغل اجتماعی نیز بوده اند و بعضی از آنان، حتی شاغل مقام خلافت و زمامداری بودند که علاوه بر فعالیت های معنوی مخصوص، با مشکلات سیاست و اداره امور اجتماع و جنگ، دست به گریبان بودند.

در فعالیت های شدید در عین حال عاقلانه و منطقی آنان کوچکترین آثاری از واپس زدن و سرکوبی امیال و اضطراب های روانی دیده نمی شد، بلکه ارتقاء آنان بر قله های بلند معنویت، براساس اراده آگاه و «بازداری» آشکار بوده است.

تکلیف دیگران چیست؟

البته همه مردم قدرت رسیدن به این سطح بالا را ندارند. بلکه پاره ای از مردم، تحت تأثیر شرایط خاصی، محیط زندگی و توارث و کیفیت مزاجی، حتی نمی توانند به پایه ای که اسلام بر آنان واجب و لازم می داند، برسند و یا گاهی به علت ناتوانی و ضعف انسانی و غلبه شهوات، با

وجود تلاش و کوشش برای تسلط بر آن، از روش اسلامی روگردان می شوند.

آیا این گروه از رحمت خدا دور و محروم اند؟

هرگز! خداوند رحیم و مهربان است، آنان را در عذاب زجر دهنده وجدان و انمی گذارد و اجازه نمی دهد که احساس گناه اعصابشان را فاسد و زندگیشان را ناقص و تیره و تار گرداند.

خداوند درهای رحمتش را به رویشان می گشاید و اگر در راه توبه بکوشند و تلاش کنند، توبه آنان را می پذیرد: «فمن تاب من بعد ظلمه و اصلح فان الله يتوب عليه» - کسی که پس از ظلمش توبه کند و اصلاح شود خداوند توبه اش را می پذیرد - «الم يعلموا ان الله هو يقبل التوبه عن عباده؟» آیا نمی دانند خداوند توبه را از بندگانش می پذیرد؟ - «من تاب و آمن و عملاً صالحاً فاولئك يبذل الله سيئاتهم حسنات» - آن کس که توبه کرد و ایمان آورد و عمل صالح انجام داد خداوند گناهانشان را به حسنات تبدیل می کند - .

«من تاب و آمن و عمل صالحاً فاولئك يدخلون الجنة و لا يظلمون شيئاً» - کسی که توبه کرد و ایمان آورد و عمل صالح انجام داد، این گروه داخل بهشت می شوند و هیچ مورد ستم قرار نمی گیرند - و «قل يا اباي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله» - بگو ای بندگان من که بر خود اسراف نمودید، از رحمت خدا ناامید نشوید - .

در این مورد کافی است که یادآور شویم که مشتقات «توبه» ۸۷ بار در قرآن ذکر شده و مشتقات مغفرت ۲۲۰ بار و رحیم و رحمت و رحمان ۲۸۰ مورد از قرآن آمده است و این ارقام نیازی به شرح و توضیح ندارد.

از اثر این نظریه وسیع و گسترده و از روش محکم در تربیت و اصلاح روح بشر، قهرمانان عجیب و نادر صدر اسلام بوجود آمدند و همچنان میوه های آن در طی روزگار، گاه و بیگاه بارور می شود و نمونه های دیگری به بشریت عرضه می دارد، نمونه هایی که انسان نمی تواند از اظهار شگفتی در برابر آنها خودداری کند که آیا این همه، در قدرت و توانایی بشر است؟ بشری که دارای نیرویی محدود با پیوند محکم گوشت و خون، به امور مادی پیوسته و مربوط است؟ ما در اینجا نیازی به نمایش قهرمانی های جنگی و اداری و سیاسی نداریم (با

آنکه اینگونه نمونه‌ها در تاریخ اسلام بسیار است و هر یک نمونه نادری در تاریخ بشریت بشمار می‌رود). بلکه در اینجا فقط از قهرمانی‌هایی نام می‌بریم که دارای جنبه‌های روانی هستند و مطالعه و بررسی وضع آنها در مباحث و تحقیقات مربوط به روح بشر و مسائل روانی اسلامی، از هر چیز مناسب‌تر است... قهرمانی‌هایی را یادآور می‌شویم که در احساسات و مشاعر چنان نمودار می‌شوند و آن را تا آن درجه‌ای تلطیف می‌کنند که انسان می‌پندارد خیالی بیش نیست!

ما این نمونه‌ها را نشان می‌دهیم تا نقطه ضعیف اندیشه فروید معلوم شود، فروید و طرفدارانش نمی‌توانند تصور کنند که ممکن است حتی یک احساس در عالم بشریت معلول اجبار و یا منافع شخصی نباشد، ولی اینگونه نمونه‌های ممتاز، بخوبی نشان می‌دهد که این اندیشه، اشتباهی بیش نیست.

اینها نمونه‌هایی است که اساس و پایه آنها بر میل و اراده خالص متکی است و هیچکس این مرتبه از گذشت و تعالی را بطور اجبار و الزام از آنان نخواست است، نه دین، نه جامعه و نه قانون... بلکه آنان با میل و اراده خویش آن را بر خود فرض و لازم دانسته‌اند، از این رو، هیچگونه مصلحت و منافع شخصی دور و یا نزدیک، در کارشان دیده نمی‌شود.

من وجود اینگونه قهرمانان را انحصاری اسلام نمی‌دانم، بلکه بدون تردید همه بشریت نیز نمونه‌هایی از این آثار را می‌شناسد، ولی این کیفیت، در هر حال نظر ما را تأیید می‌کند که انسانیت در مجموع خود، آنطور قدرت بر نیکی و خیر دارد که هیچ یک از «ضروریات» و عوامل الزامی «فروید» عامل و انگیزه آن بشمار نمی‌رود

آری این موضوع انحصاری اسلام نیست، ولی امتیاز اسلام در این است که عده بسیار و مهمی از این افراد را در مدت کوتاهی بوجود آورد که از نظر کیفیت و کمیت، در چنین مدت کوتاهی در سرتاسر تاریخ بشر، در هیچ امت دیگری، بوجود نیامده است.

مثلاً یکی از خلفاء که در رأس دولت اسلامی قرار داشت و بر همه تشکیلات گوناگون حکومت اسلامی در خارج و داخل مسلط بود، این همه اشتغالات و سرگرمیها مانع از این نبود که احساسات وی در پیرامون عالی‌ترین عواطف

انسانی دور بزند، عواطفی که هر یک از آنها به تنهایی اگر قلب انسانی فرابگیرد، کافی است که او را از سطح یک انسان عادی بالاتر ببرد!

... او روزی پس از تصدی مقام خلافت از خانه بیرون رفت، کنیزکی می گفت: «امروز دیگر شتران شیرده ما، دوشیده نخواهد شد!» زیرا قبل از آن، خلفه هر روز این کار را برای ایشان انجام می داد، ولی امروز به خلافت رسیده و کارهای مربوط بدان، او را به خود مشغول کرده بود کنیزک کسی را نداشت که این کار را برایش انجام بدهد.

ولی خلیفه سخنان او را شنید و گفت: «آری! به خدا سوگند، امروز هم آنها را برای شما خواهم دوشید» و از آن پس هر روز این کار را انجام می داد... و این یکی دیگر از خلفاء است که برای خود، بیش از دیگر افراد مسلمانان غذا و لباس را مباح نمی دانست، هنگامی که سال گرسنگی فرارسید و مسلمانان دچار قحطی شدند، سوگند یاد کرد که روغن نخورد، تا خداوند برای مسلمانان گشایش عنایت فرماید، آن سال را براساس همین سوگند بسر برد و روغن نخورد تا آن که در اثر این کار، چهره اش افسرده و پژمرده شد و مسلمانان وضع و حال او می دیدند و از زحمتی که متحمل می شد و غذای کمی که می خورد، بر او احساس ترحم و شفقت می کردند و از او می خواستند که با خود مدارا کند و با طیب خاطر به او اجازه می دادند که از بیت المال مقدار بیشتری برای اصلاح وضع خویش بردارد، ولی او این تقاضا را رد می کرد و بر این روش اصرار داشت. تا هنگامی که خداوند برای مسلمانان گشایش فرمود و وسعت داد و دوران قحط سالی پایان یافت...

این همه زحمت برای چه؟... برای این کار، کسی به او فرمان الزامی نمی دهد و تازه مردم جامعه اسلامی هم می خواهد که او از سختی معاش خویش بکاهد!! این یک حساسیت وجدانی ویژه و فداکاری بلندمرتبه و ارزنده ای است که کسی آن را بر او الزام نکرده بود و توضیح و تفسیر آن، همان گفته شخصی او است که می گوید: «اگر در مصائب مردم شریک نباشم و آنچه به آنها برخورد می کند به من برخورد نکند، چگونه می توانم بگویم کار مردم به من مربوط است؟»

طبق نوشته تواریخ معتبر، یکی از مسلمانان در صدر اسلام، مشاهده می کند درآمد های مردم قطع شده و آنان در مضیقه اقتصادی شدیدی قرار گرفته اند و درست در این هنگام کاروان تجارتي او با کالای زیادی از شام فرارسید.

گروهی از بازرگانان مدینه به سرعت نزد او رفتند و خواستند که براساس روش تجار، از موقعیت فشار اقتصادی بهره برداری کنند و به زیان مصرف کننده «سودهایی» بدست آورند. آنها با پیشنهاد سخاوتمندانه ای! نزد او رفتند و خواستند که در مقابل هر «درهم» دو در هم به او سود بدهند و اجناس را یکجا از او بخرند، ولی او پیشنهادشان را رد کرد و گفت دیگران بیش از این به من می دهند، آنان پیشنهاد را بالا بردند یعنی در برابر هر در هم، سه درهم، ولی او گفت باز هم بیشتر می دهند! بازرگانان پیشنهاد را تا چهاردرهم... و بعد تا پنج درهم بالا بردند، ولی او هر بار می گفت دیگران بیش از این می دهند.

بازرگانان گفتند: پیش از این چه کسی نزد تو آمده است، در صورتی که ما تجار مدینه هستیم و کسی دیگری نیست که با تو حاضر به معامله باشد؟ او پاسخ داد: خداوند به من ده برابر می دهد و سپس سوگند یاد کرد که آن کالا را اختصاص به جامعه مسلمین بدهد و بدینوسیله بالای احتیاج آنان را رفع کند.

اگر او به جای این درجه گذشت، کالای خود را به قیمت تمام شده به مسلمانان می فروخت. باز هم گذشت ارزنده ای بود، ولی او دست به کاری می زند و خود را ملزم به عملی می نماید که نه دین و نه جامعه و نه هیچ نیروی قاهر دیگری، وی را بدان ملزم نکرده بودند.

و باز این خلیفه ای از خلفاء رسول خداست - علی بن ابیطالب - که بر یکی از دشمنان اسلام در جنگی پیروز شد و هنگامی که بر سینه دشمن نشست و شمشیر کشید، تا سرش را جدا کند، ناگهان برخاست و دشمن را به حال خود گذاشت.

یکی از مسلمانان ناظر جریان بود، از مشاهده این وضع تعجب نمود و پرسید که چرا دشمن خدا را به حال خود گذاشته اید؟ در صورتی که خداوند شما را بر او چیره کرده است؟

او گفت: هنگامی که خواستم سرش را جدا کنم آب دهان به صورتم افکند، ترسیدم که اگر در آن لحظه سرش را جدا کنم، این کار را در اثر خشم شخصی خود انجام داده باشم، نه برای خدا.

اکنون باید دید چه نیرویی او را واداشت که چنین عمل ارزنده و بلند پایه ای را که شبیه افسانه ها است، انجام دهد؟ او دشمنی را آزاد نمود که ممکن بود برگردد و دوباره به رویش شمشیر بکشد، مسلماً او چنین مطلبی را می دانست، ولی طهارت کامل وجدان، برای او در این عمل مباح که همه قوانین آسمانی و زمینی آن را مجاز می دانند، جای کوچکترین تحمل شک و تردید باقی نگذاشت، زیرا او می خواست هر قدم و حرکتی را، فقط و فقط براساس عالی و ارزنده آن و به خاطر خداوند و بطور خالص و پاکیزه ای انجام دهد.

عمر بن عبدالعزیز هم تصمیم گرفت اموال دوران سلطنت بنی امیه را که برای تشریفات زندگی خود گردآورده بودند، به بیت المال برگرداند و فرمان داد در میان مردم اعلام کند که برای نماز جماعت حاضر شوند، آنگاه به منبر رفت و خدای را شکر نمود و ستایش کرد و سپس گفت: «ای مردم به ما هدایا! و چیزهایی را داده اند که نه ماحق داشتیم آنها را بگیریم و نه آنها حق داشتند آن اموال را به ما بدهند و اکنون این اموال به دست من افتاده است و کسی جز خدا حساب آنها را از من بازخواست نمی کند، ولی من آنها را به بیت المال بازگردانده ام و این کار را از خود و خانواده ام شروع کردم آنگاه به منشی خود «مزاحم» گفت: مزاحم بخوان!

مزاحم شروع به خواندن اسناد و مدارک اموال و دارایی به اصطلاح خصوصی! خلیفه نمود، او نوشته ها را یکی یکی می خواند و به دست عمر بن عبدالعزیز می داد و او پاره می کرد، تا آنکه چیزی از آنها باقی نماند.

آنگاه همسرش **فاطمه دختر عبدالملک** را خواست، او جواهرات بی نظیری داشت که پدرش به وی داده بود، به او گفت که یکی از دو کار را باید اختیار کند: یا آن گوهر قیمتی را به بیت المال بدهد و یا آماده جدایی از او باشد و گفت که: دوست ندارم که من و این گوهر قیمتی در یک خانه باشیم.

همسرش گفت: نه، من تو را اختیار می کنم و نه تنها از این جواهرات قیمتی

بلکه اگر چندین برابر آن را هم داشته باشم از همه می گذرم... و بدین ترتیب فرمان داد آن گوهر قیمتی را هم به بیت المال سپردند.

هنگامی که عمر بن عبدالعزیز مرد، و یزید بن عبدالملک به جایش نشست به خواهرش فاطمه گفت: می خواهم آن گوهر ارزنده را به تو بازگردانم. او گفت من آن را نمی خواهم، به میل خود آن را در حیات عمر پس داده ام و اکنون پس از مرگش آن را دوباره بگیرم؟ به خدا سوگند هرگز چنین کاری نخواهم کرد.^۱ بدین ترتیب عمر از همه دارائی خود به این آسانی گذشت، او بلندنظری را به جایی می رساند که نمی خواهد به دره می که حقی در آن ندارد، دست بزند، با آنکه همه مقررات ظاهری و قانونی، تملک این اموال را برایش مباح می دانست، و جامعه ای که در آن زندگی می کرد، از او مطالبه ای نمی کرد، بلکه حتی فکر مطالبه چنین گذشتی را هم از او نمی نمود...

در این ماجرا، تنها عمر بن عبدالعزیز و قهرمانی روحی او فوق العاده و ارزنده نیست. بلکه همسر او نیز شایسته این است که این موفقیت روحی بلندپایه اش در تاریخ ثبت شود. زیرا در اینجا مانعی وجود نداشت که پس از مرگ شوهر، گوهر قیمتی خود را پس بگیرد. بلکه برادرش با عرضه آن به وی، کار او را مشکل تر کرد، یعنی گذشت و فداکاری او سنگین تر شد، ولی او در این فداکاری تحت تأثیر نیرویی قوی قرار داشت که وی را وادار به گذشت از اصیل ترین تمایلات موجود در روح هر زنی، یعنی میل زینت طلبی، نمود. این نیروی بزرگ در مراحل عمیق خود یک ندای وجدانی و احساس بلندپایه و ارزنده و یک فداکاری است.

«ابو محجن ثقفی» یک یاز قهرمانان اسلامی در جنگ ایران است، او مردی بود که در جاهلیت گرفتار باده گساری و میخواری بود و از این رو، حتی بعد از اسلام هم گاه گاهی اشعاری درباره شراب می سرود و آن را ستایش می کرد، سعدابن ابی وقاص فرمانده! مسلمین او را در خانه خود زندانی کرد و پایش را به زنجیر بست تا از گفته اش توبه کند!

۱. از کتاب «عمر بن عبدالعزیز» تألیف احمد زکی صفوت.

سعد خود به جنگ می رود و «ابومحجن» نیز همراه او بود، ولی همیشه در حال توقیف و بازداشت بود... سپس فرمانده مریض شد و نتوانست سوار اسبش شود و به میدان برود، از دور می دید که نائره جنگ گرم است و از اینکه نمی توانست در آن شرکت کند، بسیار ناراحت بود، «ابومحجن» اظهار ناراحتی او را می شنید در حالتی که خود زندانی بود، کاسه صبرش لبریز شد. او دیگر تحمل ندارد از یاری دین خدا و پیامبرش محروم بماند از سعد تقاضا کرد که او را آزاد کند تا او هم همراه دیگران بجنگد، ولی او موافقت نکرد، «ابومحجن» اصرار می کند و سعد نمی پذیرد، ولی او نا امید نمی شود و تقاضای خویش را با همسر سعد در میان می گذارد و می کوشد تا موافقت او را برای بازکردن قید و زنجیرش جلب کند و به وی قول می دهد که اگر در میدان کشته نشد، خود دوباره برگردد و قید و زنجیر را به پایش بگذارد...

همسر سعد نسبت به وی احساس ترحم نمود و او را آزاد کرد و او هم بر اسب سعد سوار شد و با آن وارد میدان جنگ شد و صادقانه بر دشمنان حمله برد، در نتیجه کفه مسلمین سنگینی کرد و پیروزی نصیب آنان گردید. هنگامی که شب فرارسید، قهرمان پیروز به خانه سعد برگشت، اسب را در جای خود بست و به همان طوری که وعده داده بود، قید و زنجیر را هم به پاهای خویش بست.

این ماجرا سه روز ادامه داشت تا پیروزی نهایی نصیب مسلمانان شد و سعد از روزنه دیوار میدان جنگ را نگاه می کرد و به زنش می گفت سواری را بر اسب خودم دیدم که با بهترین کیفیت می جنگید و اگر «ابومحجن» در زندان نبود می گفتم خود او است، در این هنگام همسرش، ماجرا را به وی گفت:

سعد با شنیدن ماجرا، به «ابومحجن» فریاد زد و گفت: «برو! من دیگر تو را به خاطر گفته های تو، تا وقتی که آن را عملی نکنی، مؤاخذه نخواهم کرد!» «ابومحجن» نیز در پاسخ او گفت: «به خدا سوگند، زبانم را از این پس درباره هیچ سخن نادرست و زشتی، نمی گشایم!»

«ابومحجن» به علت زندانی بودن نسبت به جنگ وظیفه ای نداشت، بعلاوه پس از جنگ و پیروزی، می توانست از وعده اش سرباز زند و دوباره به زندان برنگردد، ولی او دارای قدرت قهرمانی روحی است که عقیده و ایمان، آن را در

روح و وجدانش بیدار نموده است.

تنها شخصیت های نخستین جامعه اسلامی نبودند که به این مرتبه عالی طهارت و پاکیزگی روح رسیدند که در اثر آن با میل و اختیار به انجام اعمال نیک و فداکاری می پرداختند. ابن «یونس بن عبدالله» یکی از افراد عادی مسلمانان است، اکنون رفتار او را ملاحظه کنید:

او مرد بازرگانی است که کارش فروش «حله»ها و طاقه های پارچه است و حله هایی به قیمت های گوناگون در دکانش وجود داشت، بر بعضی چهارصد درهم و بر پاره ای دیگر دویست درهم قیمت گذاشته بود، خود به نماز رفت و پسر برادرش را در دکان به جای خود گذاشت، مردی بیابانی آمد و «حله»ای به چهارصد درهم خواست، جوان یکی از حله های دویست درهمی را به وی عرضه کرد، او هم پسندید و خرید و به راه افتاد.

یونس از نماز برمی گشت، حله ای در دست اعرابی مشاهده کرد، پرسید آن را چند خریده ای، گفت چهارصد درهم!

یونس گفت قیمت آن بیش از دویست درهم نیست، برگرد بقیه پول را بگیر، مرد اعرابی گفت این در شهر ما پانصد درهم است و من به این معامله راضیم. یونس گفت برگرد! خیرخواهی برای مسلمانان، از دنیا و آنچه در آن است بهتر است، آنگاه او را به دکان برگرداند و دویست درهم اضافی را به وی پس داد و سپس برادرزاده اش را سرزنش کرد و گفت: آیا شرم نکردی؟ آیا از خدا نترسیدی؟ به اندازه قیمت اصلی کالا، استفاده در نظر گرفتی و مصلحت مسلمانان را نادیده انگاشتی؟... جوان گفت من با رضایت او این قیمت را از وی گرفته ام، یونس گفت: چرا آنچه برای خود می خواهی برای او نخواستی؟^۱

بریده می گوید: «ماغرابن مالک» نزد رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله! مرا پاک گردان! فرمود: وای بر تو! برگرد و از خدا بخشایش بخواه و توبه کن... او برگشت، ولی چیزی نگذشت دوباره آمد و گفت: ای پیامبر خدا، مرا پاک گردان! رسول خدا باز هم همان جواب را فرمود... ماجرا تا چهار دفعه تکرار شد،

۱. از کتاب «الرسالة الخالدة» تألیف استاد عبدالرحمن عزام.

آخرین بار پیغمبر فرمود: از چه چیزی تو را پاک کنم؟ گفت: از زنا... رسول خدا پرسید آیا او دیوانه ای است؟ گفتند نه پیامبر فرمود آیا شراب خورده و مست است؟ مردی گفت اجازه بدهید دهانش را بو کنم، دهانش را بوئید و بوی شراب استشمام نکرد، رسول خدا فرمود: آیا زنا کردی؟ گفت آری! آنگاه پیامبر خدا فرمان قتل او را صادر نمود.

دو یا سه روز از این ماجرا گذشت، رسول خدا فرمود برای **ماعرزبن مالک** از خداوند بخشایش بخواهید، زیرا او توبه ای کرد که اگر میان همه اهل زمین تقسیم می شد، همه آنها را فرامی گرفت.

آنگاه زنی از قبله «**غامد**» که تیره ای از طایفه **ازد** بودند، آمد و گفت ای پیامبر خدا مرا پاک کن! فرمود وای بر تو، برگرد و استغفار و توبه کن!... گفت می خواهی مرا هم مانند ماعرزبن مالک برگردانی؟ من از زنا باردارم... رسول خدا فرمود: تو؟ گفت: آری. پیغمبر فرمود: برو تا کودکت به دنیا بیاید.

«بریده» می گوید مردی از انصار، کفالت او را به عهده گرفت تا کودکش به دنیا آمد، آنگاه نزد رسول خدا آمد و گفت زن «**غامدی**» وضع حمل کرده است... فرمود: اکنون سنگسارش نمی کنیم و کودکش را بدون شیر و پرستار نمی گذاریم.

مردی از انصار برخواست و گفت: من نگهداری و شیردادن کودک را به عهده می گیرم، در این وقت رسول خدا فرمان داد که حکم قانونی در حق او اجرا شود.

در روایت دیگر نقل شده که رسول خدا فرمود: برگرد تا کودکت به دنیا بیاید و پس از وضع حمل فرمود: برگرد تا او را از شیر بازگیری، پس از آنکه کودک را از شیر بازگرفت. همراه کودک نزد رسول خدا رفت در حالتی که یک قطعه نان در دست بچه بود، گفت ای پیامبر خدا، اکنون کودکم را از شیر بازگرفته ام و او غذا می خورد.

آنگاه رسول خدا کودک را به مردی از انصار سپرد و فرمان سنگسار او را صادر کرد، **خالد بن ولید** سنگی به دست گرفت و از شدت خشم صورتش گلگون شد و به زن ناسزا گفت... رسول خدا فرمود: خالد! دم فرو بند، به خدایی که جانم در دست او است، این زن توبه ای نمود که اگر کم فروش و باج گیر

چنان توبه ای کند، از آنها پذیرفته می شود.
... آنگاه بر زن نماز گذارده دفنش نمودند.

حادثه ماعز به طرفداران فروید میدان می دهد که بگویند این یک عارضه جنون دینی است و علامتی از آن هم به نظر رسول خدا رسید که پرسید آیا او دیوانه است؟!

ولی اوضاع و احوال حادثه، به خوبی نشان می دهد که این مرد و زن، در یک حال سلامت و اعتدال روانی بوده اند.

باید میان آن احساس گناهی که فروید می گوید در ضمیر پنهان فرد متمرکز می شود و فرد را وامی دارد که خود را بر گناه نکرده، عذاب کند و خویش را برای جبران و کفاره گناه انجام نداده مجازات نماید و میان این احساس و شعور آگاه به یک گناه مشخص و محدود، فرق گذاشت.

زیرا مشاهده می کنیم که این دو نفر خود را نکشتند و خویش را در معرض خطرهای کشنده قرار ندادند تا بدینوسیله وجدان ناراحت خود را آسوده کنند، بلکه خویش را در اختیار رسول خدا گذاشتند که برای رسیدن به رضا و مغفرت خداوند، آنان را تطهیر کند، این یک مقام ارزنده و بلند پایه ای است که کسی بدان نمی رسد، مگر هنگامی که به اعلی درجه پاکیزگی وجدان و ضمیر، رسیده باشد.

اگر چه نمونه های اینگونه قهرمانی های روحی در صدر اسلام زیاد بود، ولی جریان آن در طی قرون و در مدار تاریخ کاملاً قطع نشده است.

این **صلاح الدین ایوبی** است که با اسرای صلیبی و دشمنان دینی و جنگی خود معامله ای می کند که خود مسیحیان داستانها از آن نقل می کنند و حتی در پیرامون آن افسانه هایی بوجود آورده اند...

صلیبی ها نسبت به مسلمانان بطور وحشیانه ای رفتار می کردند و در مساجد و خانه های خدا، به آنها تهاجم می کردند و مساجد را به صورت استخرهای خون درمی آوردند، از این رو مسلمانان حق داشتند که به عنوان انتقام این اعمال، نسبت به آنها شدت عمل نشان بدهند و بر آنها بیش از این خشم بگیرند، زیرا این یک فرمان الهی است که می گوید: «ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب»

– ای خردمندان قصاص پایه زندگی شما است – و نیز می گوید: «فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم» – کسی که بر شما ستم نمود، شما نیز مانند آن با او رفتار کنید –

ولی صلاح الدین گذشت و فداکاری می کند و از بیماری که اسیرش بود، پرستاری می نماید و تا صبح بیدار می ماند تا او حالش بهبود پیدا کند!
مسلمانان از وقتی که به اسلام ایمان آوردند و ارواح آنان از تعلیمات اسلام سیراب شد، همچنان ضرب المثل اینگونه نمونه های کم نظیر بوده اند.

سید ابوالحسن ندوی (یکی از دانشمندان هند) در کتاب «چه زیانهای دنیا از انحطاط مسلمین دید؟»^۱ می نویسد: «شیخ رضی الدین بدوانی» در سال ۱۸۵۷م متهم به انقلاب و شورش علیه انگلیس شد و در برابر حاکم انگلیس که شاگرد وی بود محاکمه شد، حاکم بوسیله یکی از دوستان، به وی اشاره کرد که اتهامات را انکار کند تا آزاد شود. ولی شیخ نپذیرفت و گفت: **من در قیام علیه انگلیس شرکت داشته ام.** چگونه آن را انکار کنم؟ حاکم ناگزیر شد که فرمان اعدام او را صادر کند و هنگامی که خواستند حکم اعدام را اجرا کنند، حاکم گریست و گفت: حتی در این لحظه هم اگر بگویی این اتهام دروغی است که بر من بسته اند و من از این تهمت مبرا هستم، برای آزادی تو خواهم کوشید...
استاد خشمگین شد و گفت: **آیا می خواهی من با دروغ گفتن، ارزش کارم را پایین بیاورم؟** در این صورت کاملاً زیان خواهم نمود و کار من از ارزش واقعی خود خواهد افتاد، من در انقلاب ضد استعماری شرکت داشته ام، هر کار می خواهید بکنید.

او این جملات را گفت و آنان نیز فرمان شوم اعدام را اجراء نمودند.^۲

۱. ماذا خسر العالم با انحطاط المسلمین صفحه ۲۱۵.

۲. آخرین نمونه های تجلی روح عالی اسلامی، خود **محمد قطب** و برادرش **سید قطب** بود... محمد قطب در زندان زیر شکنجه های وحشیانه جلادان مصری قرار گرفت و هیچگونه اعتراضی را که مورد نظر دستگاه بود، ننمود و **سید قطب** نیز چون حاضر نشد رژیم دیکتاتوری سرهنگ ناصر را به رسمیت بشناسد، به بهانه واهی «اقدام علیه امنیت داخلی مملکت!» همراه گروه دیگری از رفقاییش، اعدام شد.
طبق نوشته روزنامه اسلامی **Radiance** چاپ دهلی نو، هند (مورخ ۲۵ جمادی الاولی ۸۶ هـ) در آن هنگام که در دادگاه غیرقانونی نظامی مصر، حکم اعدام **سید قطب** قرائت شد، سید قطب در حالی که تبسمی بر لب داشت، چنین گفت:

«من پیش از این هم می دانستم که طبقه حاکمه نمی خواهد من زنده بمانم، ولی من بار دیگر اعلام می کنم که من نه پشیمان هستم و نه اظهار ندامت می کنم و نه از این رأی اندوهناکم، بلکه بسیار خوشحال و مسرورم که در راه

آری اینگونه نمونه‌ها در تاریخ اسلام زیاد است و احتیاج به شرح و بسط ندارد و همه اینها گواه عظمت نظام اسلامی است که با روح بشر براساس صحیح رفتار می‌کند و حتی بر آخرین خواسته‌های نیروهای طبیعی وی پاسخ مثبت می‌گوید و او را به مرحله‌ای از تعالی و ارتقاء می‌رساند که به معجزه شبیه‌تر است.

هدف مقدس و ایده آلم کشته می‌شوم. البته تاریخ آینده درباره ما و حکومت فعلی داوری خواهد کرد که کدام یک از ما راستگو و برحق بوده ایم.»
 بی شک این راه پرافتخار، مردان قهرمان دیگری نیز در آینده تحویل جامعه اسلامی و تاریخ درخشان اسلام خواهد داد:
 «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من یتظرو ما بدلوا تبدیلا»
 صدق الله العظیم (خسروشاهی)

فصل هفتم

فرد و جامعه

فرد و جامعه

چگونگی رابطه فرد با جامعه، امروز محور اصلی مباحث «جامعه‌شناسی» است. این موضوع در «روانشناسی» نیز از مباحث مهم بشمار می‌رود، به طوری که ممکن نیست درباره انسان مطالعاتی عمیق به عمل آید مگر آنکه این قسمت نیز که در واقع مربوط به طبایع اصیل وی می‌باشد، مورد بررسی قرار گیرد. دانشمندان روانشناس همیشه جانب فرد را گرفته و اگر نظری به سوی جامعه می‌افکنند، باز از دریچه جنبه‌های فردی است. آنها برای فرد بیش از حد اهمیت قابل شده‌اند و شخصیت کاملاً مستقلی برایش می‌اندیشند. فرد اگر از مقررات اجتماعی سرپیچید، بنظر این آقایان، جامعه حق ندارد او را تادیب کند. برعکس، حکومت‌های استبدادی فرد را بانظر تحقیر نگریسته و جز در سایه اجتماع، وجودی برای او قایل نیستند.

وحدت فرد و جامعه

این دو نظر هر دو به گزاف و مبالغه پرداخته‌اند. بنابراین، ما از خود می‌پرسیم که حقیقت جامعه چیست؟ و این فاصله‌شگفتی که میان فرد و مجتمع بوجود آمده، از چه رو می‌باشد؟

از نظر بحث صحیح علمی این مطلب دارای هیچ اساسی نمی‌باشد و اگر گاهی از فرد و جامعه به عنوان دو موجود مستقل بحث می‌شود برای این نیست که آن دو در واقع از هم جدا هستند.

در بحث‌های ادبی، از لفظ و معنا به گونه‌ای سخن رانده شد که انسان گمان می‌کند که آنها را می‌توان از هم جدا کرد و هریک برای خود وجود مستقلی دارد. مفاهیم فرد و جامعه نیز همین گونه‌اند. از دیدگاه واقع‌گرایی، فرد هیچ‌گاه از جامعه خارج نیست و سازمان کاملاً مستقلی برای خود پیدا نمی‌کند. اما درحوزه بحث‌های ذهنی و نظری، انسان بطور مستقل وجود دارد. همچنین می‌توان اجتماعی تصور کرد که با فرد ذاتی هیچ سر و کاری نداشته باشد. اما در متن واقع هرگز این تفرقه میان فرد و جامعه نیست و بلکه از محالات عقلی به شمار می‌آید.

انسان از روزی که از صحرا و غار خود را بیرون کشید، جامعه را تشکیل داد.

بعلاوه، در همان غار نیز با افراد هم‌نوع خویش می‌زیست، زیرا از نخستین روز پیدایش تنها نبود، و بعداً هم کسی نیامد که بتواند ادراکات و احساسات و کردار خود را در تمام شئون، از تماس با دیگران کنار نگاه بدارد. یعنی فرد اصولاً با چنین حالتی خلق نشده است.

«جامعه» یک میل روانی؟

پس افراد بشر از روز نخست گردهم جمع آمدند و به گونه‌ای جامعه را تشکیل دادند. جامعه نیاز روانی فرد است که از عمق ذات وی سرچشمه می‌گیرد. جامعه برخاسته از تمایل شدیدی است که در نهاد فرد وجود دارد و به او مجال نمی‌دهد که تنها زندگی کند، و بلکه باید گفت که بشر اصلاً از تنهایی وحشت دارد.

تشکیل جامعه شاید به انگیزه تحقیق مصلحت‌هایی باشد که فرد بدون کمک دیگران قادر به آنها نیست، و شاید هم غریزه جنسی و یامیل به زندگی گله‌داری، افراد را در حلقه جامعه گرد هم جمع می‌آورد...

به هر حال تمایل به تشکیل جامعه، از هر میلی در وجود انسان نیرومندتر است. آدمی نخست درباره خود گمان آزادی و استقلال مطلق می‌برد. چیزهایی آرزو می‌کند که وجود سایر افراد جامعه مانع رسیدن به آنها می‌باشد و دلش می‌خواهد که فرمانروای مطلق بر همه افراد بشر گردد و حتی عناصر طبیعت نیز اوامر او را اطاعت کنند. اما تمام این خواسته‌ها در برابر خواست زندگی اجتماعی سرفروود آورده، حرارت و تندی خود را از دست داده و به تعادل می‌گرایند.

خانواده، نخستین اجتماع است که تمایلات خودخواهانه فردی را به خضوع وادار می‌کند.

چون خانواده اعضای خود را به هم پیوست، طبیعی است که در مرحله بعد، ارتباط خانواده‌ها با یکدیگر پدید می‌آید. یعنی خانواده‌های متعددی به هم مرتبط شده باز مصالح مشترک خود را بر افکار شخصی غلبه می‌دهند.

... اجتماعات بشر رو به توسعه نهاد و هر چه مردم بیشتر میان خود تفاهم برقرار کردند، تمایلات شخصی شان بیشتر پیرو منافع مشترک گردید، تا آنجا که عشایر و قبایل و ملل به وجود آمدند. اما هنوز احساسات بشر در میل

جمع‌گرایی خویش‌اشباع نشده، آرزو می‌کند که روزی بیاید که تمام اهل زمین با هم برادر و متحد باشند و جامعه کامل انسانی در گسترده‌ترین سطح خود، تحقق یابد.

این رویا گرچه هنوز به وقوع نپیوسته، ولی تلاش بشریت در راه نیل به این آرمان، همچنان ادامه دارد.

موضوع مهم اینست که فرد گرچه در تمام این مراحل دارای دو حالت شخصی و اجتماعی است، ولی حالت دومش کم‌کم بسط و توسعه می‌یابد و بر افقهای وسیعتر از حوزه ذات و مشاعر و عواطف یک شخص تنها، گسترده می‌شود. انسان تا وقتی که تصویری از اجتماع خارج در مغزش تابیده نمی‌تواند خود را از دیگران جدا ببیند.

باید دانست مراحلی که بشر در طی قرون متمادی پیموده و میلیونها تجربه فردی و اجتماعی آن را تأیید کرده‌اند، هرگز از جای دیگر به او تحمیل نشده است. این انگیزه‌های درونی خود فرد است، که سرانجام وی را به پدید آوردن اوضاع اجتماعی، یعنی اجتماع انسانی با انسان دیگر، سوق می‌دهد.

دلیل قانون شکنی

ممکن است کسی اشکال کند و بگوید: اگر فرد خود عامل به وجود آوردن اجتماع است و حس تمایل به هم‌نوع خویش، او را به این امر وادار کرده، پس چرا با دست خود قانون شکنی می‌کند و در برابر مقررات اجتماعی سرکش می‌شود...

جواب این اشکال بسیار واضح است، آن اینکه بگوییم انسان مجموعه‌ای از تناقضات، و به عبارت بهتر مجموعه‌ای از «تمایلات متضاد» است که همه آنها را در یک لحظه نمی‌توان عملی ساخت. ما گفتیم انگیزه اجتماعی بر سایر انگیزه‌های وی غلبه دارد و آنها را تحت نظم و تعدیل درمی‌آورد، ولی مدعی نیستیم که از ریشه قطعشان می‌کند. چه این امر خود باعث نابودی فرد است.

بنابراین، همیشه تمایلات فردی در کنار تمایلات اجتماعی بسر می‌برند از سوی دیگر، بشر موجودی متلون المزاج است و همچنان که تغییر اوضاع بدن برای تنوع و استراحت است، روانش نیز در لحظات گوناگون، حالات مختلفی پیدا می‌کند. لحظه‌ای به انگیزه‌های فردی روی می‌آورد و می‌بیند که وجود

دیگران برایش مزاحم است.

اما در آن لحظه که به انگیزه اجتماعی توجه می کند، خود را از نظر فرد بودن بسیار کوچک می نگرد و احساس می کند که تنها زیستن، زندان تنگ و خفقان آوری است که هرچه زودتر باید به آغوش همנוعان پناه ببرد.

تمام افراد بشر دارای این حالتند و تا وقتی که به افراط نگروده اند، مقاصد فردی و اجتماعی را خوب انجام می دهند. افراط، در هر امری زیانبخش و خطرناک است. اگر انسان در اجرای تمایلات فردی افراط کند، خودمحور و خودخواه می گردد و همیشه در فکر این خواهد بود که از راه تجاوز به حقوق دیگران، بهره خود را افزون کند. تازه چنین شخصی باز هم از اجتماع بی نیاز نبوده، منافع خویش را در سایه آن تأمین می کند.

اینجاست که میان طرفداران نظریه اصالت فرد و آن کسانی که طرفدار تئوری اصالت اجتماع هستند، بحث درمی گیرد.

گاهی دسته اول می گویند: آزادی، مطلق فرد منافاتی با وضع اجتماعیش ندارد. و زمانی هم مانند اگزستانسیالیستها می گویند: جامعه حق ندارد جلو کارهای خصوصی شخص را بگیرد و نگذارد که برای خویشتن «شخصیت ذاتی» احراز کند، فرد باید کار خود را انجام دهد و از ضرری که به دیگران می رسد هیچگونه باکی نداشته باشد.

البته در این گفته، مغالطه بزرگی نهفته و به همین دلیل ما بار دیگر سئوالی را که در اول بحث آورده بودیم، در اینجا تکرار می کنیم:

فرد چیست و جامعه کدامست؟

فرض می کنیم با چشمی بسته در سر راهی ایستاده و با انگشت به یکی از عابرین اشاره کرده، می پرسیم: «این شخص کیست؟».

جواب این خواهد بود:

این شخص از نظر خودش فردی است که دیگران را به عنوان «جامعه» شناخته، ولی از نظر دیگران، خود او نیز «جامعه» است. یعنی یک تن از افرادی که جامعه را به وجود می آورند.

میان فرد و جامعه جدایی نمی افتد و هرگز پیمانشان از هم گسسته نگردد. درست مانند دایره ای که تمام نقاط آن هم، مبداء دایره به شمار می روند و

هم انتهای آن. در پیرامون دایره نقطه ای ممتاز وجود ندارد که مدعی شود و برای خود بگوید که من به تنهایی مبداء هستم و یا منتها. مادام که صورت صحیح دایره محفوظ است، تمام نقطه هایی که روی محیطش قرار گرفته بطور یکسان دارای این دو صفت می باشند، ولی همین که آن را شکستیم، نقطه ها از هم متمایز و پراکنده می شوند و مبداء و نهایت یا نخستین و آخرین، پیدا می شوند، اما در این صورت، دیگر دایره مرده است!

همین گونه در اجتماع نیز فردی را نمی توان بنام عضو مستقل، از میان سایرین جدا کرد. زیرا همان نظری را که او درباره دیگران دارد، آنها نیز نسبت به او دارند. ولی اساس جامعه را چون شکستیم و نظامش متلاشی شد دیگر در این صورت هرچه بگویید ممکن است!

منطق فردگرایی

ما اکنون با افراد نادری که با پاکی یا گستاخی خود را از این حساب خارج ساخته اند، کاری نداریم، گرچه پس از آنکه بحث خود را درباره افراد عادی به پایان رساندیم، درباره آنان نیز اندکی گفتگو می کنیم. ما می خواهیم این را بدانیم آنانی که از دست جامعه می نالند و می گویند که جامعه به ما ظلم کرده و آزادی ما را محدود ساخته، منظورشان چیست؟ آیا اینان می خواهند بگویند: ما شهوت و عطش غرایز داریم و دلمان می خواهد تمام کارهایی که از دستمان برمی آید انجام دهیم، اگرچه ضرر سایرین نیز از آن نتیجه می گردد؟

البته جامعه با این روش پلید حیوانی مخالف است، و با «آزادی» این آقایان مبارزه می کند. یعنی نمی گذارد آنان سر از آخور شهوات درآورند. پس به ناچار آنان از سخنان «فروید» مدد گرفته، شعار می دهند که قیود اجتماع برای انسان واپس زدگی غرایز و تعطیل نیروهای فطری و ناراحتی اعصاب تولید می کند.

حقیقت جالبتر آنکه اگر روزی جامعه مرا از لذتی بازدارد و سپس شخص دیگری به تمتع از همان لذت مبادرت ورزد، در آن صورت من خود «جامعه» می شوم و از آن جلوگیری می کنم! دیگر فراموشم می شود که در لحظه پیش، یعنی هنگامی که او (یا شخص دیگری نظیر او که نسبت به من حکم جامعه را دارد) می خواست جلوی مرا بگیرد، دشنامش می دادم!

پس همچنان که من مقررات جامعه را به رخ دیگران می کشم و آنان را از

افراط در شهوت (یا آزادی به تعبیر آنان!) باز می‌دارم، همچنین آنان نیز جلوی مرا هنگام افسار گسیختگی می‌گیرند و راه تجاوز را برایم مسدود می‌سازند. اگر اینگونه ممانعت - که همه درباره یکدیگر منظور دارند - بد باشد، این بدی را همه درباره هم انجام می‌دهند و دشنام ده و دشنام شنو یکی می‌شود. بنابراین، اگر فردی بگوید: به جامعه چه مربوط است که در کارهای من مداخله می‌کند؟ به او خواهیم گفت: به تو چه ربطی دارد که مزاحم انجام کارهای دیگران می‌شوی؟

آنانی که از فرد طرفداری می‌کنند، غیر مستقیم بر پایه خودخواهی محض تکیه کرده‌اند. هنگامی که تمام افراد را در برابر طغیان علیه «مقررات» اجتماعی ذی حق بدانیم، به ناچار تمایلات ضد و نقیض آنان را به هم ریخته، صحنه تجاوز و ظلم درست کرده‌ایم. در بحران این صحنه‌ها، عده‌ای به حقوق دیگران دستبرد می‌زنند ولی لطمه آن دوباره به تمام افراد بازمی‌گردد. در اینجا شیفتگان اروپا از جا برخاسته، بالحنی آتشین می‌گویند: نه، هیچگونه جنگ و بحرانی پیش نخواهد آمد. زیرا این موضوع همیشه طبق قانون نسبت محاسبه شده و این در ممالک شرق است که سنتهایی وجود دارد و در اینگونه موارد جنگ و بحران پیش می‌آورد. اما اگر ما اندکی تأمل کنیم و افکار و روش زندگی خود را تغییر داده متمدن شویم، دیگر این کارها را «مبارزه» با اخلاق تلقی نخواهیم کرد. اخلاق در ذات انسان جایگاه ثابتی ندارد و همواره پیرو وضع اجتماعی اوست. اگر بیشتر مردم فلان چیز را خوب بدانند، خوبست و اگر بد بگویند، بد می‌شود!

آری اینان معتقدند که هیچ چیز ذاتاً خوب یا بد نیست و فقط این نظر ماست که این اوصاف را درباره امور تصویر می‌کند.

البته این سخن، ظاهر فریبایی دارد. ولی باید ببینیم تا چه اندازه صحیح است؟ اینان می‌گویند: فقط ما شرقیها هستیم که آزادی در امور جنسی را ناپسند دانسته و اگر فرد یا جامعه‌ای بخواهد در آنها افراط کند، فریاد به راه انداخته، گمان می‌کنیم که راستی حقیقت بین و واقع‌گرا هستیم. اما روزی فراخواهد رسید که محیط فعلی، شرایط خود را از دست بدهد و دیگر ما درباره تمام امور طوری دیگر قضاوت کنیم.

در آن روز دیگر آزادی جنسی را «تجاوز» و خیانت به ناموس دیگران حساب نمی‌کنیم، یعنی اصلاً خیانت و تجاوز مفهومی ندارد و طرفین از هم کاملاً خشنود و راضی خواهند بود!

باز اینان می‌گویند: اروپاییان را ببینید چگونه با داشتن چنین نظامی، ترقی و تکامل یافته و از افسانه‌های دیرین و قیود اخلاقی خلاص شده‌اند.

ما در پاسخ نمی‌خواهیم این تکامل موهوم را از جهات مختلف تجزیه و تحلیل نموده و ثابت کنیم که این تمدن کثیف، تا چه اندازه به انسانیت لطمه زده است. حقیقتی که هرگز قابل انکار نیست، وقایع روزمره جهان است که حتی روزنامه‌ها و نشریات غرب نیز آنها را منتشر می‌کنند...

روزنامه‌های آمریکایی معترفند که معمای امور جنسی هر روز بغرنجتر شده است. مسئولان امور در این ماجرا مضطربند و از دانشمندان جامعه‌شناس کمک می‌طلبند.

مسئله دیگر، موضوع ربودن دخترها و کودکان است که پیوسته اخبار جدیدی در این باره می‌شنویم. حال در اینجا این سؤال پیش می‌آید که معنای ربودن دخترهای کم سن و سال چیست؟ آیا مگر در کشورهای متمدن آزادی برای هم نباید یکسان تأمین شده باشد؟

جواب این سؤال بسیار ساده است. زیرا هنگامی که آزادی مطلق برای مردم قایل شدند به خودی خود، تمایلات آنان به هم برخورد کرده، هوسها با هم اصطکاک پیدا می‌کنند.

آری این خطریست که آمریکا - و به طور کلی غرب - درباره خود بدان اعتراف می‌کند و روزنامه‌ها در این زمینه نگرانی اظهار داشته از مسئولین امور، چاره می‌طلبند.

کوتاه فکran این مفاصد را از امور شخصی و فردی می‌شمرند. ولی اندکی توجه کافی است که درک کنیم اگر امروز جایی به بحران جنسی مبتلا بشود روز دیگر این انحراف به سایر قسمتها نیز سرایت خواهد کرد و زبونی و فساد به پیش خواهد آورد.

در اثبات این دعا، زبان تاریخ با ما همصداست.

اکنون فرانسه را بنگریم. یعنی نخستین کشوری که امور جنسی را با

بی بندوباری برای افراد مباح و آزاد دانست و سپس صدها رنگ و مد از آن ظاهر گردید و مردم در اتوبوسها و معابر عمومی معشوقه های خود را بر کشیدند.

مدتی را فرانسه بر این منوال گذراند، یعنی پیر و جوانش همه به لذت و عیش پرداختند. خانواده ها از حد مقررات خارج شده دختر در شئون انحرافی حدی نداشت و پسر از عیاشی و ولگردی لحظه ای فراغت نمی جست.

فرانسه در شهوت رانی و تأسیس کاباره ها و محافل رقص کارش به افراط و طغیان کشید، و دیگر همه اطمینان یافته بودند که کسی مزاحم «آزادی شخصی»شان نخواهد بود و حتی آنان را سرزنش نخواهد کرد.

این هرج و مرج در همه جا میکرب فساد پاشید و احساسات مردم را بی نهایت آلوده ساخت. البته یکی از خصوصیات روان اینست که احساسات گرچه به ظاهر مختلف بوده و از هم امتیازاتی دارند، ولی در واقع همچون ظروف مرتبطه ای هستند که به هیچ وجه از یکدیگر بیگانه نیستند (در پیش نظریه فروید را در تأیید این معنی نقل کردیم).

وضع فرانسه را نیز به همین گونه توجیه می کنیم. یعنی بی بند و باری نخست در امور جنسی و به دنبال آن، بی نظمی های اعصاب و روان پیش آمد. سپس این لکه فاسد توسعه یافت و کم کم اوضاع سیاسی و اقتصادی آنان را نیز مختل ساخت. خودخواهی مردم، که معلول عیاشی و شهوت پرستی بود دیگر به آنان اجازه نداد که خود را در اختیار دولت بگذارند و در راه خدمت به میهن سربازی کنند. زیرا دولت در نظر آنان شخص بیگانه ای محسوب می شد که حق جلوگیری از شهوات فردی را نداشت.

اینها تمام عواملی بود که تولیدهای صنعتی ملت فرانسه را نیز رو به کاهش برد. در جبهه ارتش نیز آثار ضعف و شکست هویدا گردید و در همین اثنا پیک جنگ، ناگهان از راه رسید و فرانسه را با شکست مفتضحانه ای روبرو ساخت.

فرانسه بخاطر نداشتن مهمات جنگی شکست نخورد، بلکه برای این شکست خورد که نیروی مهمتری را از دست داده و «روح و معنویت» را در خود شکسته بود. ملتی که افرادش هدف مشترکی نداشته و همه به دنبال خواسته های فردی خود باشد، ملیت که به کاخهای مجلل و محافل رقص و شب نشینی بیش از شرافت سربازی همت بگمارد، باید حتماً مغلوب شود و با این ننگ، آبروی کهن

و ارزش تاریخی خود را ببازد.

می دانیم کمونیستها و تمام کسانی که تنها با علل مادی و اقتصادی سر و کار دارند با این «تفسیر اخلاقی» که ما درباره فرانسه می کنیم، موافق نیستند. اما ما آنان را به نطق آتشین **مارشال پتن** که دل فرانسویان را به درد آورد، توجه می دهیم. پتن که یک مارشال فرانسویست در نطق خود، تمام بدبختیها و شکست فرانسه را به مفسد اخلاقی و تندروی در امور شهوانی مستند کرده است.

بنابراین، می بینیم خروج علیه مقررات اجتماعی و به بازی گرفتن آنها دارای این نتیجه حتمی است که از داخل و خارج درد و غم می بارد و بالاخره همانهایی که دم از لذت و کامرانی می زدند، اکنون به فلاکت و تیره روزی می نشینند.

مقررات اجتماعی

مقررات اجتماعی از کجا پیدا شده و علت پیدایششان چه بوده است؟ می گویند ادیان دیرتر از مراحل رشد بشر پیدا شدند و پیش از آنها، مردم در زندگی خود، با اخلاق و مقررات اجتماعی سر و کار داشتند و همه در تعدیل تمایلات فردی و خضوع انگیزه های شخصی در برابر خواست اجتماعی، می کوشیده اند.

حال این چرا و چگونه رخ داد؟

مردم متدین می گویند: خدا از نخستین روز برای بشر پیامبرانی عالیقدر فرستاد، تا او را به محرمات و کارهای شایسته راهبری کنند. ولی آنان که منکر پیامبران هستند می گویند: تجربه های بشر و انگیزه های فطری، وی را از راه مرموزی که هنوز کشف نگردیده و ادار ساخت تا این مقررات را بوجود آورد.

این دو عقیده، هر دو از نظر بحث ما مساویند زیرا:

پیامبران نیامدند تا مردم را به اجرای غیرآگاهانه دستورهای آسمانی مجبور کنند، به علاوه اگر مردم دستورهای آنان را برخلاف مصلحت خویشتن می دیدند، هرگز زیربار گفتارشان نمی رفتند.

«داروین» و «فروید» عقیده داشتند که سنن اجتماعی ساخته اشراف قوم است

که برای حفظ منافع خودشان در برابر بینوایان سنگربندی می کنند! اگر ما هم با آنان هم عقیده شویم اشکالی نیست، زیرا بشر حتی در اعصار تاریک و دور می فهمید که حتی منافع شخصی در پناه اجتماع به تحقق می رسد و به همین دلیل گوشه گیری و زندگی انفرادی، برایش امکان پذیر نبود.

هر چند ندانیم که در گذشته عامل پیدایش مقررات اجتماعی چه چیزی بود؟ ولی این را می دانیم که آثار آن باقی مانده و کم کم به حال تطور و رشد هم درآمده و اکنون بحدی رسیده است که هرگز بشر نمی تواند خود را از آنها بی نیاز بداند.

سنت های اجتماعی مانند خود پدیده جامعه برخاسته از درون و «ضمیر» فرد است، یعنی پیش از آنکه کسی از خارج به انسان تحمیل کند خودش بنیان گذار آن بوده است، اما ادیان برای تنظیم و اصلاح سنن و مقررات اجتماع آمدند. کسانی که سنن اجتماعی را تحت عنوان میراث گذشته تاریک بشر اهانت می کنند، از انصاف بدورند. البته انحراف ایشان معلول پاره ای از امراض اجتماعی خودشان بوده که طرز فکر آنان را از مسیر درست اندیشی بیرون رانده است.

ما مدعی نیستیم که تمام مجتمعات بشری همواره با سنن صحیح می زیسته اند، و نه می گوئیم آنان که بر ضد اجتماع قیام کرده اند همه خطاکار و منحرفند، چه اجتماع نیز مانند خود فرد بیماری و انحرافها دارد.

جامعه دارای دو انحراف اساسی است که نخست از سوی خود افراد برخاسته، سپس در فضای جامعه گسترده می شود.

انحراف اول: وسیله به جای هدف شناخته می شود. یعنی مردم هدفهای اصیل را فراموش می کنند و به گمانشان چنین می آید که زندگی فقط برای خوردن، شهوات رانی و جمع مال و ثروت است. دیگر متوجه نیستند که مطلب درست به عکس این بوده و خوردن، برای زنده ماندن و شهوت، برای تولید نسل و کسب ثروت، بخاطر مصرف، صورت می گیرد.

انحراف دوم: جمود اجتماعی. جمود مداومت بر امری را گویند که به نام عادت، جزء خصایل طبیعی روان شناخته شده است. عادت نقش بسیار مهمی در وجود انسان بازی می کند. چه اگر عادت نبود و از طریق ناخودآگاه (یا شبه

خودآگاه) کارهایی انجام نمی داد، محال بود که انسان بتواند بخشی از نیروی خود را به امور مهمتری از قبیل اختراع و کشف افکار جدید مصروف بدارد. جامعه نیز همچون فرد از طریق عادت موفقیت های بزرگی بدست می آورد و به شیوه ناخودآگاه (یا شبه خودآگاه) موفق می شود که در مراحل تکامل و ارتقاء، سنت های جدیدی از خود به یادگار بگذارد. البته گاهی هم ممکنست عادات غلط و جمود در مشاغل مفسده انگیز، بخش مهمی از نیروهای او را تلف کند. در این هنگام، جامعه دچار انحرافی شدید شده که برای بهبودش نیروی فوق العاده شدیدی لازم می نماید.

در اینجا پای فرد ممتاز به میان می آید. اوست که باید بیاید و غبار جمود را از چهره جامعه برطرف کرده، مردم را به هدفهای اصیل زندگی معتقد گرداند. بحث درباره فرد ممتاز را به عقب می اندازیم تا در جای مناسب خود به بحث درآید. فعلاً باید همین را بدانیم که فرد ممتاز یکی از افراد جامعه است و تحت تأثیر عوامل محیط خود نیز واقع می شود. اما تنها امتیاز او در اینست که نبوغ ذاتی و نیروی فوق العاده اش وی را کمک می کند تا خود را از میان مردم کنار کشیده، با نظری انتقادآمیز بر احوالشان بنگرد.

یک مرحله بالاتر آنجاست که فرد ممتاز از اشتباه کاریهای مردم جامعه سخت متأثر شده به آنان اعلام خطر می کند. ملاحظه می کنید که در این مقام وی تنها بینش منفی ندارد.

در مرحله عالیتر، فرد ممتاز مردم را به اصلاح وضع خود می خواند، و در اوج مراحل امتیاز است که وی رهبر آنان شده با قلبی سرشار از ایمان، امور اصلاحی را شخصاً در اختیار می گیرد.

بدون شک درجه کمال و عظمت فرد تنها در همینجاست...

ولی نباید غافل باشیم جامعه به این زودیها در برابر اینگونه افراد تسلیم نمی شود و همواره مصلحین بزرگ بشر به ویژه پیامبران در این پرتگاه خطرناک، شکوه های بسیار می نمودند.

اصالت جامعه؟

اینک ببینیم تجاوزی که از ناحیه جامعه به حریم فرد روا می رود، چه پی آمدهایی خواهد داشت؟

در آنجا که عده ای خودرأی و مستبد، دیگران را به زیر فرمان خویش کشیده با تحمیل نظام خاصی بر آنان، شخصیت فردیشان را منکوب کرده اند، در چنین نظامی دیگر فرد، حکم گوسفندی دارد که به همراه گله به هر سو کشیده می شود.

آری، هر جامعه ای که با استبداد فرمانروایان خوگرفته، هرگز به افراد خود اجازه هیچگونه مسأله شخصی یا اندیشه ای برخلاف خواست دولت نمی دهد. دولت نیز با وسایل گوناگونی آنان را میان بیم و امید نگاه می دارد و همواره سعی اش این است که سلطه و سیادت خود را برافکار مردم همچنان نگاه بدارد...

نخست راه تربیت اطفال را در پیش می گیرد و در دبستان، دبیرستان و دانشگاه آنان را طبق دلخواه خود پرورش می دهد. حتی هنگام اشتغال به کار و صنعت یا در کارخانه و مزرعه باز مردم از مراقبت شدید حکومت رهایی ندارد. دولت با قبضه کردن شئون کودک بذر بردگی را در دلش می افشاند و نظام خود را طوری در نظرش وانمود می کند تا کودک گمان کند که بالاتر از این نظامی تصور نمی شود.

ابزار کار برای دولت در این زمینه نامحدود است. آن قدر می کوشد تا کودک به طریق ناخودآگاه نظام او را «حقایق» تخلف ناپذیری تلقی کند. کودک در خلال این جریان در محدودیت فکری و عدم رشد عاطفی بسر می برد. حکومت های دیکتاتوری می کوشند تا شخصیت فرد را با نظام خود آنچنان مرتبط سازند که دیگر نتواند برای خود وجودی انسانی و مستقل احساس کند، و همواره خروج از این نظام، در نظرش همچون بیرون رفتن ماهی از آب، یا خارج شدن پرنده نوزادی از لانه اش، مشکل می نماید.

این پیوند ناخودآگاه را دولت به وسیله تبلیغات و سائل ارتباط جمعی (روزنامه، کتاب، مجله و سینما) در این افراد و نظام خود استوار می کند، تازه به اینها هم قانع نشده با تعیین پلیس های مخفی شرایطی پیش می آورد که همه از یکدیگر وحشت پیدا می کنند، بطوری که پدر از فرزند و زن از شوهر و خواهر از برادر خود احساس ناامنی می کند.

ملاحظه کنید با چنین وضعی آیا ممکن است انسان برخلاف میل حکومت، از

جای خود تکان خورده سخنی بگویند؟ در چنین اجتماعی افکار زنده به افول خواهند گرایید.

با تمام این سختگیریها باز آن طور نیست که فرد احساس شخصیت و انگیزه های فردی خود را به کلی فراموش کند.

حکومت های دیکتاتوری روی همین اصل مجبورند که افراد را در شئون حیوانی و شهوت آزاد بگذارند تا جبران سایر محدودیتها بشود، و روزی پیش نیاید که نیروهای متراکم شده که از راه سرکوبی عواطف و تمایلاتشان انباشته گردیده، به شکل انقلابی، خود را رها کنند و منفجر شوند.

نظام دیکتاتوری تا اندازه ای به اعانت مستمندان و سر و سامان بخشیدن به وضع مردم محروم و رنجبر نیز پرداخته است. شاید هم اکنون در روسیه کمونیست وضع افراد ملت آن چنان روبه راه باشد که اصلاً قابل مقایسه با دوران تیول و روزگار تزارها نمی باشد.

اما باز عیب واقعی و اشکال بزرگ کمونیستها و هر نظام دیکتاتوری دیگر در اینست که واقعیات را آن طور که باید به حساب نمی آورند و خلاصه انسان در نظام آنها ابزاری بیش نمی باشد.

... انسان موجودیست صاحب اراده و دارای شخصیتی مستقل. درست است که اراده وی با رعایت مصالح عمومی محدودیت پیدا می کند، ولی باز انسان در ظرف اجتماع آزاد است و می تواند درباره امور اجتماعی رأی بدهد و انتقاد کند و از خود نظری ابراز بدارد.

فرد در اجرای تمایلات شخصی تا آنجا که به دیگری لطمه نزند آزاد است. همچنین در افکار شخصی خود که جهان و زندگی را توجیه می کند و در انتخاب روشی که برایش میسر و مناسبتر است. کاملاً آزادی دارد.

آزادی، زاینده اندیشه تکامل است و اموری از قبیل دانش، صنعت و تولید در پرتو انگیزه های فردی و غریزه مالکیت، به اثبات رسانیدن شخصیت و میل به رشد و شهرت، رو به کمال می رود.

طرفداران کمونیسم گمان کرده اند که شخصیت فردی در نظرشان محترم انگاشته شده ولی با این تفاوت که می گویند: دولت باید ملاک امتیازهای فردی را معین کند. همچنانکه ملاحظه می شود این اندیشه در واقع امتیاز ذاتی فرد را

لغو کرده و گفته است که آن تابع نظر جامعه است. دیگر موضوع اینکه انسانی پیدا شود که شخصاً لیاقت راهبری و برتری به سایر افراد جامعه را داشته باشد و حتی در افکار و عقاید آنان نیز رسوخ پیدا کند، در زمره خرافات و اوهام عقب افتادگان است. ظهور «فرد خارق العاده و ممتاز» بدین گونه از نظر آنان نفی می شود.

بنابراین، ما نیز مثلاً خرافی هستیم که به وجود محمدبن عبدالله (ص) (انسان خارق العاده) ایمان داریم و می گوییم او مردی بود که از نیروی «وحي» کمک گرفت و چهره بشریت را طوری تغییر داد که اکنون پرتو شخصیت بزرگش به مرتفعترین قله انسانیت نورا فکن است.

فلسفه نظری مرام «کمونیسم» این بود که گفتیم، اما در مقام عمل:

دشتهای سبیری از برف مملو شده و اردوگاههای کار اجباری برای مجازات کسانی مهیا گردیده که می خواهند به پیروی از افکار نوین خود، بر این مرام خورده بگیرند، و یا به آستان کثیف استالین^۱، خدای زور کمونیست، اسائه ادب کنند...

زیان مرامهای دیکتاتوری در اینجا پایان نمی گیرد. میلیونها بشر را در برابر خواست های دولت محکوم و اسیر کردن سرانجام بدانجا منتهی می شود که دیگر کسی توانایی فکر سلیم و بینش صحیحی نداشته باشد. در کارخانه دولت افکاری ساخته شده آن را به مغز مردم تزریق می کنند. آنگاه مغز از کار می افتد و دیگر قادر نیست که عمل طبیعی خود را به خوبی انجام دهد. آخر اگر به بدنی پی در پی ویتامین بدهیم، دستگاه گوارش از وظیفه طبیعی اش یعنی فعالیت روی غذاهای عادی و طبیعی، بازمی ماند و این یک خاصیت طبیعی است که آن را نه سرمایه داران جعل کرده اند و نه کمونیستها قادرند که تغییرش بدهند. هر عضوی که مدتی از کار طبیعی خود برکنار بماند، رفته رفته بی خاصیت و سرانجام معدوم می گردد.

۱. این مطلب را در چاپ اول این کتاب نوشتم. «استالین» هنوز زنده بود که کمونیست های «مصر» به من حمله کردند و گفتند در شوروی ابداً دیکتاتوری وجود ندارد! اما پس از مرگ استالین حملات مطبوعاتی علیه استالین شروع شد و از همان کشور اخباری در دنیا منتشر گشت که وی را جلاد و دیکتاتوری خشن معرفی می کرد که با آهن و آتش و نیروی پلیس بر کشور حکومت می کرد و وعده دادند که دیگر هرگز حکومت مطلق فردی به روسیه برنخواهد گشت؟!...

دستگاه مغز باید بطور آزاد فکر کند. هرگاه آزادی در فکر کردن را از آن بگیریم، مانند دستگاه گوارش آن نیز به سستی و اختلال می گراید. بنابراین، سران ملتی که مدعی صلاح اندیشی و خیرخواهی برای افراد ملتند چگونه آنان را اینگونه به محرومیت فکری دچار می سازند. ایشان می بینند اگر مردم در ابراز عقاید شخصی آزاد باشند، حتماً لغزشهای حکومت را تذکر می دهند و از اجرای منویات عده ای مغرور و خودسر ممانعت می کنند. کسانی می گویند اقتصاد تنها عامل اصلاح جامعه است و بدون کوچکترین نیازی به امور روحی و اخلاقی می توان کارهای کشور را بر بهترین پایه استوار نمود و همچنین اقتصاد می تواند به طور اتوماتیک، دولت صالح و ملت صالحی به وجود آورد. اما این سخنان حاکی از جهل و ساده لوحی گویندگانش می باشد.^۱

آری، افراط در تعظیم شخصیت فردی. موجب تجاوز به مقررات اجتماعی و خفیف شمردن آنها بوده و بسی زیان آور است. ولی از سوی دیگر، افراط در «جامعه محوری» نیز خطرناک و بسیار مضر است. یعنی آنکه فرد را در برابر جامعه ناچیز و دست بسته بشمریم.

۱. بهترین شاهد در این امر شخص استالین است چه با وجود آنکه در سایه نظام کمونیستی تربیت و سرمایه های وجودی اش در مهد کمونیستی پرورش یافته بودند، باز جلادی از آب درآمد که بعد از مرگش روزنامه های شوروی نوشتند که میلیونها انسان را قتل عام کرده و حکومت نظیر او دیگر نباید تکرار شود!

تعادل میان فرد و جامعه

از تعادل فرد، جامعه متعادل به وجود می آید، و هم در یک جامعه صالح، فرد صالح پرورش می یابد.

این خلاصه نظر اسلام در مسأله فرد و اجتماع است.

هنگامی که نخستین اجتماع مسلمانان تشکیل شد، تنها یک فرد وجود داشت که روح اسلام را آنچنان که باید دریافت، آن را در اعماق جانش پذیرفته بود: **محمد بن عبدالله (ص)** که هستی و وجود خود را با این معنویت به هم آمیخته بود.

اندیشه محمد و به عبارت بهتر، روح محمد، نخست به خدیجه منتقل گردید و سپس به علی، ابوبکر و بالاخره سایرین، یکی پس از دیگری از این روحانیت محمد بهره گرفتند. سپس هر یک از آنان نیز ستاره ای فروزان شدند که نور اکتسابی خود را از منبع خورشید وحی به دیگر افقها می رسانید.

به تدریج «افراد» مؤمن زیاد شدند تا جایی که اکثریت افراد جامعه را شامل گردید و جامعه اسلامی به وجود آمد. در کشاکش سیر تاریخ که هر حرکتی حرکت دیگری برمی انگیزد، ارزشمندی فرد ممتاز بیشتر آشکار و تأیید می گردد. سرگذشت اسلام، شایان توجه مخصوصی است. زیرا نهضت های جهان معمولاً تحت تحول عواملی صورت می گیرد که قبلاً در مزاج جامعه وجود داشته و سپس نهضت یک قدم طبیعی و مناسب برای آن بشمار می رود. از همین نظر است که آنها را می توان بر توجیحات مادی و اقتصادی منطبق نمود. ولی اسلام و محمد (ص) هرگز در چنین شرایطی نبودند.

نه آنکه تصور کنید مسأله اسلام به کلی با اجتماع عرب بیگانه بود، چه در این صورت چگونه تعالیمش می توانست ریشه های عمیقی در دلهای آنان بگستراند و عقایدشان را براین اساس استوار سازد؟ مطلب ما اینست که اوضاع مادی و اقتصادی جزیره العرب بلکه تمام ملل در جهان آن روز، طوری نبود که قیام مسلمانان مانند نهضت فرانسه یا انقلاب کمونیستی، نتیجه قطعی اوضاع عصر خود باشد. به عبارت دیگر، اگر خدا چنین دینی را به محمد وحی نمی کرد، بشر قادر نمی بود آیینی بیافریند که غرایز و اهداف متضاد انسان را مانند اسلام تحت

کنترل و نظم درآورد.

در نظر اسلام فرد به تنهایی و خودش دارای ارزش و احترام است. هرکس به محض مسلمان شدن، درک می کند که جرقه ای از نور خدا او را مدد کرده و از مکان پست شرک و کفر به حیطة ایمان قدم نهاده است. هر کسی اسلام بیاورد بی درنگ از یک سلسله مصونیتها، به عنوان فرد، برخوردار می شود:

«بر هر فرد مسلمان حرامست که به خون و عرض و مال مسلمان دیگر تجاوز کند.»

غیبت، تجسس، با چشم و کنایه اشاره کردن، بی اجازه وارد منزل فرد مسلمانی شدن، همه مربوط به حیثیت اوست و باید از سوی همگان بطور دقیق رعایت شود.

ارج نهادن به فرد سرانجام به ارجمندی تمام افراد، و یا به تعبیر دیگر به ارجمندی جامعه، بازگشت دارد، و این مطلبی است که ما از آیین اسلام به وضوح دریافته ایم. اسلام برای این منظور، نخست فرد را متعادل می سازد. یعنی او را از اسراف (زیاده روی) که مستلزم تعدی به حقوق دیگرانست، باز می دارد، و چون تک تک افراد، همه، چنین تعادل و موازنه ای را در زندگی شخصی خود برقرار ساختند، بطور طبیعی جامعه نیز به نظم و تعادل می گراید.

آزادی و تربیت در اسلام

فرد عضوی از پیکر جامعه و یا خشتی از سازمان آنست بنابراین، اسلام عنایت شدیدی مبذول داشته تا او را در سنین مختلف عمر، در کودکی، بلوغ، جوانی، و پیری تحت مراقبت و تربیت قرار دهد.

دولت های دیکتاتوری تربیت کودکان را تحت نظر خود قرار داده و با رژیم و شرایط مخصوصی آن را انجام می دهند. دولت با گماشتن افرادی به منظور کنترل وضع آنان، مراقبت شدیدی در تعلیم و تربیتشان به عمل می آورد. اینگونه حکومتها هیچ تأمینی از ناحیه مردم ندارند و هرگز جرأت ندارند که آنان را به حال خود رها کنند.

در چنین جوامعی، محور احساسات و افکار، مردم عقیده نیست بلکه «دولت» است که زور و اقتدارش را برآنان تحمیل کرده است.

ولی اسلام به این همه محافظه کاری و سانسور نیازی ندارد. اسلام به مردم

درس «ایمان» می دهد و چون با «خدا» آشنا شدند، بدون هیچگونه تظاهر و شرک به پرستش او سر فرود می آورند. باز همین عقیده است که افراد را تشویق می کند تا کودکانشان را براساس اخلاق اسلامی پرورش دهند. آنان در این کار منفعت مادی در نظر نمی گیرند و هیچگونه فشار و تهدیدی نیز بر آنان نیست. فقط درک دارند و بخاطر رضای خدا (خدایی که روح و جان خود را تسلیم او کرده اند) به وظایفشان عمل می کنند.

از این بالاتر، پدر و مادری که معتقد به اسلام هستند وقتی که کودک خود را، طبق دستورهای اسلامی تربیت می کنند حتی توجه به «داوطلبانه» بودن خود نمی کنند. چه آنان باور داشته اند که تربیت فرزند از ضروریات زندگی طبیعی شان است و در زندگی خانوادگی باید آن را نخستین موضوع مهم تلقی کرد. چون پدر و مادر مسلمان کودک را مطابق دستورهای دینی تربیت کردند، نتایج زیر را به دست می آورند:

اولاً: غرایز و تمایلات او را هرگز «سرکوب» نمی کنند. در پیش گفتیم سیستم تربیتی اسلام چگونه کودک را با اراده و واجد غرایزی معتدل بار می آورد. ثانیاً: نهال کودک با بذر «اخلاق» بارور می شود. به همین دلیل او را از خودخواهی و خویشتن بینی که در آینده باعث ایجاد مزاحمت دیگران خواهد گردید، وارسته می گرداند.

ثالثاً: «وجدان» در نهاد کودک بیدار می شود و اعمال وی را قدم به قدم محاسبه کرده، راه خوبی و بدی را به او نشان می دهد. در این صورت انسان به خاطر آنکه همزیستی مسالمت آمیزی با سایر انسانها پیدا کند، پیرو نیکی ها می گردد (و نه از روی اجبار و تهدید نیروهای مافوق).

خلاصه تربیت اسلامی به کودک شخصیت و اراده می دهد، تا جز در برابر خدای بزرگ نزد کسی کرنش و اظهار عجز و فروتنی نکند. چون نونهالان خود را براین روش پرورش دهیم که البته این از وظایف مهم هر خانواده است و هرگز به دستگاههای تجسسی و کارآگاهی دولت ربطی ندارد، افراد متعادل و مستقیم بار خواهیم آورد. طبیعی است که این افراد، جامعه را نیز هماهنگ و متعادل می گردانند و در این صورت است که اجتماعی ما

براساس مهر و محبت بنا می شود نه بر روی کین و نفرت.^۱ در جامعه اسلامی دولت حق ندارد در آزادیهای شخصی افراد دخالت کند، ولی آزادی در اینجا مفهوم دیگری دارد. یعنی مثل دولتهای بی اساس کنونی نیست که این نام را بهانه انواع مفسد و بی عفتیها قرار دهد و مردم را از هر جهت افسار گسیخته نماید.

میان اسلام و شیوه حکومتهای سرمایه داری این فرق هست که سرمایه داری برای حمایت از مصالح عده ای، آنان را آزاد و رها کرده و سپس سایر افراد را به استثمار ایشان درآورده است.

در اسلام استثمار دیگران را آزادی شخصی نمی گویند. همچنین مردم حق ندارند به مفسد اخلاق بگردند. در پیش گفتیم آثار شوم انحرافهای مردم به نسلهای آینده نیز سرایت خواهد کرد، اسلام بشریت را منحصر به یک نسل ندانسته و نسلهای آینده تمام مثل یک زنجیر به هم پیوسته می باشد. هر عملی که امروز انجام می دهیم، در حوادث فردا اثر خواهد گذاشت. اطفالی که در تربیتشان اهمال و کوتاهی می شود، در نسل بعدی مفسد این کودکان از ما بیشتر خواهد بود.

به همین نظر پدران و اولیای امور وظیفه دارند که درباره این امر مهم، یعنی پرورش خردسالان نهایت کوشش را بکار ببرند. بنابراین، آزادی شخصی در اسلام محدود شده به این که فرد برای دیگران ایجاد مزاحمت نکند.

مثلا در حدود تربیت اسلامی پدر آزاد است که کودک خود را بدخواه خود تربیت کند، ولی هرگز حق ندارد که او را فاسدالاخلاق و عنصری بی سرپرست رها نماید. در این صورت پای دولت به میان کشیده می شود. او می آید تا برای این گونه کودکان که پدر و مادر بی بضاعت یا لابلالی دارند، وسایل تربیت آماده کند، در هر حال کودک متعلق به پدر و مادر خودش است و دولت در سایر شئون

۱. فروید عقیده دارد که انسانیت بر مشاعر کین پایه گذاری شده است. به عبارت دیگر نزاع میان کین و افسوس زده اصیل، و مهری که از خارج به انسان تحمیل می شود. مبنای انسانیت است. ولی من در فصل «ارزشهای والا» از وی انتقاد کرده و گفته ام:

حقیقت اینست که مهر در مزاج بشر اصیل بوده و کین از ناحیه اصطکاک مصالح افراد پیش می آید. این اصطکاک را هرچه تقلیل دهیم به اتحاد و صمیمیت بشر خدمت کرده ایم. (به آخرین فصل همین کتاب مراجعه شود).

او حق دخالتی ندارد.

حکومت کمونیستی تا وقتی که به کودکان جیره می دهد، خود را از هر جهت صاحب و مالک آنان می پندارد... گویا زندگی به غذا و لباس انحصار یافته و به لقمه نانی می شود مردم را خرید، و بی شک این مرام تنزل بشریت و سیر قهقهه‌رایی او را ثابت می کند، یعنی انسان معنویت خود را از دست داده و با متاع شکم! آن را مبادله کرده است.

حکومت‌های دیکتاتوری عموماً از روابط خانوادگی منزجرند. زیرا اولاً کودکان در محیط گرم خانواده به دامان پدر چسبیده و تا اندازه‌ای از تسلط قوای حاکمه از حریمشان کاسته می شود. ثانیاً فعالیت‌های کارآگاهی که از لوازم بقای حکومت‌های استبدادی است، با تحکیم روابط خانواده چندان سازشی ندارد. اینان به جای آنکه به اندیشه حیوانی و پست خود اقرار کنند، روابط خانوادگی را به اجتماعات عقب افتاده نسبت می دهند.

آری فرد در اسلام آزاد شناخته شده، ولی نباید از آزادیش سوء استفاده کند و حق کسی را پایمال نماید. روی این اصل، دولت می تواند گاهی برای رعایت مصالح عمومی مثلاً حق مالکیت را از فرد سلب کند.

انسان آزاد است و از لذایذ زندگی حداکثر استفاده می کند. ولی باز به شرط آنکه زیانی به خودش یا به دیگری نرساند.

اسلام اصولی کلی در زندگی برای ما آورده و سپس در هر دوره، مردم باید با در نظر گرفتن احتیاجات روز و شرایط محیط خود، آن را بکار ببرند.

و در این رابطه، شواهد و احادیث زیادی در کتب تاریخ و حدیث داریم که علاقمندان به تفضیل، می توانند به آن مدارک مراجعه کنند.

فصل هشتم

جرم و کیفر

جرم و کیفر

جرم یعنی عملی که فرد با ارتکاب آن، به حقوق جامعه تجاوز می کند. چون درباره روابط فرد و جامعه نظریه های مختلفی اظهار شده، بدیهیست که در باب جرم نیز عقاید گوناگون خواهد بود.

نظامهایی که برای آزادی شخصی، حدی قایل نشده اند و معتقدند که نباید فرد را از رسیدن به تمایلاتش بازداشت، مسئولیت جرایم را به گردن جامعه انداخته می گویند این جامعه است که با سرکوبی عواطف فردی و جعل حدود، انسان را به گناه وادار می سازد.

نقطه مقابل این نظر، افکار نظامهای جامعه یا دیکتاتوری است که فرد را به کلی از ارزش واقعی ساقط کرده، برایش هیچگونه شخصیت مستقلی قایل نمی باشند. بدیهی است اینان در مورد جرایم فردی، احکام قساوت آمیزی دارند. زیرا کسی که ذاتاً ارزشی ندارد جرأت کرده و به حریم یک چیز «مقدس» یعنی جامعه، تجاوز کرده است.

اما اسلام، در اینجا نیز مانند همیشه نه درباره شخصیت اجتماعی غلو کرده و نه فرد را بیش از حد خود مقدس و عزیز شمرده است. آنگاه طبق همین اصل است که «جرم و کیفر» را نیز ارزیابی می کند.

جرم از دید روانکاوی

قانون در ادوار گذشته، انسان تجاوز کار را مجازات می کرد، ویژه هنگامی که بر ضد ارباب، اقدامی می نمود که در این صورت مجازات او گفتن نداشت! رفته رفته وسایل مجازات تخفیف یافت و از شدت عمل درباره شخص خطاکار جلوگیری به عمل آمد، تا جایی که اکنون در دول سرمایه داری جرم منحصر به این شده که کسی علیه این سیستم سخنی بگوید! اما سایر جرایم بویژه مفاسد اخلاقی طوری آسان تلقی گردیده که با مختصر عذری! می توان از مجازات آن رهید.

به منظور تجویز صدور گناه برای افراد، روانکاوی نیز وارد ماجرا می شود. **الدوس هاکسلی** در کتاب **Taxis & Pretexts** می نویسد: «ناچار روانکاو باید طرفدار مجرم اخلاقی باشد.»!

این حرف صحیح است. ولی باید این را نیز بدانیم که اشکال کار روانکاوی در این است که انسان را از قله به دره فرود آورده و سیستم روانکاوی همواره در میان انگیزه های طبیعی و نیروهای شهوانی بشر غوطه می خورد، دیگر فراموش کرده که در انسان نیرویی دیگر وجود دارد که برای جلوگیری از طغیان تمایلات وی، بکار گرفته می شود.

روانکاوی درباره چگونگی مرض های روانی مطالعه می کند. امراض روحی به علت اصطکاک تمایلات آدمی با قیودی که از خارج به او تحمیل گردیده، پدید می آید و گاهی هم انسان تحت قوای قاهره محیطش قرار گرفته، تمایلات را در باطن خود سرکوب می کند و در نتیجه بیماری روانی زاده می شود. از این روست که شخص روانکاو همیشه نسبت به این قیود، با نظر دشمنی و بدبینی می نگرد و به ناچار فرد را مظلوم و بی گناه می شمرد.

پس از مدتی که روانکاو در امراض روانی مطالعه کرد، بی اختیار نسبت به تمام قیودی که حتی برای زندگی بشر ضرورت دارد، نظر دشمنی پیدا می کند. از سوی دیگر، چون این قیود را جامعه تعیین کرده لذا همان جامعه را گناهکار واقعی قلمداد می کند.

به نظر ما صحیح نیست که روانکاوان خود را محق بدانند که از افراد مجرم طرفداری کنند، چه هرچه می گویند تفسیر مراحل گناهست: یعنی گامهای انحراف روان را تا آغاز ارتکاب جرم پیگیری می کنند و سپس بدون توجه به نیروی کنترلی که در درون فرد نهاده شده، وقوع جرم را اجتناب ناپذیر می شمردند.

اینان پنداشته اند که تمام گناهکاران، بیماران روحی هستند و بدون آنکه از خود اراده ای داشته باشند، دست قهار جامعه آنان را به انحراف کشانیده است و می گویند: این گروه را باید به جای مجازات معالجه کرد.

جبر روانی که فروید آن را گفته، پایه تمام این پندارهاست.

قبلا درباره «فروید» و عواملی که منشاء انحراف های علمی وی بود به تفصیل سخن گفتیم و اکنون نیز بطور خلاصه تکرار می کنیم که فروید با چشم پوشی از واقعیات بشر و اصراری که در اثبات نظریه ماد دیگری خود داشته، دیگر ما را مجال نمی دهد برای مقالات وی چندان اعتباری قایل شویم.

البته منکر نیستیم که پاره ای از جرایم جامعه مسیحی غرب ناشی از سوء استفاده از تعالیم حضرت مسیح و ستمگریهای غیرمعقول آن بوده است. جلوگیری از هر تمایل فطری و سرکوب آن، منجر به اصطکاک های شدیدی می شود که احیاناً گناه و کارهای زشتی را به بار می آورد. با این وصف اگر بخواهیم تمام جرایم را معلول انحراف مسیحیت بدانیم قطعاً برخلاف حقیقت سخن گفته ایم. چه بسیاری از گناهان مردم اروپا، ناشی از واپس زدگی عواطف آنان نبوده، بویژه پس از آنکه سد قیود مذهبی را شکستند و از سرزنش جامعه و وجدان (که فروید و بسیاری از روانشناسان اینها را علت واقعی جرایم می دانند) رهایی یافتند، پس جرایمی که به دنبال این تحول رخ می داد، مربوط به انحراف آیین و اجتماع مسیحی نبود، بلکه معلول بی بند و باری در اجرای تمایلات شخصی خودشان بوده است.

همچنین هنگامی که کودکان خویش را - از ترس واپس زدگی عواطف - کاملاً آزاد تربیت کنیم، کودک برای همیشه می خواهد تمایلات شخصی خویش را دنبال کند و دیگر در نهاد خود آمادگی ندارد که بر سر راهش مزاحمت شخص دیگری را ببیند. در اینجاست که روانکاوان و دانشمندان لابراتواری پیش می آیند و برای اثبات این نظام آشفته، از «جبر روانی» دم می زنند.

جوامع غربی بر پایه چنین تربیت غلطی بنیان گذاری شده و مکتب روانشناسی غرب هر روز بر حجم جرایم می افزاید. آنان درباره جرایم قایل به «جبری» بودن آنها هستند و کسی را قادر به مقاومت با گناه نمی دانند!

«فروید» همیشه اصرار داشته و بویژه در کتاب Totem and Taboo نوشته است که ارتکاب جرم یک حالت طبیعی برای انسان به شمار می رود، و چنین استدلال می کند: هنگامی عملی تحریم می شود که انسان در اندرون خود داعی برای انجام آن کار داشته باشد، اگر آدمی تمایل شدیدی نسبت به کارهای خلاف قانون نداشت، این همه قوانین کیفری برایش مقرر نمی شد.

این سخن حقست، وی متأسفانه با آن باطلی را مورد نتیجه قرار داده است! گرچه انگیزه های گناه در نهاد انسان وجود دارد و قرآن نیز در تأیید این مطلب داستان «هابیل» و «قابیل» را گفته و با آن اثبات می کند که از قدیمترین ادوار بشریت، انگیزه گناه در نهاد انسانها بوده است، ولی ما باید بدانیم که

«انسان» فقط دارای همین یک جنبه نیست، بلکه وی جنبه ای دیگر هم دارد که صلاح اندیش و به مراتب نظیف و نورانی است، و بر اثر همین جنبه است که حساب انسان از حیوانات جدا بوده و موجودی ممتاز گردیده است.

«فروید» نیز خود معترفست که انسان همچنان که به کارهای شر متمایل است، به نیکی ها نیز تمایل دارد، ولی می گوید که این حالت دومی ناشی از سرکوبی امیال و غرایزش می باشد.

فروید صریحاً گفته است: انسان نخستین، پس از ارتکاب جرم احساس پشیمانی کرد. اما وی برای سؤال ما پاسخی ندارد که اساساً چرا این احساس در انسان پیدا شد؟ و از کجا و چه کسی به او الهام شد که کردارش زشت بوده و نبایست از وی سر می زد؟

در فصل «ارزشهای والا» نظر فروید را در این باره مورد انتقال قرار خواهیم داد، ولی اکنون همین قدر می گوئیم که جنبه خیراندیشی بنا به اعتراف فروید به هر ترتیب در انسان وجود دارد، یعنی با صرفنظر از منشاء پیدایش آن، این موضوع به قوت خود باقی است که همه انسانها راقب به جرایم نیستند و دوست ندارند که خویشان را سراپا به گناه آلوده سازند. حتی می توان گفت اگر روزی به مردم آزادی مطلق ببخشیم و همه مانند درندگان و حیوانات وحشی به جان هم بیفتند، باز جمعی پیدا می شوند که جانب صلح و امنیت را گرفته، از گناه شدیداً تنفر اظهار می کنند.

در داستان «هابیل» و «قابیل» که در قرآن و همچنین در تمام کتب مقدسه از این یاد شده و در افسانه های ملل نیز این قصه را نقل کرده اند، می بینیم که هابیل با گناه تجاوز، خود بیالود وی قابیل از ارتکاب جرم خودداری کرد. قرآن از زبان قابیل چنین نقل می کند که گفت:

«اگر به قصد جانم برخیزی، هرگز دست تعدی به سوی تو باز نکنم و قصد جانت را نخواهم داشت.»

پس معلوم می شود که در ادوار نخستین که بسی تاریک و ظلمانی بوده، باز انسانی یافت می شده که از ارتکاب جرم دوری کرده و احساس بیزاری می کرد. اما فروید انسانیت را تنها در نخستین مراحل پیدایشش آلوده معرفی نکرده، وی درباره تمام انسانهای تاریخی می گوید: اگر کودکی موفق نشود به موقع

طبیعی خود، عقده اودیپ (عشق به مادر) را واپس زند و اخلاق و فضایل را به جای آن بنشانند، حتماً مرتکب جرایم خواهد گردید.

با این همه، فروید باز با همین سخنان اعتراف می کند که بیشتر کودکان از راه طبیعی بر این عقده فایق می آیند و عده کمی باقی می ماند که در این مبارزه شکست خورده به اختلالات عصبی و روانی... و جرایم مبتلا می شوند.

خدا را شکر که بنابر این گفتار، دیگر تمام مردم از نظر فروید مجرم نیستند و لاقط موضوع جرم اصلی از اصول انسانیت شناخته نمی شود!

انگیزه اقتصادی جرایم

درباره جرایم، کمونیستها علل اقتصادی ذکر می کنند و می گویند: مادام که وضع اقتصادی مردم بی سامان است، وقوع جرم در جامعه حتمی می باشد. زیرا دل‌های پر از کینه فقرا هرگز به نیکی رغبت ندارد و ثروتمندان خوشگذران نیز هرگز به فضیلت نمی گرایند.

بنابراین، وقوع جرایم در کشورهای سرمایه داری امری قطعی و طبیعی است و نمی توان با آن مقاومت کرد. در پیش گفتیم که کمونیستها قابل به «جبر اقتصادی» هستند.

حال در داخل کشورهاشان چه می گذرد، به خوبی اطلاعی نداریم و بیشتر آنچه که تاکنون شنیده ایم، شایعات تبلیغاتی بوده که به نفع یا ضرر آنان گفته شده است، ولی به هر حال خودشان معتقدند که جرم از میانشان رخت بر بسته و با القای محاکم حقوقی و زندان، این ادعا را تأیید می کنند!

گویا کمونیستها می خواهند بگویند که دیگر در میانشان دزدی نیست. اما دزدی در کشوری که به همه غذا و لباس کافی می دهند چه مفهومی دارد؟ با این وصف در اخبار آنان شنیده ایم که روزی کودکی سیزده ساله را به جرم تزویر در کوپنهای جیره، محاکمه کردند. بالاخره قاضی کودک را نصیحت کرد و به او گفت که از این پس چنین عملی را مرتکب نشود!... سپس کودک تبهکار را آزاد کردند.

اشکال عمده کمونیستها در این است که نه تنها ارزشی برای اخلاق قایل نشده اند، بلکه آن را مجعول نظام سرمایه داری نیز دانسته و گفته اند: سرمایه داران برای حفظ منافع شخصی خویش قوانین اخلاقی را جعل کردند تا دست

«توده» به اموالشان دراز نگردد.

بنابراین، اگر سرمایه داری از کشوری رخت بریندد، اخلاق نیز به دنبال آن کوچ می کند و دیگر نیازی به آن نیست!

انحراف های جنسی از نظر کمونیستها جرم محسوب نمی شود زیرا آنان به یک نهاد انسانی که بر سایر حیوانات امتیاز داشته باشد، عقیده ندارند. بعلاوه، مرام کمونیستی ناچار است که به مردم در امور جنسی آزادی بدهد، زیرا در غیر این صورت نیروهای جمع شده متراکتر شده، ممکنست روزی نظام جابرانه آنان را از هم بپاشد.

در نظام کمونیستی تنها یک گناهست که آنقدر بزرگ تلقی شده که گویا از ارتکاب آن آسمان از هم می شکافد و کوهها متلاشی می شود.

این گناه انتقاد از مرام کمونیستی یا تعرض به ساحت خدایان ایشان! مخصوصاً «طنین» است.

جرایم در نظام اسلامی

قتل:

اموری که از نظر اسلام جرم تلقی شده عموماً مایه رنج و زیان برای جامعه اند و اگر آنها را برای مردم مباح بدانیم جامعه مملو از بحران و کشمکش می شود. مثلاً چگونه مردم در امنیت باشند و بتوانند با خیال آرام زندگی کنند و حال آنکه آدمکشی در میانشان مباح گردیده باشد؟ این مطلب از فرط سادگی نیازی به هیچگونه شرح و تفصیل ندارد، ولی بد نیست که بدان یک واقعیت تاریخی نیز ضمیمه کنیم.

دوره هایی که بشر دچار هرج و مرج و بی امنی بوده است جزو ایام تاریک و عقب افتاده در تاریخ وی بشمار آمده، به همین دلیل دانش، صنعت و تمدن هنگامی پیدا می شد که انسان شئون زندگی خود را برپایه امنیت می نهاد. از نظر روانی نیز این موضوع حساسی روشن دارد. زیرا انسان اگر در محیطی واقع شود که باید تمام نیرو و کوشش خود را صرف دفاع از خود و حریم خانواده اش بنماید، دیگر مجال نخواهد داشت که به امور دانش و تکامل علمی و معنوی بپردازد. دانشمندان روانشناس گفته اند: غرایز هرگز میدان فعالیت پیدا نمی کنند مگر آنکه انسان از جهت غریزه نخستین، که غریزه حفظ ذات است، خیالش آسوده باشد.

پس تحریم آدمکشی در جامعه امری بدیهی می نماید و هرگونه توجیهی برای ارتکاب این جنایت بیجا و غلط است.

دزدی:

دزدی از آدمکشی صدمه اش کمتر است، ولی باز دست کمی هم از آن ندارد. دزدی یعنی تجاوز به مال و آدمکشی یعنی تجاوز به جان. غریزه حب مال از نظر اهمیت به دنبال غریزه حفظ ذات آمده و دزدی، این غریزه را اهانت و هتک می کند.

اگر دزدی مباح بود و مردم در جامعه خود هیچگونه تأمین مالی نداشتند، اندیشه نگهداری از مال، فکر آنان را از شئون عالی زندگی بازمی داشت. تاریخ هم به ما می گوید: چرخ اقتصاد موقعی به گردش درآمد که محیط جامعه، از

غارت و چپاول ایمنی پیدا کرد. اما در مواقع ناامنی که به آشکار مانع فعالیت های بازرگانی و روابط اقتصادی مالی است، مردم در بیشتر نقاط روی زمین به گرسنگی و قحطی بسر می بردند.

انسان پس از آن که تأمین مالی پیدا کرد و از این جهت خیالش آرام گرفت، آنگاه به اصلاح وسایل تولید می پردازد، و این خود یکی از گامهای بسیار بلندی است که بشریت در راه تکامل برمی دارد.

پس علت تحریم سرقت نیز روشن است و جدل درباره آن بی مورد است.^۱

بی عفتی:

در تحریم زنا جنجال بسیار برپا شد و غربیها از همه بیشتر طرفدار ارتکاب این گناهند.

آنان می گویند: چرا باید زنا و بی عفتی ممنوع باشد و چرا مردم با سرکوبی تمایلات، خویشان را به مشقت افکنند؟ چرا افراد را در خواست های نفس و در لذتهای جنسی آزاد نگذاریم؟ تحریم این امور برای چیست؟

«مسایل جنسی» یکی از فصل های همین کتابست و در آنجا مشروحاً این بحث را دنبال خواهیم کرد. ولی فکر می کنم که تاکنون به اندازه کافی برای اثبات این مطلب کوشیده ام که مفاسد اخلاقی همچون کرمی است که به خرمن گندم و یا به طاقه ابریشم جامعه می افتد و مغز آن را متلاشی می سازد. آثار شوم این مفاسد ممکنست چند صباحی ناپدید باشد، ولی بالاخره چهره وحشتناک خود را ظاهر خواهد کرد و سپس سازمان اجتماعی همچون ساختمانی که پایه هایش سست گردیده یکباره از هم فرو خواهد ریخت. تاریخ با شواهدی فراوان این حقیقت را تأکید کرده به طوری که هیچ ملتی تاکنون از این قانون طبیعی مستثنا نبوده است. این «سنت خداوند است که در آن دگرگونی نخواهی یافت.» (فتح: ۱۲).

آخر چگونه زندگی به مسیر تکامل می رود در حالی که به انسان اجازه داده

۱. کمونیستها می گویند، سرقت منحصر به کشورهای سرمایه داری و تیول است، زیرا تجویز مالکیت فردی است که این جرم را به بار می آورد. ما بدین جهت مالکیت فردی را لغو می کنیم و خود را از گرفتاریهای دزدی و خیانت در اموال نجات می بخشیم. من در کتاب «شبهات حول الاسلام» درباره مالکیت فردی ثابت کرده ام که این گزینه جزو انگیزه های طبیعی هر انسانی است و نمی توان با آن مقاومت کرد. و نیز گفته ام که با تهذیب این گزینه می توان مصالح زیادی را تأمین نمود و مفاسد بسیاری را ریشه کن کرد.*

* پروستریکا و تحول عمیق دنیای کمونیسم در عصر ما، شاهد خوبی برای اثبات مدعا است...

باشند که هرگونه تنزل و انحطاطی را برای خود خریدار باشد و تمام نیرویش را در لذایذ حیوانی از دست بدهد. با وجود چنین رخصت بی بند و باری دیگر نیرویی برایش ذخیره نمی ماند. تا به کمک آن قدمی هم به سوی جهان بالا بردارد.

از همه اینها که بگذریم تازه این سؤال پیش می آید که چگونه مباحث شخصی به ناموس دیگری تجاوز و خیانت کند؟ یا چرا زن حق داشته باشد که از عواطف همسرش بدزد و درباره فرزند نامشروع خود آنان را بکار ببندد؟ شاید می گوئید مشاعر ناموس پرستی و غیرت بر معشوق از مختصات جامعه عقب افتاده شرق است؟ ولی با توجه به حوادث قتل و انتحاری که در جوامع به اصطلاح متمدن غرب متداول شده، خواهید دریافت که این دو احساس در آنان نیز وجود دارد. منتها با آزادی حیوانی آن محیط توأم گردیده و چنین جرایمی را درمیانشان برمی انگیزد.

میگساری:

تحریم میگساری از نظر اسلام امری بسیار ساده و طبیعی است. دول غرب گرچه متعرض تحریم آن نگردیده اند، ولی اگر می زده قدم از حدود خویش بیرون گذارد اگرچه مزاحم حال کسی نباشد، باز مورد تعقیب قرار می دهند. در حاشیه خیابان که قیافه خفت بار مست نمایان می شود و تلوتلو خوران افسانه آرزوهای زندگی را می سراید، بی آبرویی انسان را در انظار مجسم می کند.

آدم فرومایه به جای آنکه مشکلات خود را به دست تدبیر عقل بسپارد و بدینوسیله گره از کارهای پیچیده خود بگشاید، به خانه کثیف مسکرات پناهنده می شود و با تخدیر اعصاب خود لحظه ای از احساس رنج و مشکلات، خود را می رهااند. در عالم مستی وقایع سخت زندگی وجود ندارد، عالمی است که خیال آن را تصویر کرده و با مرکب آغشته به می جلوه و جلایش بخشیده است. گریز از واقعیات زندگی به تنهایی در نظر اسلام کاری ناپسند بشمار آمده، زیرا اسلام مردم را به کوشش و شهامت و تسلط یافتن بر مشکلات زندگی دعوت می کند و بدیهیست که این هدف با اظهار عجز و زبونی هرگز تحقق نمی یابد.

مکرر گفته ایم که زندگی «عادت» است، شخصی که خود را به گریز از مشکلات عادت بدهد و همواره در عالم خیال به جهان بی خبری برود دیگر تاب مقاومت از او سلب گردیده و به محض مواجه شدن با یک حادثه ناگوار، فوری به دنبال آسانترین راه فرار می گردد. **آخر جهاد که تنها شمشیر کشیدن و ستیز نیست، مبارزه با ناملایمات روزمره زندگی نیز از شئون جهاد می باشد.**

ما زندگی را هر اندازه صالح و سالم فرض کنیم باز پر از مشکلات خواهد بود. در تماسهایی که با اعضای خانواده و رفیق و همکار و رئیس و کارگر داریم، قهراً ناملایماتی پیش می آید که تحمل آن نیازمند به ظرفیت و صبر آدمی است و تنها با میگزساری و خیالبافی کار به انجام نمی رسد.

شما هنگامی خوب شنا می کنید که تمرین شنا داشته باشید و موقعی می توانید ناملایمات زندگی را هضم کنید که روحتان به بیحالی و سستی خو نگرفته باشد پس تمرین کنید تا نیرو بگیرید.

گاهی شرابخوار گمان می کند که این کردار ناهنجار مربوط به شئون شخصی وی بوده و کسی نباید از آن ممانعت کند.

این پندار با چند مغالطه به هم آمیخته است.

اولا انسان در ضرر زدن به خود آزاد نمی باشد، زیرا وجودش را درست به خود او نبخشیده اند. اگر می گوئید این مطلب حاکی از تعرض به حقوق و شخصیت فردیست، در جواب خواهیم گفت:

اگر فرد صد در صد مربوط به خودش باشد، باید از اجتماع کناره بگیرد و خود به تنهایی خوراک و پوشاک و سایر حوایج زندگی را تأمین کند. ولی اگر بنا شد که فرد از مزایای اجتماعی بهره ببرد و امنیت و آسایش خود را در پرتو شعاع همکاری دیگران بیابد، در این صورت ناچار است به همان مقدار که از جامعه سود می برد، به آن نیز بهره برساند. **جامعه به فرد نیاز دارد و تنها جسم او را نمی خواهد که به عقل و روان و ضمیر وی نیازمندتر است.**

بنابراین، هر زبانی که متوجه فرد می شود، جامعه نیز از آن متضرر خواهد گشت. بسیار خوب، این مغالطه اول بود.

از این بالاتر، تقلید و چشم و هم چشمی در جامعه موضوع کوچکی نیست. از شئون ذاتی هر بشر اینست که از کردار دیگران تقلید می کند و فرد هر اندازه

که ممتاز باشد باز نقش تقلید در او بی اثر نخواهد بود.
یکی از زیانهای میگزاری آن است که راه گناه برای همه باز شده و افراد ضعیف الاراده فوری به این آلودگی تن می دهند.

فجیعترین اثر مشروب، در محیط خانواده نمایان می شود. مشروب فرزندان را بدبخت و منحرف بار می آورد. پدر، بزرگ خانواده است و در عقول کودکان موجودی شبیه به خدا تصویر گردیده که خود را با شخصیت او تطبیق می دهند. بنابراین، وقتی که کودک بدمستی های پدر را ببیند و سخنان رکیک و حرکات نفرت انگیز او را مشاهده کند، می داند چه حالتی به او دست می دهد؟
بی شک نزاع شدیدی در ضمیر کودک برانگیخته شده و مجبور خواهد گردید که یکی از این دو راه را برگزیند:

الف: یا از پدر متنفر می شود و در این صورت میان دو شخصیتی که در عمق روان او متحد بودند - یعنی شخصیت پدر و شخصیت خودش - باید جدایی بیفکند.

ب: یا آنکه از شخصیت او پیروی کرده و انسانی فاسد و گمراه گردد.
قرآن می فرماید:

«شیطان می خواهد در شراب و قمار، میان شما دشمنی برانگیزد و از یاد خدا و نماز بازتان دارد. آیا از آن دست نمی کشید؟»

پیغمبر نیز فرمود:

«از شراب پرهیزید که منشأ همه گناهان است.»

آری، با تعطیل اراده و از بین بردن کنترل و شعور آدمی، دیگر انسان پروا از هیچ عملی ندارد. این مطلب از نظر تحلیل روانی نیز بدینگونه توجیه می گردد که مشروب «قراول» باطنی انسان را تخدیر می کند و سپس مفاصدی که قبلاً تحت کنترل بودند از «غظت» این قراولان استفاده کرده بر او هجوم می برند؟
حشیش و افیون و سایر مخدرات، همه مثل شراب بوده و در اسلام همه تحریم شده اند. اسلام با ضعف نفس و گریز از واقعیات مبارزه دارد و هرچه باعث تشدید این امور در روحیه انسان گردد، بدون تردید در اسلام تحریم شده است.

«سامرست موام» در کتاب داستان «گوشه تنگ The Narrow Corner» شرح

لطیفی در مجسم نمودن وضع یک آدم افیونی داده می نویسد:

مردی سوار قایقی بادی در میان اقیانوس هند گیر افتاده بود. از وحشت دریا بسی نگران و پریشان احوال بود و هر لحظه گمان می کرد که امواج خروشان اقیانوس به سایش هجوم آورده می خواهند او را ببلعند! این مرد چون نتوانست آن همه وحشت را تحمل کند از داخل بساط، قلیانی بیرون آورد و با افیون آن را چاق کرد، بدین وسیله وی به جنگ ترس و اضطراب شتافت و هر یکی را می زد امواج دریا به نظرش یک متر پایین تر می آمدند، تا آنکه آب کاملاً هموار و آرام شد و جنبش پرهیجان کشتی، به حرکت نرم گاهواره ای مبدل گردید. این شخص کم کم با بالهای «ملکوتی»! به عالمی دیگر پر کشید و در آنجا خود را آنچنان نیرومند و مقتدر یافته بود که به گمان خود بر خطرهای زمینی و دریایی تفوق یافته می توانست با یک اشاره انگشت، سد مشکلات را از میان بردارد!

میگساران نیز نظیر این اندیشه ها را دارند. حال چگونه اسلام اجازه بدهد که با صرف یک گیلان مشروب، دستگاه فکر و عقل خود را فلج کنیم و از جهاد و فعالیت در راه زندگی و نبرد با مشکلات آن بازمانیم؟ با توجه به عنایتی که اسلام در تربیت روان، بویژه در پرورش اراده و کنترل تمایلات سرکش آدمی، مبذول داشته دیگر جای هیچگونه سئوالی در زمینه تحریم مسکرات و مخدرات باقی نمی ماند.

ارتداد

ارتداد یک مسأله شخصی نیست، یعنی از شئون آزادی فرد هرگز به شمار نمی آید. ارتداد یعنی سرباز زدن از یک وظیفه اجتماعی که زیانش به همان جامعه ای باز می گردد که شخص «مرتد» از مزایای آن بهره مند است.

ارتداد یعنی شکستن پیمانی که شخص با خدا بسته است و این پیمان مربوط به خود او و اجتماع خداپرستانست.

شخص مرتد پاره ای از جرایم اخلاقی را نیز مرتکب می شود. زیرا دروغست که انسان بگوید من فقط منکر مبنا و فلسفه قوانین شده ام و در مقام عمل آنها را رعایت می کنم. از این گذشته، علت بی دینی مردم گریز از قیود اخلاقی می باشد. چه اگر به حدود اخلاقی اعتقادی داشته باشد و انسانیت را رهین آن بداند، قهراً خودش نیز خداپرست باقی می ماند.

به هر حال نظامی که ضامن تعدیل افکار و روحیات مردم شده نمی تواند افراد خداپرست را در امر ارتداد، آزاد رها کند. یعنی مردم دوباره بتوانند به آسانی به وادی کفر و گمراهی باز گردند.

«افساد» در زمین

این گناه انواع مختلفی دارد: یکی ایجاد فتنه به منظور آنست که مسلمانان از دین خود دست بردارند. مبشرین مسیحی نیز که از طرف دول بیگانه به کشورهای اسلامی روی می آورند، از نظر حقوقی مشمول این گونه جرم می باشند.

ایجاد زحمت و جلوگیری از پیشروی حکومت اسلامی، نوعی دیگر از برانگیختن فساد در روی زمین است.

مهمترین موارد اشاعه فساد در زمین «سازمان دادن» به باندهایی است که به منظور دزدی، چپاول و راهزنی تشکیل می شوند. مجازات اینگونه باندهای خطرناک باید به مراتب شدیدتر از کیفرهای فردی باشد، چه آنان به آسانی می توانند زیانهای مهمی به اجتماع وارد آورند.

مقررات کیفری اسلام

ملاحظه کردید هر یک از این جرایم که از سوی فرد سرزند تجاوزی علیه جامعه تحقق یافته است، و کسی منکر نیست که اجتماع باید از حقوق خود دفاع کند و با برطرف ساختن موجبات فساد، امنیت و آرامش پدید آورد.

ولی بسیاری از «متمدنین» غربی و سپس جمعی از «روشنفکران» ما که به تقلید آنان پرداخته اند، می گویند: قوانین کیفری اسلام نوعی بربریت است و شایسته انسان در این عصر تمدن نمی باشد.

عصر تمدن! آری، در این عصر مرگ و نابودی دسته جمعی به وسیله بمب های اتمی و هیدروژنی تأمین شده و زن و مرد و کوچک و بزرگ و خوب و بد همه در یک لحظه با خاک یکسان می شوند!!

ایشان می گویند: علایم بربریت و ارتجاع در اسلام اینست که شخصیت فردی در آن پایمال گردیده و مثلاً با حکم اعدام و بریدن دست دزد اهانت به انسان شده است.

از این فرشتگان پاک سرشت! نمی پرسیم که بمب های هیروشیما و ناکازاکی چه بود؟! و نمی پرسیم اردوگاههای کار اجباری و بازداشت انسان های بسیار در میان برف های سیبری و لیست تصفیه های سالانه که صدها و بلکه هزاران نفر را به نابودی می کشاند، چیست؟! و نمی پرسیدم سیاهانی که با شما در دیانت مسیحی همکیش اند و خودشان هم انسان می باشند برای چه باید آنقدر لگد بخورند تا جانشان به سختی درآید. آیا این بینوایان گناهی جز این دارند که با چهره سیاه «زندگی» می کنند؟

ما درباره این امور پرسشی از آنان نداریم، چرا که آنان بی شرمی را به نهایت رسانده اند و حتی از خود نیز خجالت نمی کشند و هرگز احساس گناه نمی کنند. ما فقط می گوییم: تاکنون در روی کره زمین، در شرق و غرب، نظامی

۱. در ماه آگوست سال ۱۹۴۵ یک هواپیما برفراز خاک ژاپن به پرواز درآمد و پس از آنکه روی «هیروشیما» رسید، بمب بسیار کوچکی که قدرت انفجار ۲۰۰۰۰ تن بود، برفراز آن رها کرد پس از ۴۵ ثانیه بمب منفجر شد و ۷۸۱۵۰ نفر بلافاصله به هلاکت رسیدند، در نهم آگوست نظیر این بمب روی شهر «ناکازاکی» پرتاب شد که ۳۶۰۰۰۰ نفر از ساکنین آن یکجا جان سپردند، در اثر این جنایت فجیع بالاخره ژاپن مجبور شد که در روز دهم آگوست بدون قید و شرط تسلیم گردد.

نیامده که به اندازه اسلام برای فرد احترام و اهمیت قایل شده باشد. اسلام نظامی است که جامعه را در صورت محروم ساختن فرد از حقوق زندگی، به شدت مورد بازخواست قرار می دهد. اسلام حتی به فرد اجازه داده که برای احقاق حق خود علیه جامعه بجنگد و اگر کشته شد شهید مرده و جامعه باید «دیه» او را به بازماندگانش بپردازد. اما اگر همین شخص در ضمن مبارزه، کسی را کشت مدیون نیست. پیغمبر فرمود:

«اگر در جامعه مردی از گرسنگی بمیرد، خدا آن جامعه را به حال خود واگذارد و رحمتش را از مردم آن برگیرد».

ابن حزم که از فقهای بزرگ است، از حدیث فوق چنین استنباط کرده که اگر شخصی در محله ای از گرسنگی بمیرد، اهل آن محل باید دیه او را بپردازند. غربی ها از مقررات جزایی اسلام ابراز انزجار می کنند، چه گمان کرده اند که در حکومت اسلامی نیز مانند کشورهای خودشان بیست و چهار ساعته مقررات جزایی در سطحی گسترده اجرا می شود.

از همه اینها مهمتر، اسلام تنها از نظر جامعه به جرم نمی نگرد، بلکه ترازو را به گونه ای قرار داهد که گناه را از نظر خود مجرم نیز ارزیابی می کند. برای اثبات این موضوع به دو حادثه که در زمان «عمر» رخ داد، استدلال می کنیم.

«عمر» کسی نبود که در اجرای کیفرهای اسلامی او را سهل انگار بپنداریم. با این حال می بینیم که وی در سال قطعی مجازات دزدی را متوقف می سازد، چه گرسنگی عامل ایجاد شبهه ای است که اجرای حدود را متوقف می گرداند. اما حادثه دوم که مطلب ما را صریحتر بیان می کند آنست که روزی به عمر گفتند: یکی از غلامان «ابن حاطب» شتر مردی از قبیله «مزینه» را دزدیده است. عمر غلام را احضار کرد و پس از شنیدن اقرار از زبان خود او به «کثیربن الصلت» دستور اجرای کیفرش را داد. عمر ناگهان از رأی خود برگشت و مجازات غلام را لغو کرد. سپس به اطرافیانش چنین گفت: قسم به خدا اگر مطمئن نبودم که شما از غلامان خود به زور کار می کشید و آنها را در گرسنگی قرار می دهید، بدون هیچ درنگی آنان را هنگام ارتکاب جرم. مجازات می کردم. سپس رو به ابن حاطب کرد و گفت: اگر بر غلام تو حدی جاری نکردم خرسند

مباش، زیرا در عوض خودت را تنبیه خواهم نمود. آنگاه از مرد مزنی پرسید قیمت شترت چقدر بود؟ مرد جواب داد: چهارصد درهم! عمر به ابن حاطب گفت: اکنون برو و هشتصد درهم به او بپرداز.

این دو جریان تاریخی گواهی می دهد که حاکم اسلامی قوانین کیفری را هنگامی اجرا می کند که شرایط جامعه زمینه وقوع جرم را پدید نیاورده باشد. پیغمبر فرمود:

«شبهه ها، اجرای حدود را متوقف می کنند».

و این اصلی است که باید در اجرای قوانین کیفری آن را کاملاً رعایت کرد. آیا بالاتر از این می توان درباره فرد تبهکار مهربانی و نرمش رواداشت؟

انگیزه های ارتکاب جرم

اکنون باید بعضی از جرایم را مورد بررسی قرار دهیم تا ببینیم عوامل قابل توجیهی که انسان را به گناه وامی دارد چیست و چگونه اسلام نخست از آنها پیشگیری کرده و سپس دستور مجازات مجرم را صادر کرده است.

قتل:

جنایت قتل و آدمکشی که در سراسر جهان رخ می دهد، غالباً مربوط به امور اقتصادی و یا شئون عرض آدمی است.

مشکل اقتصاد در محیط اسلامی از طریق تأمین اجتماعی و همکاریهای مردم حل گردیده است. اسلام به حاکم دستور داده تا با بسط عدالت اجتماعی و جلوگیری از گشادبازیهای اشراف با محرومیت سایر طبقات مبارزه کند. همچنین علیه ربا و احتکار، که دو عامل بسیار خطرناک و موجب تورم سرمایه است، شدیداً مبارزه می کند. اسلام زکات، ارث و احکام مضاربه را تشریح کرده تا ثروت میان همه پخش شود، و نیز در زیادی اموال اغنیا سهمی برای مستمندان قرارداده است.. همه کس باید در محیط اسلامی شغل آبرومندی در اختیار داشته باشند و اگر کسی به علتی عاجد از کار کردن باشد، هزینه زندگیش به عهده دولت اسلامی است.

کمونیستها، عدالت اقتصادی را هدف خود قرارداده ولی برمبنای «جبر اقتصاد» بخاطر این موضوع تلاش می کنند. اما اسلام علاوه بر اهمیتی که برای اقتصاد قایل شده، «احساسات» افراد را نیز براساس دوستی، تعاون و اتحاد، پرورش داده

از زمان کودکی این احساسات را در وجود انسان تقویت می کند. با این شرح دیگر هیچگونه مجوزی در جامعه اسلامی برای آدمکشی وجود نخواهد داشت، ولی با این همه باز اگر کسی اتفاقاً گرسنه یا تشنه باشد و دستش به آب و خوراک نرسد، وی می تواند در صورت خوف از نابودی خویش، مانع را از سر راه بردارد. این مسئله در فقه اسلامی نیز به همین گونه تفسیر گردیده است.

اما جهات مربوط به آبرو، با تحریم زنا و خودداری از افراط در شهوت این مشکل نیز در جامعه اسلامی حل شده است. اگر مردم از حدود عاقلانه قدم فراتر نگذارند و به فضیلت و پاکدامنی سربسپزند، شئون عفت در نهایت متانت پاسداری خواهد شد و دیگر انسان مجبور نخواهد شد که برای دفاع از آبروی خویش، دست به آدمکشی بزند.

دزدی:

دزدی اساساً معلول گرسنگی، عاجز بودن از کسب مشروع و عدم توزان اقتصادی در جامعه است. در پیش گفتیم که زمامدار اسلامی موظف است برای تدارک این نابسامانیها چاره ای بیندیشد، و باید وضعی ایجاد کند که همه افراد، طبق شئون شخصی خود قادر به انجام کارهای مشروع و پسندیده گردند. با این وصف اگر باز عده ای نتوانستند کفاف زندگی خود را به دست آورند، بیت المال (بودجه عمومی) باید کسری هزینه ضروری آنان را جبران کند. یعنی اگر کسی مثلاً به علت مرض یا پیری یا ضعف فوق العاده نتواند مخارج زندگی خود را تحصیل نماید. دولت اسلامی با بودجه خود از چنین آدمی حمایت می کند. با وجود این اگر گرسنه ای واقعاً اضطرار یافت و مجبور به دزدی شد، محکم قضایی او را در فشار قرار نخواهد داد.

زنا و بی عفتی:

زنا از تحریم غریزه جنسی برمی خیزد. این غریزه لحظه ای آرام ندارد و همیشه انسان را به گناه دعوت می کند. اسلام برای اصلاح آن، راههای مختلفی پیش پای ما نهاده است.

نخست از راه تربیت، ما را نیرومند و با اراده بارمی آورد، به گونه ای که بتوانیم به آسانی تمایلات خود را بدون واپس زدگی و هیجانات روحی و عصبی،

کنترل کنیم. در این باره، سخن در گذشته بسیار گفتیم.

دوم: اسلام جامعه را براساس پاکی و فضیلت بنا می کند. در چنین اجتماعی خودآراییها و خودنماییهای شهوت انگیز، عکس های برهنه، برنامه های تحریک آمیز رادیویی و تلویزیونی و فیلمهای سینمایی ضدعفت عمومی، وجود نخواهد داشت. چه این امور آتش غریزه را دامن می زنند و انسان را به گستاخی و دیوانگی در ارتکاب جرایم سوق می دهند. در اسلام برای دختر و پسر، کارهای مناسبی در نظر گرفته شده که سرگرم شدن با آنها نمی گذارد نیروهای شهوت بر روی هم متراکم گردد.

اسلام طبیعت بشر را به خوبی شناخته که جوان را امر به ازدواج کرده و با تمام وسایل کوشیده تا وی به این کار تشویق شود. حتی به دولت اسلامی گفته است اگر جوانی نتوانست مخارج ازدواج خود را تأمین کند، باید هزینه عروسی او را تأمین کند.

با وجود این پیشگیریهای علمی و تربیتی، دیگر برای زنا هیچگونه مجوزی در جامعه اسلامی باقی نمی ماند.

قضیه مهمتر که همواره مد نظر اسلام بوده این است که دشواری اثبات زنا و مجازات شهود «ناقص العدد» یا «ناقص الشهاده»، سبب آن می گردد که سخن از گناه کمتر به میان آید. سهولت در تکرار ذکر زشتیها خود باعث کم شدن قبح آنها از نظر مردم است. اما وقتی که مردم نتوانند اخبار زنا را به آسانی نقل کنند، این جرم همچنان رعب آور و دشوار در گوشه اذهان خواهد ماند و از نظر روانی این خود یک شیوه منفی برای جلوگیری از انتشار زناست که اسلام اتخاذ کرده است. کسی که گناهی مرتکب شده و خدا آن را از انظار خلق پوشانیده، بنا به دستور پیغمبر(ص) او حق ندارد که گناه خود را برای دیگری تعریف کند.

بنابراین، مجازات زنا فقط درباره شخص افسار گسیخته ای جاری می شود که آن قدر وقیح بوده اند که چهار نفر مرد رهگذر، گنااهش را دیده باشند. رهگذر می گویم زیرا که تجسس و از بالای دیوار به خانه ها نگریستن در قرآن ممنوع گردیده است. چنین شخصی در واقع مرتکب دو گناه گردیده است، یکی آنکه در برابر تحریک غریزه خود را باخته، و دیگر آنکه به مقررات اجتماعی پوزخند اهانت آمیزی زده است. این شخص لیاقت هیچگونه ترحم و دلسوزی نخواهد

داشت، و قرآن هم می گوید:

«در موقع کیفر دلتان بحال ایشان رقت نیاورد.»

کسی که با حفظ احترام نسبت به آداب اجتماعی و مخفیانه! مرتکب گناه می شود، به مراتب زیانش کمتر است. چه گناه را میان مردم شیوع نداده و جمعی را به تقلید از عمل ناهنجار خود و انداشته است. او فقط خود می داند و خدای خود، یا پشیمان می شود و توبه می کند و یا در گمراهی خویش آنقدر می ماند که بالاخره او هم افسار خود را گسیخته و چوب مجازات و کیفر را می خورد! گاهی زنا دامن اشخاص متأهل را می آلود، یعنی آنانی که زن یا شوهر دارند. این جماعت دیگر دارای هیچ عذری نیستند، چه ازدواج سدیست که طغیان شهوت را می شکند، لذا آنان را به شدیدترین وضعی کیفر می کنند. باز اگر زن شوهردار یا مردی عیال دار بی عفتی کند، بلافاصله آنان را مجازات نمی کنند. بلکه باید کاملاً تحقیق شود تا ببینیم آیا عذر معقولی آنان را به این کار سوق داده است یا نه؟!.

میگساری:

برخی می گویند با نوشیدن شراب، غمهای زندگی خود را فراموش می کنیم و از یأس و وحشت، گریخته ساعتی به خوشی و مستی فرومی رویم. ولی آیا این سخن صحیح است؟ آخر ارزش این خوشی چیست که به دنبال آن خماری و سرگیجه است و هنگام صبح، چهره زندگی دوباره همچون روز پیش، تاریک و گرفته می نماید؟!.

به هر حال میگساری از آفات مهم اجتماعی است و نظم و توازن آن را به هم می ریزد. چون کاخ نشینان از کثرت لذایذ و جرایم و فحشا خسته می شوند. برای آنکه حواس از کار افتاده خود را اندکی به حال آورند، ناچار به نشاط مصنوعی دست می زنند. همچنین بیکاری دایمی این طبقه، باعث کسالت روح و خستگی آنان گشته و سپس مجبور می شوند که با تفریحات ساختگی خود را سرگرم کنند.

اما توده محروم که غصه می خورند و رنج می کشند، آنان نیز ناچارند که از آشفته گی وضع زندگی خود، به مشروب یا سایر «مخدرات» پناه ببرند تا مگر پاسی از شب را در بی خیالی و فراغت از درد و محرومیت گذرانده، برای فردای

خود آماده تحمل بار غمهای روزافزون زندگی شوند!

جامعه بی سامانی که افراد آن دچار شکاف طبقاتی شده اند، این چنین به مشروب و مخدرات دیگر آلوده هستند. گرچه امروزه میگساری در تمام اجتماعات رایج شده، ولی در همه جا رل اصلی خود را بازی می کند که از یاد بردن ناملایمات و بلا تکلیفی های زندگی است.

غرب مادی که عقیده به «روح» ندارد و از حریم «ماده» قدمی فراتر ننهاده یک تمدن مادی پدیدآورده است. تمدنی که باری گران برگرده اعصاب انباشته و دیگر رفاه روحی برای مردم وجود ندارد. مردم نمی توانند با سرگرمی های روحی خستگی روزمره اعصاب و تن خود را برطرف کنند، لذا ناچارند که راههای مصنوعی، فضایی آرام! برای خود بیافرینند و لحظه ای از آلام زندگی یکنواخت ماشینی، خود را فراغ احساس کنند.

روان انسان با زندگی ماشینی سنخیت و انس ندارد، و از عمق در متن چنین زندگی ای آرامش نمی یابد.

شراب و سایر مفاسد اخلاقی قدم به قدم با تمدن غرب به پیش می رود! این تمدن به هر جا که می رسد مفاسد اخلاقی را نیز به دنبال خود می گستراند. جامعه مسلمین به انسانیت معتقد است و هیچگاه به مشروب پناهنده نمی شود. نظام صحیح اسلامی موظف است که اوضاع مختل جامعه را به وضع متعادل برگرداند. باید برای بیکارها (توده مردم یا کاخ نشینان بیکاره) زمینه فعالیت تولیدی فراهم کند و آنان را به کار وادارد. زیرا بدینوسیله هم فقر و احتیاج ریشه کن می شود و هم بیکاری خسته آور اشراف، چاره می پذیرد!

از این مهمتر آنکه اسلام در عبادت پروردگار نوعی جذبه عاشقانه نهاده که اشباع کننده کسانی است که ذوق این قبیل حالات را هم دارند. اسلام با آنکه دوست ندارد عبادت منشاء اختلاف زندگی بشر و غفلت از امور اجتماعی باشد، ولی تا حدودی نیز آن را تجویز کرده تا به این بخش از تمایلات روانی نیز پاسخ گفته باشد.

کفر یا ارتداد

نمی دانم برای ارتداد چگونه مجوزی بجوییم. آخرین چیزی که در این باره می توان گفت آن است که تصور کنیم روزی انسان دچار حالتی شده که نسبت به همه چیز شک می کند. به عبارت دیگر، ارتداد یک بحران عمیق دایمی یا موقت روانی است که باعث سستی فکر انسان می شود. اینست نهایت خوشبینی ما که می توانیم درباره شخص مرتد داشته باشیم، شخصی که از حالت ایمان به کفر بازگشته است. ولی اگر مطلب را واقع بینانه بنگریم یک نوع تمایل به شکستن قیود مذهبی را در ماورای این حیلله بازی های فکری خواهیم یافت. به هر حال مرتد اگر افکار ارتدادی خود را مخفی بدارد و در میان مردم منتشر نسازد هرگز وی را مجازات نخواهند کرد. ولی در غیر این صورت، حتماً به کیفر خواهد رسید، زیرا راه از دین خدا برگشتن را به مردم یاد داده و اساس وحدت اجتماعی را متزلزل ساخته است.

فساد در زمین

این جرم معنایش آن است که جرایم گذشته توسط تشکیلات یا باند مجهزی انجام پذیرد.

در اجتماع واقعی مسلمانان از پیشامد چنین وضع وحشتناکی جلوگیری شده و اگر چنانچه آثار این بحران در میان جمعی ظاهر گردد از سوی حکومت اسلامی بیدرنگ آن را چاره می کنند. دیگر در این هنگام بهانه ای برای مفسدین باقی نمی ماند و حتماً باید به کیفر خود برسند.

نتیجه

اینک به طور خلاصه نظر اسلام را در باب جرم و کیفر بنگرید. با آنکه لازم است جامعه برای حفظ موجودیت خود از قانون استفاده کند، ولی نباید فراموش شود که در نهاد فرد انگیزه های طغیان و گناه نهفته است. از این رو جامعه حق ندارد کسی را به کیفر برساند مگر آنکه نخست عوامل تحریک جرم را از میان مردم برداشته باشد.

در باب انگیزه های گناه، اسلام شئون روانی و اقتصادی را در نظر گرفته، و به هزار سال پیش از آنکه غربیها از این مقوله ها سخن بگویند، تمام این نکات را بطور ریشه ای بررسی کرده است.

این عدالت را در کجا می یابید که با تعدیل ترازوی زندگی، همه بدون کم و کاست، به حقوق مسلم خود می رسند. تهمت های یاوه سرایان را با این شیوه منطقی مقایسه کنید!

اسلام مانند مکتب های پسیکانالیزم نیست که بگوید تمام تبهکاران مریض های اجتماعی اند که شرایط جامعه آنان را بیمار گردانیده و به همین دلیل نباید جامعه را در مجازاتشان ذیحق بدانیم. ولی در برابر، با تأمین وسایل روحی و روانی و اصلاح عوامل اقتصادی محیط را به گونه ای منظم می گرداند که دیگر کسی در فضای آن بیمار نگردد. ولی هر اندازه هم که ما در اصلاح امر جامعه بکوشیم، باز افرادی یافت می شوند که دارای انحراف های روانی بوده، مرتکب جرم می شوند. حال در این صورت باید ببینیم گناه سایرین چیست و چرا آنانی که سبب انحراف این افراد نشده اند، باید از ناحیه تبهکاریهای ایشان زیان ببینند؟ پس عدالت حکم می کند که قوانین کیفری بیاوریم و اینگونه اشخاص را از ارتکاب گناهان به هراس آوریم. اما اگر باز اگر شخصی یافت شد که بیماریش آنقدر شدید بود که با فلج شدن نیروی اراده، مرتکب جرمی گردید، قانون مجازات درباره اش جاری نخواهد شد. چه دیگر او مسئول نبوده است.

اما در حالات عادی که اراده در نهاد انسان برپاست و مسئولیت شخصی در کار است. اگر مجازات زیانی داشته باشد، بالاترین زیانش اینست که انگیزه گناه را «سرکوب» می کند. اما این زیان بسیار خفیف بوده برای حفظ نظم و آرامش افراد بسیار بجاست که آن را تحمل کنیم.

اسلام فقط می کوشد تا پیش از آنکه انگیزه های جرم انسان را به عمل وادار کنند، آنها را از نهاد آدمی پاک گرداند. یعنی مردم طبق مقتضیات روانی خود بطور طبیعی به اصلاح و تعدیل خویشتن پردازند.

جامعه اسلامی نسبت به دیگر نظامها از همه کمتر قوانین کیفری را میان افراد خود اجرا می کند، چه از همه بهتر روان را شناخته و براساسی صحیح، آن را استوار و هماهنگ ساخته است.

فصل نهم

مسائل جنسی

مسائل جنسی

پس از تأمین غریزه حب ذات و فراغت یافتن از حفظ جان، غریزه جنسی از سایر غرایز و احساسات بشر به مراتب تندتر است. دیر زمانی ست که انسان از ناحیه درندگان و آفات مرگبار زندگی، فکرش آسوده شده، ولی هنوز غریزه جنسی تنها نیرویی ست که تسلط خود را بر تمام طبایع وی همچنان باقی نگاه داشته است.

هر نظامی که تمایل به عیاشی و خوشگذرانی دارد و برای زندگی هدفهای عالیتری در نظر نگرفته، بیشتر غریزه جنسی را در مردم تحریک می کند. مردم در این گونه کشورها هم از غذاهای مقوی و بسترهای گرم و نرم و نیرویی که از بیکاری و بی عاری در وجودشان انباشته گردیده، تحریک می شوند، و هم چون امور زندگی خود را به سهولت تأمین می کنند، به همین دلیل فراغت بال و وقت آزاد ایشان بسیار است، ولی چون هدف های عالی روحانی ندارد، به ناچار خود را آماده کرده اند تا به عوامل تحریک آمیز شهوت پاسخ مناسب و فوری بدهند.

تضاد مصلحت آمیز و مفسده برانگیز

امور جنسی از این نظر مسأله ایجاد کرده که در یک لحظه هم برای انسان ضرورت دارد و هم زیان.

زیرا از سویی ادامه رشته حیات وابسته به اینست که در میان ابنای بشر این امر به گونه مداوم صورت گیرد. از این رو همه باید نیرویی داشته باشند که چون در برابر جنس مخالف قرار گرفتند، چنان تحریک شوند که خود موجبات تولید مثل را فراهم آورند.

ولی از سوی دیگر، اگر انسان بخواهد به انگیزش نیرومند غریزه جنسی همیشه پاسخ بدهد، مانند حیوان به مرتبه نازلی سقوط می کند. چه در این صورت نتیجه آن می شود که فعالیت غریزی و ضروریات جسمانی جایگزین افکار عالی گردیده، نگذارد که آدمی به شئون جاوید انسانیت و اشتغالهای ارزشمند بپردازد. این وضع، جامعه را ویران و پایه های تمدن اقوام را متلاشی می کند و سپس همه چیز، رو به نابودی می رود.

ایجاد تعادل میان این دو حالت متضاد در زندگی انسان کاری بسیار دشوار

می نماید.

در دنیای حیوانات، غریزه زمان فعالیت های جنسی را معین می گرداند و پس از آنکه کار خاتمه یافت و تخم نسل آینده در شکم ماده مستقر گردید، نر و ماده از هم جدا می شوند، این جدایی به اراده خود حیوان نیست، بلکه حاکی از نبودن تمایل جنسی در نهاد او می باشد.

اما انسان در محدودیت غریزه نیست و همیشه می تواند به امور جنسی بپردازد. ولی از آنجا که نباید کار جهان بی حساب و کتاب باشد بر اثر این آزادی، مشکلات فراوانی پیش می آید که انسان سرانجام خود را مجبور می بیند که باید مشاعر جنسی خود را تنظیم کند. بدینوسیله تأمین نسل بوقوع پیوسته، از ناحیه طغیان شهوت به فرد و جامعه زیان وارد نمی آید.

انسان هر اندازه در تعدیل و کنترل غریزه جنسی توانا تر باشد، در نردبان تکامل گامهای رساتری برمی دارد. چه بشر با فرورفتن در لذت جنسی از سایر هدفهای زندگی باز می ماند.

از سوی دیگر، تعطیل غریزه جنسی نیز به رسم مقدس مآبی و کناره گیری از دنیا، موجب تکامل انسان نمی گردد، چه با این عمل علاوه بر آنکه بار مشقت آوری بر خود تحمیل می کند و تمایلاتش به واپس زدگی می گرایند، موضوع نسل نیز که یکی از هدف های مهم زندگی است، متوقف می گردد. بنابراین، تکامل واقعی انسان هنگامی شروع می شود که میان انگیزه های متضاد و خواست های گوناگون او تعادل و هماهنگی ایجاد شود.

غریزه جنسی از نظر فروید

در این بحث که موضوع امور جنسی مطرح گردید، ناگزیر باید یاد می نمودیم. زیرا وی تمام کوشش خود را به این بحث مصروف داشته و کتابی هم در این زمینه بنام: *Three Contributionsto the Sexual Tbeory* نوشته است. سایر کتابهای فروید نیز بر محور غریزه جنسی دور می زنند. وی تمام احساسات بشر و زندگی او را ناشی از این غریزه می داند. بنابراین، اگر کودک از پستان مادر شیر می نوشد، به عقیده فروید لذت جنسی را احساس می کند! و اگر خود را به مادرش می چسباند باز به تحریک غریزه جنسی است! (آیا دختر هم نسبت به مادر خود احساس جنسی دارد؟) همچنین کودک در تمام حرکات خود از

غریزه جنسی استفاده می‌کند. فروید برای اثبات این مطلب هیچگونه دلیلی ندارد، جز آنکه به حالات نادر و افراد منحرف استدلال کرده است. البته در فصل «فروید» ما اشکال اینگونه استدلال را به خوبی بیان کرده ایم.

فروید معتقد است که «تمدن» نیز از غریزه جنسی پدید آمده است چه بدینوسیله زن و مرد با هم اجتماع می‌کنند و نسل جدیدی بوجود می‌آورند، آنگاه مردم جدیدی با نیازمندیهای تازه وارد صحنه اجتماع می‌گردند...! ابتکار مهمی که از مغز فروید تراویده اینست که می‌گوید:

«آدمیان نخستین، پدر خود را کشتند، زیرا نسبت به مادر خود تمایل جنسی پیدا کرده بودند و پدر را مزاحم خود می‌دیدند. پس از کشتن پدر، فرزندان دچار اشکال عجیبتری شدند. یعنی اینبار میان خودشان بر سر مادران نزاع درگرفت. سرانجام با هم صلح کردند و «مشاعر شهوت را از حریم مادر خود سرکوب کردند. این واپس زدگی منشاء پیدایش «تمدن» بود!!

پس از آنکه پدران کشته شدند «دین» نیز پدید آمد. زیرا فرزندان از کرده خود پشیمانی یافته با گرمی داشتن یاد پدر، او را به شکل یکی از حیوانات^۱ تجسم داده به عبادتش پرداختند!

این فکر رو به تکامل رفت و مردم با یکی از خدایان آشنا شدند...

اما هنوز ادیان به میان نیامده بودند. ادیان که آمدند باز قدم از دایره غریزه جنسی بیرون نگذاشتند. چه مسیح پدر خود را کشت و خود به جای او خدا گردید. درست مانند اینکه فرزندان نخستین بشر، پدران خود را کشتند تا نسبت به مادرشان مقام پدر را حایز گردند.»!

فروید با این تکلف و چرندگویی می‌خواهد تمام زندگی انسان را در پرتو احساس جنسی توجیه کند. در حالی که به نظر ما هیچگاه آدمی برای پی بردن به اهمیت انگیزه جنسی نیازمند نیست که این همه خرافات را سر هم کند. چه همه می‌دانند که زندگی خارج از احساسات جنسی برپا نخواهد ماند. دو جنس مخالف با هم می‌آمیزند و تشکیل خانواده می‌دهند و در خانواده نیز احساسات پدری و عواطف مادری و دوستی و مهر پدید می‌آید. پدر بخاطر فرزندانش به

۱. Totem

کار و فعالیت می پردازد و چون در تنازع و تزاخم با محیط خارجی قرار می گیرد، و از طرفی هم حس غلبه او را از داخل تحریک می کند، در نتیجه ابزار جدیدی برای تولید و ترقیات علمی بوجود می آید...

صنعت نیز غریزه جنسی به وجود آمده! چه صنایع در ابتدا به منظور رفاه بزم جنسی و لذت و تفریحی که دو جنس مخالف می خواستند، پیدا شد و سپس رو به توسعه نهاد، شامل تجملات زندگی گردید. مرد برای آنکه خود را در برابر زن نیرومند و با شهامت جلوه دهد هر روز فعالیت تازه ای آغاز کرد و زن نیز برای آنکه مرد را محسور خود کند، به زیبایی و دلربایی پرداخت و لیاقتش را از طریق خانه داری و تدبیر امور منزل ثابت کرد. پس می بینیم در تمام موارد، غریزه جنسی رل اصلی را به عهده گرفته و اوضاع زندگی را پدید آورده است.

گرچه در زندگی زن و مرد چیزی نمی توان یافت که از دور یا نزدیک ارتباطی با غریزه جنسی. آنان نداشته باشد، ولی باز نمی توان گفت که تمام زندگی دارای یک انگیزه و معلول یک عنصر واحد است. اما فریود با آن همه نبوغش به این اشتباه درافتاده و زندگی را براساس انگیزه های جنسی تفسیر کرده است.

اختلاف زن و مرد

اوصاف عمومی که برای غریزه جنسی بیان شد نباید ما را از یک حقیقت مهم بازدارد و آن اینکه باید توجه داشته باشیم که تمایلات جنسی زن و مرد اختلاف هایی هم با هم دارند. و این دگرگونی برای آنست که هر یک به وظایف ویژه خود در زندگی بپردازد.

طبیعت همچنانکه جسم زن و مرد را گوناگون آفریده، احساسات، مشاعر و افکارشان را نیز با هم دگرگون ساخته است تا هر یک وظیفه ویژه خود را به بهترین وجهی ایفا کند.

مرد چون از نظر سازمان جسمی و اعصاب طوری است که عهده دار نبرد در محیط خارج از خانه شده، تأمین مخارج زندگی را بر او وظیفه کرده اند. اما از سوی دیگر مرد نمی تواند از فشار غریزه جنسی فرار کند، زیرا این کار با هدف زندگی در تضاد است.

حال برای آنکه این دو هدف در وجود مرد به تحقق پیوندد، یعنی هم

در محیط خارج بتواند فعالیت کند و هم به امور جنسی بپردازد، ناچار مشاعر جنسی در وی کمی خفیفتر از زن نهاده شده، به این معنا که مرد جز در هنگام زیاده‌تری موادی که باید تفریغ شود، نسبت به زن هیجان و تمایل شدید جنسی ندارد. اما زن این طور نیست، بلکه اغلب پس از تحریکات موضعی مواد جنسی را در وجود خود احساس کرده به فکر تفریغ می‌افتد.

احساس جنسی در زن بسی عمیق و گسترده‌تر است، و در غیر این صورت تاب تحمل آلام دوران حاملگی، زایمان و رنجهای ایام شیرخوارگی را نمی‌داشت. احساس جنسی در زن تنها یک نوع سکر جنسی است، یعنی عارضی بوده و مانند مرد نیست که در اثر افزونی مواد جنسی، هیجان و احساس به او دست دهد. درست در لحظه‌ای که کار مرد پس از تفریغ خاتمه می‌یابد. تازه نوبت به زن می‌رسد! بار گران حمل و مشقات زایمان و زحمات دوران پرورش کودک... اموری هستند که جزء لاینفک احساس جنسی زن شده. لذا آلام آن را با خوشی پذیرا می‌شود.

آری، ساختمان جنسی زن مناسب برای تمام این امور است، شهوت جنسی در مرد در حدود معینی تمرکز یافته ولی زن چنین محدودیتی را ندارد. زن — با اختلاف در مراتب احساس — در تمام اعضای بدنش درک جنسیت نهفته و حتی هنگام مقاربت، از مرد بیشتر مواضع احساس جنسی دارد.

بر اثر این امتیازهای طبیعی، زن و مرد از هم فاصله می‌گیرند، هر کدام به سوی هدف‌های ویژه خود رهسپار می‌شوند.

تساوی در انسان بودن، مطلبی است ساده و کاملاً صحیح. یعنی زن و مرد دوپاره‌اند که بر روی هم بشریت را تشکیل می‌دهند و یا بنابه قول افسانه‌سرایان دو نیمه از سیبی می‌باشند که مرد نیمی از آن و زن نیمی دیگر می‌باشد. ولی مساوی بودن آن دو در تقسیم کار و وظایف زندگی موضوعی است که هرگز قابل قبول نمی‌باشد، هرچند که زنان در چارگوشه جهان، به خاطر این مطلب کنفرانس‌ها برپا کنند و سازمانها براه بیندازند.

آیا این انجمنها و این نطق‌های غرض‌آلود قادرند که طبیعت اشیای جهان را دگرگون سازند؟ آیا می‌توانند مرد را در امور ولادت و حاملگی و

شیردادن با زن شریک گردانند؟ آیا مگر وظایف بیولوژیکی امکان دارد که با چگونگی جسمی و روانی توأم نباشد؟

حاملگی و بچه شیر دادن لازمه اش احساساتی است که به زن اختصاص دارد، یعنی افکار زن، عواطف و روحیاتش به گونه ای ترتیب یافته که بخوبی از عهده این وظایف دشوار برمی آید. مادر شدن با همه لوازمش از نرمی احساسات، فداکاری، شکیبایی، تحمل زحمات و مراقبت دقیق کودک، مربوط می شود به چگونگی خاص حالات روانی و عصبی و فکری زن که با چنین روحیه و با اینگونه مشخصات روانی عهده دار شغل مادری می شود و با هماهنگی، وظایف ویژه خود را از عهده برمی آید.

رقت عواطف و حساسیت وجدان، حیات عاطفی زن را تأمین می کند. تندی و انگیزش خاصی که احساسات زن را مشخص کرده، هرگز با جهات فکری و عقلی جور نمی آید. مادر باید اینچنین باشد تا بتواند از کودک خود حمایت کند. کودک در لحظات نخستین همواره به پاسخ مثبت نیاز دارد و این عاطفه است که فوری به کمکش می شتابد و بی هیچ درنگ خواست های او را برمی آورد. ولی عقل، تندی و کندی دارد، گاهی مثبت است و زمانی منفی، کودک کجا طاققت چنین روش حسابگرانه ای را در تربیت خود دارد؟

این بود مقام طبیعی زن، که با پیروی از هدف ویژه خود به وظایف اصلی و طبیعی اش عمل می کند.

از سوی دیگر، مرد نیز دارای وظایفی است که باید خود را برای انجام آن آماده کند. وی باید در محیط خارج با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم کند، گاهی با درندگان وحشی و زمانی با سایر قوای طبیعت مواجه می گردد. و گاهی نیز نظام و مقررات اقتصادی جلوی پایش را می گیرند و برای بدست آوردن ساز و برگ زندگی او را به تلاش و کوشش وامی دارند. در هر حال وی باید با تمام این مشکلات بسازد و از خود، همسر و فرزندانش حمایت کند.

بدیهی است که نمی توان این وظیفه مهم را به کمک عاطفه انجام داد. عاطفه مبنای ثابتی ندارد و هر لحظه وضعش دگرگونست، عاطفه به درد کارهای مادی می خورد که آنها نیز حالی به حالی شده، دارای شرایط و احوالی متنوع و دگرگونند. اما در شئون خارجی که حتماً باید انسان ثبات و اراده در مورد آنها به

خرج دهد، نمی توان از عاطفه کمک گرفت. تنها فکر و عقل است که قبل از اقدام به هر کاری، درباره مقدمات و نتایج آن محاسبه می کند.

این هم مقام طبیعی مرد بود که وی را به هدف های ویژه اش در زندگی می رساند.

بسیار دیده ایم که مرد در کارهای خود استقامت عجیبی نشان می دهد، ولی به لحاظ جنبه های عاطفی ناچیز و کم حوصله و بسی زود رنج می باشد. اما زن عواطف عمیق و احساسات بی شایبه ای نسبت به شوهر خود ابراز داشته با تمام قدرت می کوشد که وسایل آسایش وی را فراهم آورد. اما همین زن هنگامی که چشم از حدود طبیعی و وظایف خویش فروبندد، قدمش در میدان عمل می لغزد و تازه باز جز در امور مربوط به طبیعت زنانه خویش از قبیل پرستاری، بچه داری و آموزگاری شایستگی و استقامت از خود نشان نمی دهد. حتی هنگامی که زن وارد امور تجاری می شود، باز به ندای عاطفه پاسخ داده به شوق آنکه بتواند بهتر مرد دلخواه خود را بیابد، تلاش می کند. هدف نهایی زن در هر کاری، تربیت فرزند و سر و سامان دادن به زندگی خانوادگی است، ولی هیچگاه نمی تواند علاقه خود را از خانه و خانواده و فرزند بازگیرد، جز آنکه موانعی اجبار کننده از قبیل نیاز به مال، او را از احوال طبیعی اش بازدارد.

اشتباه نشود، مقصود ما از این سخنان آن نیست که زن و مرد را به کلی از یکدیگر جدا ساخته، بگوییم. هیچکدام نمی توانند کار دیگری را انجام دهند. زیرا دانش، این موضوع را ثابت کرده که جنین در هفته های اول هیچگونه امتیازی ندارد و حامل اعضای زن و مرد هر دو می باشد. سه ماه که گذشت، تازه مشخصات یکی از دو جنس شروع به نمو کرده، نر یا ماده بودن جنین تازه مشخص می گردد. در هر صورت اعضای جنس مخالف از بین نرفته، همچنان به حالت طفلی در وجود انسان باقی خواهد ماند. پس هر انسانی حامل اعضای جنس مخالف خود نیز می باشد.

دانش ثابت کرده است که در وجود زن و مرد هورمونهای دوگانه جنسی وجود دارد و چون یکی از آن دو بر دیگری غلبه یافت، رجولیت یا انوثیت آشکار می گردد. هورمونهایی که نوع جنسی را مشخص کرده اند، در هنگام

پیری ضعیف شده، نوبت به غلبه هورمونهای مخالف می‌رسد، لذا می‌بینیم که تارهای حنجره زن کلفت و خشن، ولی صدای مرد نازک و عواطفش رقیق می‌گردد.

بنابراین، زن و مرد از نظر جنس به هم آمیخته‌اند و پیوندی نزدیک میانشان برقرار گردیده. اگر زنی برای «قضاوت» صلاحیت داشته باشد، یا توانست در کارهای دشواری از قبیل جنگ و منازعه شرکت کند، امری غیرطبیعی نبوده است. همین‌طور اگر مردی به شغل آشپزی و خانه‌داری و پرستاری کودکان پردازد و یا از نظر عاطفه و تمایلات درونی شبیه به زن باشد، باز امری طبیعی است. چه تمام اینها معلول نوعی اختلاط درونی دو جنس مخالف با هم می‌باشد. با این وصف، سؤال ما اینست:

آیا این کارهایی که زن در مرحله دوم صلاحیت آن را پیدا کرده و اضافه بر نیازهای نخستین و طبیعی خود انجام می‌دهد، باید او را از انجام وظایف اصلیش بازدارد؟ به عبارت دیگر: آیا دیگر زن نیازمند نیست که در اندیشه خانه و تشکیل خانواده و فرزند باشد؟ آیا دیگر خودش مرد شده و با صرفنظر از شهوت جنسی، نباید همسری اختیار کند؟

زن و مرد و سرنوشت انسانی

زن و مرد از نظر بشر بودن با هم مساویند. یعنی هر دو از یک مبداء و از یک سرشت آفریده شده‌اند. زن و مرد مشمول همان وضعی هستند که ما در فصل «نظریه اسلام» بیان کردیم، یعنی نه فرشته و نه شیطان ولی به اراده خود قادرند که مثل فرشتگان به جهان قدس پرواز کنند و هم می‌توانند همچون شیاطین به پرتگاه درافتند.

افتخارهایی که هر یک از زن و مرد برای خود پنداشته‌اند همه عاری از حقیقت است. من معتقدم که زن و مرد هر دو، در مسیر خود دارای همه گونه شرافتند و در ضمن ممکن است فرومایه نیز بشنود!

برابری زن و مرد تنها به معنای فوق صحیح است. این دو جنس مخالف به هم می‌پیوندند و با تبادل سرمایه‌های فطری، نیازمندیهای خود را برطرف می‌سازند. ولی هرگز نمی‌توان ادعا کرد که آن دو در تمام جهات با هم یکسان و برابرند، چه این سخن علاوه بر آنکه مایه اغراق‌گویی دارد، تمام حقایق جسمی، روانی، بیولوژی و فیزیولوژی زن و مرد را انکار می‌کند. روابط زن و مرد هرگز بر پایه جنگ و ستیز نیست. تا هر یک اسلحه‌ای نیز به دست بگیرد و مادام‌العمر در کمین دیگری باشد.

بی‌شک زن در طول تاریخ صدمه دیده و بسی مورد اهانت واقع شده است. او را همواره به جرم آنکه بچه می‌زاید و کار و شئون مردان را عهده‌دار نیست، سرزنش می‌کرده‌اند.

اما این سقوط به بشریت است و ما هرگز نباید خود را بدان مبتلا سازیم. برای جبران این سرزنش بود که عده‌ای به زن حق دادند که فعالیت کند و برای خود پول در بیاورد. ولی این امر سبب گردید که در اروپا زن مطلق‌العنان گردد و خود را به هر حیوانی که از وجودش آتش شهوت برمی‌خیزد، تسلیم نماید. در آمریکا زن در حقوق اقتصادی با مرد مساوات دارد و خود در به دام انداختن مردان ابتکار عمل دارد و در ابراز تمایل جنسی نیز از آنان پیشی می‌گیرد.

ولی آیا این همان شرافت‌یست که زنها به دنبالش می‌گردند؟ یا نگون بختی است که به نام استقلال و آزادی او را بی‌خانمان گردانیده؟!

آمیزش زن و مرد

چون دو جنس مخالف نسبت به هم تمایل شدیدی دارند و این تمایل از سرشت آنان ناشی گردیده، ناچار باید به گونه ای با هم آمیزش کنند. انسان در آمیزش های جنسی باید تابع یکی از این دو حالت باشد: یا تمام زنان به نحوی در اختیار تمام مردها قرار گیرند، و یا آنکه یک زن به یک مرد، و یک مرد به یک زن مختص گردد.^۱

اسلام - و تمام ادیان - حالت دوم را برگزیده اند. ولی دنیای غرب دوست دارد که اوضاع را در جامعه خود به حالت اول برگرداند. اکنون باید ببینیم کدام یک از این دو حالت بیشتر با طبع بشر سازگار بوده مصالح وی را تأمین می کند؟ نخست درباره اوضاع غرب بحث می کنیم، ولی نه از نظر جنبه های اخلاقی، زیرا روانشناسان از اینگونه مباحث بدشان می آید. از این رو ما فقط از نظر بحث پسیکولوژی به این موضوع خواهیم نگریست.

هنگامی که دنیای غرب به هرج و مرج جنسی روی آورد، می خواست از قیود خشک آیین مسیحیت خود را رها کند. آیینی که انگیزه های فطری را سرکوب می کرد و حتی درباره منافع و مصالح انسان نیز سنگ مخالفت می افکند.

اینان گمان برده اند که اینگونه آزادی بلاشرط، هرگونه اشکال جنسی را حل می کند. ولی هر روز که این تمدن براساس مادیات رو به تکامل می رود، مشکلات امور جنسی در اجتماعشان افزونتر می گردد.

اکنون غرب مربی بشر گردیده می خواهد با اعطای آزادی نامحدود، او را از واپس زدگی احساسات نجات بخشد. به دختر و پسر می گوید: به همه جا می توانید برای ارضای تمایلات شهوی خود بروید، دیگر کسی از وجدان خود یا از اجتماع و حکومت و یا از خدا نباید شرم کند و بدانید هرچه می کنید کاری پسندیده و خوبست.

مردم نیز به لذت و عیش پرداختند... سپس دنیا در انتظار این معجزه شد که

۱. دانشمندان جامعه شناسی درباره روابط زن و مرد پنج نوع علاقه بیان کرده اند: ۱- اشتراک جنس زن و مرد ۲- چند زن و چند شوهر ۳- یک زن و چند شوهر ۴- یک شوهر و چند زن ۵- یک زن و یک شوهر. ولی ما در بحث خود فقط دو نوع از آن یعنی حالت اول و پنجم را که اشتراک یا انحصار مطلقست را ایراد کرده ایم. م

روزی غریزه های گرسنه سیر شوند و بدنهای پرهیجان به آرامش گرایند و در نتیجه، زندگی و جامعه انسانها آرامش و بهبودی یابد. **ولی آیا واقعاً چنین معجزه ای بوقوع پیوست؟**

در جواب این پرسش، باید سخنان غرض آلود طرفین را کنار زد و تنها در متن جریان روز مطالعه کرد. به چگونگی اوضاع در آمریکا نظر می افکنیم. چه آمریکا اول اجرای تمایلات جنسی را تا آخرین حد امکان تجویز کرده، و ثانیاً در بخش آمارگیری و ارزیابی امور اجتماعی، این کشور اهمیت بسزایی دارد. ابتدا مردم و سپس دانشمندان تصور کردند که آزادی در شهوات، آتش غریزه را خاموش می کند، غافل از اینکه غریزه دارای این خاصیت است که هیچگاه نباید سیر شود و هر اندازه که بیشتر به او بخوراند آتش افزونتر می گردد. غریزه باید همیشه گرسنه و تقاضامند بماند تا زندگی بچرخد. از سوی دیگر حکمت اقتضا نموده که این گرسنگی طوری نباشد که یکسره تمام زندگی را قبضه کند، چه در این صورت زندگی جهنمی خواهد بود طاقت فرسا. پس زندگی شامل دو بخش گردیده، بخشی گرسنگی است و بخش دیگر سیری که در آن انسان به تهیه خوراک برای لحظات گرسنگی می پردازد. این ساده ترین شکل زندگی است که بسیار شبیه به زندگی سایر حیوانات می باشد. اما شیوه تکامل هرگز بشر را در این حد متوقف نساخت. بلکه قدم به قدم او را به «اصلاح» وسایل زندگی و تنظیم امور معاش پیش برد. همان طور که در جسم انسان اصلاحات مهمی پدید آمد، یعنی توانست حرف بزند، روی دو پا بایستد و ستون فقراتش را راست نگاه دارد و راه برود... همچنین در روان وی نیز دگرگونیهای مهمی به مقتضای تکامل پدید آمد. انسان موفق گردید که با تنظیم و اصلاح وسایل زندگی غرایز خود را بهتر اشباع کند. آنگاه عواطف و احساسات جدیدی پیدا شد که بشر با الهام از غریزه، آنها را پایه فنون مختلف و تمدنهای گوناگونی قرار داد.

اکنون برگردیم و نحوه فعالیت غریزه را در قلمرو جسم بررسی کنیم: تجربه ثابت کرده که غذای زیاد بهیچوجه از غریزه را فرو نمی نشاند. برعکس، آنچنان آن را مشتعل می سازد که گاهی کار آدمی به دیوانگی هم کشیده می شود. همه بر این سخن درست و منطقی اتفاق نظر دارند.

شواهد این مطلب را از زندگی مردم آمریکا به دست آورده ایم. چه اگر آزادی بلاشرط در امور جنسی کار غریزه را به سامان می‌رسانید، دیگر نباید در آن کشور اوضاع فجیعی که حاکی از روزگار محرومیت انسانهاست، دوباره به چشم بخورد.

تشکیل خانواده یک نیاز روانی؟

اکنون بحث دیگری در پیش گرفته درباره خانواده گفتگو کنیم. کاری نداریم که اخلاق درباره خانواده چه گفته است، بلکه تنها می‌خواهیم این را بدانیم که زن و مرد چگونه دارای نیاز روانی جهت تشکیل خانواده هستند؟

«تمدن» جدید غرب که بر مادیت محض بنیان گذارده شده، در موضوع زندگی و روان توجیحات نارسایی کرده است، از قبیل توجیحات اقتصادی درباره تاریخ، توجیحات مادی درباره احساسات انسان، توجیحات جنسی درباره شئون مختلف زندگی. سپس این امور باعث گردید که شخصیت انسان لکه دار گردد و ما نیز در تمام مقدمات وی نظر تشکیک بیفکنیم. اندیشه خانواده و روابط عاطفی افراد نیز که در محیط خانواده به دست می‌آید در کشاکش این تفسیرها مورد حمله قرار گرفته است.

حقیقت اینست که انقلاب صنعتی، در عصر جدید یکی از حوادث مهم تاریخ بشمار می‌رود. همینگونه مشغول ساختن زنان و کودکان به اموری خارج از محیط خانواده سبب گردید که خانه به صورت مسافرخانه ای درآمد که اعضای آن بدون داشتن هیچگونه روابط «عاطفی» صبح سرکارشان رفته، دوباره شب از مغازه یا کارخانه برای استراحت به آنجا بازگردند.

دنیای غرب به جای آنکه براساس صحیحی اوضاع خود را استوار کند و انسانیت را به همان راهی که مناسب با شرافت و شخصیتش می‌باشد برگرداند، بیشتر به گمراهی او پرداخت و عقلش را در برابر آلات و ابزار تولید به کلی مقهور و مسخر گردانید. سپس برای آنکه این اوضاع شوم را با نظرات علمی! نیز تثبیت کند، از دانشمندان خواست تا بنام بحث و انتقاد، به یاهو سرایی و ابراز نظریه‌هایی بی‌اساس اشتغال ورزند.

این «دانشمندان» تا آنجا که نیرو داشتند بشر را آلوده معرفی کردند. برخی از آنان می‌گویند: خانواده پدیده‌ای اجتماعی است و هرگز از انگیزه‌های طبیعی و

امیال فردی برنخواسته. خانواده معلول عقل جمعی است و تطور و دگرگونیهایش همه پیرو آن می باشد.

گویندگان این سخن، میان شخصیت جامعه و افرادی که آن را پدید آورده اند، جدایی قایلند و تصور می کنند که عقل جمعی چیزی جدا و منفک از وجود افراد می باشد. استدلال ایشان اینست که در بسیاری از موارد، مردم به جبر نظام اجتماعی، کاری را بر خلاف تمایلات فردی خود، انجام می دهند.

اگر به خاطر داشته باشید، در فصل «فرد و جامعه» گفتیم که اگر انسان گاهی برخلاف تمایلات خود عملی انجام می دهد، دلیل بر این نیست که نظام اجتماعی از شئون فطری وی جدا بوده است، بلکه فرد در این هنگام یکی از دو احساس خود (تمایل به اجتماع) را بر دیگری (تمایلات فردی) ترجیح می دهد، چون می داند که با این کار باز مصلحت شخصی خود او تأمین می گردد.

به هر حال، طرفداران نظر فوق معتقدند که نظام خانواده دارای اصل ثابتی در سرشت انسان نیست، بلکه تابع مقررات اجتماعی است. هرگاه اجتماع بخواهد آن را ایفا می کند و اگر هم نخواهد آن را از بین می برد. اما انسانیت خود بذاته نیازی به خانواده ندارد.

بدترین و زیانبخش ترین نظری که تاکنون در باب خانواده اظهار شده شاید این باشد که گفته اند: **خانواده معلول ضرورت‌های اقتصادی است.** یعنی از آن روزی که وسایل تولید به دست مرد افتاد و زن در امر معاش به وی متکی گردید، مجبور شد که خود را در انحصار او دریاورد و جز در برابر شخصیت وی، نسبت به کسی دیگر خاضع نباشد!

بدیهی است هرکس که مالک وسایل تولید است امر و نهی نیز از طرف وی صادر می گردد. بنابراین، مرد برای آنکه زن از فرمانش سرنیچد و خود را در معرض دسترسی مردان دیگر قرار ندهد، یک سلسله حدود «اخلاقی» را جعل کرد و به نیرنگ، محیط خانواده خود را به خاطر رعایت آنها، مقدس قلمداد کرد. آنگاه دین آمد - که شاید آن هم از مخترعات مرد بود! - او نیز در این راه با مرد همکاری کرد و تارهای دروغین بیشتری در اطراف زن تنید و او را منحصر به مرد دانست! اما اکنون که وضع دنیا برگشته و زن از اسارت مرد رهایی یافته است، دیگر او می تواند به تنهایی کاسبی کند. آری زن آزاد شده و دیگر آن

ضرورت های سابق اقتصادی در کار نیست. بنابراین نیازی ندارد که خود را منحصر به یک مرد بداند. شبی در آغوش جوانی که عشقش به سوی او کشیده، می خوابد و فردا شب که از او سیر شد به دامن مردی دیگر که عضلاتی قوی و مثلاً شبیه به کلارک گیبل دارد، می آرد. کسی هم حق ندارد که او را از کارهایی که بدینگونه انجام می دهد، بازدارد.

در چنین محیط متمدنی! دستورهای دینی و اخلاقی و سایر مقررات اجتماعی نیز همه اموری جهنمی هستند!

بنابه عقیده ایشان، اخلاق نیز تابع اوضاع اقتصادی است و هر نظامی برای خود مقررات خاصی در زمینه اخلاق مردم دارد. در این دوره که در روسیه کمونیست و کشورهای غرب سرمایه داری، سیستمهای اقتصادی تحول یافته، ناچار «اخلاق» نیز به شکل جدیدی آشکار گردیده، مثلاً همه به زن حق داده اند که در فعالیت های اقتصادی کاملاً آزاد باشد. بدیهی است که به دنبال این آزادی، فاحشه گری نیز بلامانع خواهد بود.

این بود مهمترین عقایدی که اخیراً در باب خانواده ابراز گردیده است. هرچند میانشان اختلافاتی وجود دارد ولی همه در یک مورد اتفاق کرده، می گویند: خانواده نه از طبیعت بشر سرچشمه گرفته و نه اصلی از اصول انسانیت است. می گویند: اینکه خانواده، در قرون متمادی، در میان بشر متداول بوده دلیل آن نیست که برای همیشه این نظام برقرار خواهد ماند. بلکه هرگاه شرایط اقتصادی و اجتماعی ایجاب کند می توان جامعه ای داشت عاری از روابط خانوادگی.

از نظر اینان یکی از مهمترین حقایق علمی دور مانده است زیرا با قطع نظر از انگیزه جنسی و ضرورت های اقتصادی و میل به زندگی جمعی، خانواده یک نیاز روانی برای هر فرد است. به دیگر سخن، خانواده علاوه بر آنکه مشمول اصول غریزی و اقتصادی و تطورات اجتماعی است، «احساسات» دیگری نیز در آن دخالت داشته که جدا از این امور است.

زندگی دارای هدفهای بسیاری است که امور اقتصادی و اجتماعی جزئی از آنها به شمار می رود. زندگی باید از انحصار «ضرورتها» بدرآید و به آفاق وسیع دیگری که شایسته «انسانیت» است، قدم بگذارد.

اگر خانواده یک پدیده بشری است، مانند سایر پدیده هایش از روان خود او سرچشمه گرفته است. چون خانواده را از نظر مبدا و ریشه بررسی می کنیم می بینیم که از بسیاری از انگیزه های جسمی و نیازمندیهای اقتصادی عمیقتر در روان آدمی جای گزیده است چه بسا که انسان نیازهای اقتصادی خود را برطرف ساخته و تا مدتی هم خیال می کند که دیگر نیازی به تشکیل خانواده ندارد، اما ناگهان صدای خفیفی در اعماق جانش طنین می اندازد و او را به تشکیل خانواده فرامی خواند. در محیط خانواده آرامش روان به حدی تأمین گردیده که نظیرش در هیچ جای دیگر برای انسان امکان ندارد، و اساساً خود خانواده یکی از مقاصد روانی هر فرد است که زندگی بدون آن سامان نمی گیرد.

اکنون دو فرد را در نظر بگیریم که یکی خانواده دارد و دیگری مجرد است، ببینیم کدامیک از اطمینان و آرامش بیشتری برخوردار می باشد:

پسر و دختر جوانی که از قیود اخلاقی رهیده اند و البته وضع اقتصادیشان نیز تأمین است شاید گمان کنند که به لذت بی پایانی رسیده اند. این دختر و پسر مانند حیوانی پرهیجان به سیر کردن تمایلات جسمی خود می پردازند. هرکجا که باشد و با هرکس که پیش آید... ولی طولی نخواهد کشید که این کامیابی کاذب برطرف شده، اضطراب های شدیدی در روانشان هویدا می گردد. ما نیز قبلاً بیان کردیم که وقتی انسان شدیداً به لذت روی آورد. به عطشی مبتلا می گردد که هرگز سیراب نگردد.

اینگونه حرص جنون آمیز نوعی بحران و هیجان است و هنگامی به وجود انسان پای می نهد که وی به غریزه گرایش به خانواده پاسخ نداده، بدون هیچگونه حد و کنترلی اسیر شهوت می گردد.

نتیجه آنکه خانواده مرحله ای از ارتقای طبیعی است که فرد را از اینگونه بی سامانیها رها می سازد. هرگاه انسان خود را مالک چیزی ببیند خود به خود حرصش نسبت به آن کم می شود. تشکیل خانواده روند جنون آمیز شهوت را از میان می برد، چه از آن پس زن و شوهر اطمینان حاصل می کنند که در نخستین لحظه درخواست غریزه، هر یک دیگری را در اختیار خود دارد.

اشتباه نکنید معنای حرف ما این نیست که با ازدواج جریان شهوت پایان می یابد. چه این غریزه به اقتضای حکمت صحیحی آن چنان تند و شدید آفریده

شده که هرگز انسان را رها نمی کند. زیرا باید با تولید نسل، زندگی بر روی زمین برقرار بماند. ما می گوئیم شهوت در حال عادتش نیازی به تحریک های شدید روانی ندارد. زیرا با اولین تلنگری که روی آن می خورد فوری به جهش می آید. اما در ضمن باید با نرمی و مدارا، جلو سرکشی های آن را گرفت تا برای صاحبش درد و رنج مستمری ببار نیآورد. ازدواج این هدف را تأمین کرده، سرگرمی های خانوادگی از قبل رسیدگی به وضع زن و بچه و تربیت فرزندان، مخصوصاً موقعی که متعدد و بعد هم بزرگ می شوند، آدمی را از حرارت شهوت منصرف می گرداند، و فقد حد معقول و مقدار طبیعی آن را برایش باقی می گذارد.

مرد به زن نیاز دارد و زن نیز به مرد نیازمند است، ولی این نیاز تنها به خاطر رفع غریزه شهوت نیست، بلکه هر یک از آن دو دارای «احساساتی» از قبیل انس، دوستی و همزیستی هستند که بدینسان به سوی یکدیگر کشیده می شوند. مرد نمی تواند شکل کامل این احساسات را در وجود مردی دیگر بیابد، و نه زنی در وجود زن دیگر، همچنین نمی توان با اضطراب و هیجان، آنها را در کوچه و خیابان تأمین کرد. آخر دونفر رهگذر که پس از جدایی همدیگر را نخواهند دید، چگونه میانشان دوستی عمیقی برقرار می شود؟

احساسات لطیفی که از بطن روان فرد می جوشد باید در فضایی آرام و مکانی ثابت و مستقر به جریان افتد، وگرنه آتش غریزه آنچنان تند و شعله‌ور می شود که با وجود هرگونه وسایل زندگی و سامان وضع اقتصادی باز انسان ناراحت و ناراضی و مضطرب خواهد بود.

زن و مرد نیازمند به ایجاد تفاهم و داشتن هماهنگی در بین خود هستند، تا با تبادل مشاعر و عواطف، به همدیگر کمک کنند و راز موفقیت خویش را در تکاپوی زندگی به دست آورند. همیشه کلید حل مشکلات به دست دو قلب پیوسته به هم سپرده شده است. انسان مجرد که از مجالست و همزیستی عاطفی کناره گرفته است، هرگز از زندگی بهره درستی ندارد.

اینها واقعیاتی است که گاهی قوه خیال، مصادیق آن را به قالب شعر می ریزد، ولی آنها در حقیقت شعر نیستند، حقایق «علمی» اند که در ادوار مختلف زندگانی بشر همواره مورد تأیید و گواهی انسانها بوده اند.

بنابراین ثابت شد که استقرار عواطف یکی از مهمترین نیازمندیهای روانی زن و مرد است و هیچیک از لذایذ بدنی و شئون آزادی در امر اقتصاد، نمی تواند جایگزین آن گردد. عواطف فقط در محیط خانواده به آرامش می گراید، ولی اینان زندگی خود را در خیابان و معابر گذرانده و حتی با ازدواج نیز نتوانسته اند خود را از این سرگردانی و دلهره رها سازند.

غرب زدگان! مشرق زمین می گویند: این ترقی و پیشرفت را نگاه کنید، ببیند در تمدن غرب پس از آنکه دختر و پسر همدیگر را «آزمایش» کردند و زیر و روی هم خوب را بالا آوردند آنگاه با هم ازدواج می کنند، بدیهی است که در چنین شرایطی آنان موفق می شوند که خانواده ثابتی برای خود ترتیب دهند.

آدم از حماقت این افراد به خنده می افتد، اینان چرا تاکنون نفهمیده اند که طلاق در ایالات آمریکا از همه جای دنیا، بیشتر رواج دارد. بطوری که گاهی رقم آن به نسبت چهل درصد می رسد، ولی طلاق در کشور مصر (کشور بی تمدن و عقب افتاده) هنوز در شدیدترین وضع بحرانی خود، به این رقم سرسام آور نرسیده است. این نابخردان را باید وقتی خوب مسخره کرد که می گویند: طلاق در آمریکا دلیل تمدن است ولی در مصر نوعی عقب افتادگی و وحشیگری محسوب می شود!

چرا طلاق باید تا این حد جنون آمیز شیوع داشته باشد؟

علت شیوع آن، همین آشفتگی های اوضاع جنسی است که هیچگونه کنترلی درباره آنها مقرر نداشته اند، مرد و زن هر دو به خیابان و محفل و کنار دریا معتاد شده اند و دیگر فضای محدود خانه برایشان لذتی ندارد.

به عبارت روشنتر، مردی که عادت کرده به دنبال هر زیبارویی که دلش خواست برود، و زنی که هر جا مایل باشد! بدانجا ره می برد، دیگر از محیط آرام و یکنواخت خانواده لذتی نمی برند. اینان می خواهند با عوامل گوناگونی غریزه خود را تحریک و هر شبی از آغوش جدیدی استقبال کنند و چون وارد مرحله زناشویی می شوند، پس از مدتی که گذشت زن و شوهر از دست هم خسته شده و حس می کنند که مزاجشان دیگر با هم سازگار نیست.

این بود پیامد طبیعی برای هر نظامی که هدف خود را فقط لذت بردن از مظاهر شهوی قرار می دهد. بشر هیچگاه تمام اوصاف مطلوب خود را در وجود

یارش نمی یابد و قهراً افراد دیگری نیز با او تماس پیدا می کنند که اوصاف زنده تر و جلوه های فریبنده تری دارند.

اگر زن و شوهر به هم قانع نباشند و تمام احساسات و مشاعر خود را وقف یکدیگر نمایند، هرگز در زندگی زناشویی خوشبخت نمی شوند. آلودگی های گذشته در زندگی انسان که آثار عمیقی در روان — بویژه در زن — به جای نهاده چگونه با ازدواج بکلی محو می گردد. ظرف ناخودآگاه که آثار رفتار انحرافی انسان را دربرگرفته، در آینده بدون توجه، او را به مجاری معینی سوق می دهد، گرچه خود او خیال کند که خودش گرداننده مقدرات زندگی خویش است. بنابراین، فایده آن زندگی چیست که آدمی با همسر خوب بسر برد، در حالی که عواطف و افکارش به جای دیگری تعلق داشته و خاطرات عاشقانه و یا لذایذ از دست رفته ای و یا یاد معشوقی بیوفا، در ضمیرش جای گرفته باشد.

برخی از «هوشمندان!» با نبوغ فکری خود به سخنان ما چنین پاسخ می دهند که همین دنیای غرب است که در دانش و اختراع و جهات اقتصادی و سیاسی پیشرفت قابل ملاحظه ای نموده است، ولی ما از سوی دیگر شیوع امراض عصبی و روانی را به آنان گوشزد می کنیم که تاکنون هرگز بشریت به این وضع مخوف نرسیده، حتی در آن دوران که در جنگل و غار بسر می برد.

خانواده و کودک

خانواده تنها یک نیاز روانی برای زن و مرد نیست، بلکه برای کودکان نیز یک پایگاه تربیتی به شمار می آید.

کودک در واقع جزیی از وجود زنست و از عصاره جانش یعنی از خون و سپس از شیر که آن هم از خون اوست، تغذیه می کند. همچنین کودک جزیی از سازمان روانی مادر بشمار می آید، به گونه ای اگر زنی فرزند نیاورد پیش خود احساس می کند که موجودی ناقص است.

بنابراین، چون انسان مایلست که فرزند آن هم یک فرزند خوب داشته باشد، پس باید وسایل آن را در شرایط صحیح و مکانی مناسب فراهم کند. حیوان هرگز نوزاد خود را به امید خویش رها نمی کند، بلکه تا زمان رشد کاملاً مراقب اوست. نوزادهای انسان به مراتب بیشتر نیازمند اینگونه مراقبتند. انسان هرچه در

میدان تکامل پیش رود، وظایف جسمی، روحی و روانیش افزون می شود و به همین تناسب بسیاری از مشاعر و اعمال و افکار جدیدی نیز در زندگی وی پدید می آید، بدیهی است که در این صورت کودکان خیلی بیشتر از گذشته محتاج به رعایت و تربیت خواهند بود. بنابراین، ما هرچه متمدن تر شویم بخاطر تربیت فرزندان خود باید اهمیت بیشتری به تشکیل خانواده بدهیم.

خانواده یگانه جای طبیعی است که عواطف کودک در آن رشد می یابد. بذریه محبت، دوستی، لطف و عاطفه را تحت شرایط خانوادگی در ضمیر کودک می پاشند و بدینوسیله می توان اجتماع را از محور نبرد و نزاع گسست و بر پایه دوستی و همکاری پی ریزی کرد.

می گویند: تأسیس پرورشگاهها بر این یاوه سراینها قلم بطن کشیده، زیرا در آنجا کودکان را طبق اصول صحیح علمی و حتی بهتر از پدر و مادر تربیت می کنند. پدر و مادر چون از این اصول بی خبرند بیش از همه باعث تباهی کودکان خود می شوند و آنان را با افکاری پست و روانی آلوده، بار می آورند.

در پرورشگاهها غذای خوب به کودک می دهند، هر روز او را «وزن» می کنند و به حمامش می برند! بعلاوه، ممکنست هوش او را هم بیازمایند و اگر در جهات فکری اختلالی داشت، به معالجه اش پردازند.

آری، همه اینها در محیط پرورشگاه ممکنست، ولی تنها یک چیز بسیار مهم باقی می ماند که از توان این اماکن عمومی خارج است و آن عبارت از نیازهای روانی کودک است که باید حتماً در خانواده تأمین شود، البته خانواده ای که اساسش صحیح باشد.

دانشمندانی که معتقدند احساسات انسان از طریق جسم پدید می آید و تنها شرایط مادی است که عواطف آدمی را بوجود آورده، هرگز به نیازمندی های روحی انسان کاری ندارند. چه آن را از امور ماوراءالطبیعه دانسته که با جسم انسان به نظرشان بیگانه است.

«انا فروید» در کتاب «کودکان بی خانمان» درباره انحراف های تربیتی که در شیرخوارگاهها و پرورشگاهها عاید کودکان می گردد و روانشان را دچار اضطراب عاطفی می کند، مفصلاً بحث کرده و مثلاً گفته است: روانشناسی نمی تواند این گونه انحرافها را علاج کند، تازه اگر هم در جایی موفق شود حتماً

سعی بسیاری برای آن کار بکار رفته است.

کودک در نخستین گام زندگی، درباره پدر و مادر خود احساس انس دارد و چنین درک می کند که پدر و مادر فقط مال اویند و اگر کسی بخواهد مزاحمش شود سخت برآشفته می گردد، گرچه برادر خودش باشد. اگر ما برای این گونه مزاحمتها راه علاجی نیابیم قطعاً روان طفل را به انحرافهای روانی و امراض عصبی کشانده ایم. کودک در محیط خانواده از همه جا بیشتر خود را در مصونیت و بلا مزاحم می بیند.

غالباً تربیت کودک در محیط خانواده به سبک شگفت آوری انجام می گیرد، یعنی تا قدم به دنیا نهاد فوری غذای کامل و طبیعی خود را از پستان مادر می مکد. هیچ غدایی به اندازه شیر مادر برای کودک مناسب و مفید نیست. کودک علاوه بر شیری که از پستان مادر می مکد احساسات محبت، لطف و عاطفه را نیز از او به الهام می گیرد.

سپس نوبت پدر می رسد. احساس پدر درباره فرزند مانند مادر نیست چه کودک یک جزء مادی بدن مادر است، همانسان که بخشی از عواطف و روحیات وی نیز به شمار رفته.

پدر در حین انعقاد نطفه، کودک را از وجود خود رها می کند ولی مادر است که همیشه او را با خود نگاهداشته، در داخل ذات خویشتن پرورش می دهد. لذا علاقه و رابطه پدر را باید پس از طی دو مرحله جستجو کرد: یکی هنگامی که فرزند را امتداد وجودی خود می بیند و در پرتو وجود وی برای خویشتن جاودانگی می یابد. دیگر از راه الفت و انس است که پدر با فرزند خویش عواطف مهرآمیزی مبادله می کند.

هنگامی که کودک پر و بالی دریاورد و دامن و پستان مادر را رها کند، پدر پیش می آید و با آموختن رموز جهان خارج و تقویت جهات روحی و جسمی پای او را به افق وسیعتری باز می کند.

اساساً کودک هنگامی تأمین عاطفی و روانی برای خویشتن احساس می کند که در پناه پدر و مادر باشد و منبع عواطف پدری و مادری به خواسته های او پاسخ مثبت گویند.

در حالی که کودک به آغوش مادر و حمایت پدر کمال بستگی را دارد،

رفته رفته به سوی محیط آزاد و جهان خارج نیز گامهای کوچک و کوتاهی برمی دارد و همانگونه که اشتهايش غذاهای متنوعی را طلب می کند، از نظر شئون روانی نیز به سایر اشخاص (غیر از پدر و مادر) ابراز تمایل کرده، با آنان انس و آشنایی را آغاز می کند.

چون کودک را از شیر گرفتند و جهاز هاضمه اش غذاهای دیگری را پذیرفت، از انحصار پدر و مادر نیز همین گونه بیرون رفته، در شرایط جدیدی واقع می گردد. پس راه صحیح آنست که وی را بیاموزیم که چگونه به خویشتن اتکا کند و در ضمن با محیط خارجی آشنا گردد.

کودک باید در تمام این مراحل از کمک و عاطفه والدین برخوردار باشد، تا روان وی با تحولات جدید زندگی به نرمی خو بگیرد.

اینها تمام مزایای خانواده هاست که براساس فطرت پی ریزی شوند. اما در پرورشگاهها که جمعی از کودکان را در آنجا انباشته اند و همه با یک سلسله نیازمندی های مشترک، گرد یک مادر جمع می شوند، چگونه می توان آن را بر پایه ای صحیح تربیت کرد؟

پدر و مادر اصلی شان که لازم بود مهد آرامش اطفال خود باشند اکنون در خیابانها و کوچه ها و یا در فروشگاهها و بازار مشغول کاسبی هستند و یا آنکه در محفل های گناه و شهوترانی شرکت جسته اند!

روسیه کمونیست از همه بیشتر با تشکیلات خانواده مخالف است و همواره از اماکن عمومی و پرورشگاهها طرفداری می کند. وی در واقع می خواهد با مالکیت فردی مبارزه کند و از اینرو می گوید: نظام خانواده فقط احساسات شخصی را پرورش می دهد و مثلا موضوع موروث بودن اطفال را به میان می آورد که خود نوعی مالکیت فردی است. کمونیستی تمام اقسام مالکیت را القا نموده، از این رو باید با عواطف خانوادگی نیز جنگید تا اینگونه احساسات نیز از بین بروند. کودکان باید همیشه مملوک دولت باشند، نه پدر و مادرهایشان، بدیهیست که دولت نیز آنان را صد در صد کمونیست تربیت خواهد کرد.

این روش دو خطر دارد: یکی آنکه پرورشگاه عاجز است که حوایج روانی کودکان را بطور کامل برآورد و بالاخره آنان را بر پایه مزاحمت و نزاع تربیت کرده، لاقابل ماشینهای متحرکی می شوند که از خود قلب و شعوری ندارند.

دوم: هنگامی که زن از مهر ورزیدن به کودک خود محروم بماند، ناچار علاقه اش بر محور شهوت خواهد گردید. در این صورت بدیهی است که زندگی زناشویی به نظر وی زندان و بردگی جلوه می کند. دولت تا زمانی که خود را مالک الرقاب اطفال دانسته و ازدواج فقط بر محور لذت و شهوترانی چرخیده، دیگر چه چیز زن و شوهر را نسبت به هم وفادار می گرداند تا از خیانت درباره هم چشم پوشی کنند.

تمایل جنسی و اسلام

اسلام میل جنسی را آنچنان ارج نهاده که از شئون عبادی قلمدادش کرده است. از این رو پیامبر اسلام بسیار راجع به آن تأکید می کرد و حتی فرمود: «با ازدواج نیمی از دین خود را تکمیل کنید.»

باز پیغمبر فرمود:

«از دنیای شما دو چیز را پسندیده ام، عطر و زن، اما نماز به منزله نور چشم

منست.»

سیاق این کلام نشان می دهد که زن از نظر جنسی تا پای نماز بالا آمده و همچون عطر مشام جان را نوازش می دهد! مسلمانان هنگام مقاربت جنسی نام خدا را متذکر می شوند و معنای این کار آنست که عمل جنسی از نظر ایشان چنان پاک و روحانی تلقی گردیده که شایسته بردن نام خدا به هنگام آنست.

نیروی جنسی به لحاظ مبداء، امری بیولوژیکی است که بدون آن زندگی در زمین ادامه نخواهد یافت. اسلام نیز برای تأمین مقاصد عالی زندگی بسیار کوشیده و به هرچه که در این باره مؤثر باشد، ارج نهاده است.

اما مردم باید به هنگام عمل منظم باشند. اگرچه از طرف اسلام به آنان حق داده شده که در وجود خود هرگونه تمایل و انگیزه ای را احساس بنمایند، ولی در مقام اجرای آنها باید به اندازه معقول اکتفا کند و توانایی کنترل خویشتن را در آن سوی مرز معقول، داشته باشند.

این مطلب در فصل «نظریه اسلام» بطور مشروح بیان شد و در آنجا گفتیم که منطق اسلام با سرکوبی انگیزه های فطری مخالفست، ولی آنها را همین طور هم

آزاد رها نکرده، بلکه بخاطر تأمین مصالح فردی و اجتماعی حدودی را در این زمینه مقرر داشته است.

غرایز در محیط اسلام بسوی هدف های معقول و اصیل خود سوق داده می شوند و بر مردم چیزی خارج از توانایشان تحمیل نمی گردد. اسلام برای افراد مباح شمرده است که به تمایل جنسی پاسخ بگویند، ولی نه آنکه بر روی یکدیگر بجهند! و ننگ و رسوایی بار آورند. این خود یکی از وقایع مسلم جهان انسانیت است که با قطع نظر از عقیده و ادیان او را از سایر حیوانات امتیاز و برتری می بخشد.

اسلام در افقی وسیع تمام انسانها را یکجا منظور کرده و گذشته و آینده را همراه با زمان حالشان در نظر آورده است. بنابراین، فرد حق ندارد که برخلاف مصالح خود یا نسلهای آتیه عملی انجام دهد. اسلام هدف های عالیتری را برای انسان پیش بینی کرده و به هیچوجه او را در محیط محدود مادیت زندانی نمی کند.

گذشته از عقیده و میان، علم نیز ثابت کرده است که زندگی منحصراً فعالیت های بیولوژیکی نیست و اینگونه امور به تنهایی نمی توانند کامروایی بشر را تضمین کنند. جمال که امری زاید بر ضروریات زندگیست ابواب دیگر به روی ما گشوده و راه تکامل را تا بی نهایت برایمان باز کرده است.

اسلام حاضر نیست که مردم کارهای یکنواختی انجام دهند و همواره از غریزه تبعیت کنند. بشر همچنانکه با نیرو و هوش و ثروت موجبات برتری خود را فراهم می آورد، باید در قلمرو احساسات روانی نیز بکوشد تا به جایگاه ممتازی برسد. بشر در محدودیت پرتگاه غریزه هرگز قادر به تکامل نیست. اسلام به تمام جهات زندگی بشر در یک لحظه پاسخ می گوید. هنگامی که انگیزه جنسی را اشباع می گرداند به تأمین نسل نیز پرداخته، شهوت سرکش را هم به بند کنترل درمی کشد.

تمایل زن و مرد به هم از نظر اسلام جریانی طبیعی شناخته شده و حتماً باید اینچنین باشد. در قرآن نیز این معنا تصریح گردیده است که خداوند دل زن و مرد را به گونه ای آفریده که نسبت به هم ابراز تمایل و نزدیکی می کنند.

خداوند در قرآن می فرماید:

«از نشانه های خدا یکی اینست که جفت شما را از جنس خودتان آفریده تا با او انس بگیرید، و میان شما دوستی و مهربانی قرارداد...» (روم: ۲۱).

وسیله یا هدف؟

از نظر اسلام، میل جنسی با آن همه اهمیتش فقط باید بخاطر حفظ نوع و تولید نسل بکار رود. فعالیت جنسی رأساً منظور نبوده، بلکه خود هدفی مشخص در زندگی دارد.

قرآن می گوید:

نساوكم حرث لكم (بقره: ۲۲۳)

«زنان شما کشتزار شمايند»

یعنی زن زمین مناسبی است که در آن باید بذر افشانند و باید کاملاً مراقبش بود تا میوه ای سالم به ما تحویل دهد. اسلام عقیده خود را درباره امور جنسی با این بیان لطیف از نخستین روز اظهار داشته و هرگز ارضای تمایلات شهوی را آخرین هدف برای بشر ندانسته که خوشبختانه این نظریه با تمام حقایق علمی و تجربی سازگار آمده است.

برخی شاید چنین فکر کنند که بکار بردن میل جنسی به هرگونه که صورت گیرد، تولید نسل را تأمین می کنند. بنابراین، دیگر چه لزومی دارد که انسان درباره آن توجه و دقت بسیار مبذول دارد؟

در جواب گوئیم: خیر، مطلب اینگونه نیست. زیرا اگر انسان باور کند که غریزه خودش منظور نبوده بلکه هدف عالیتری در پیش دارد، خود طغیان شهوت را می گاهد از آن به حد معتدلی قانع می شود. مثلاً اگر کسی پنداشت که خوردن هدف نهایی انسان است با تمام نیرو می کوشد تا هرچه بیشتر شکمی از عزا دریاورد! بدیهی است که شخص با چنین باوری، وضع موحشی بخود می گیرد و پس از خراب شدن جهاز هضم، دیگر حتی از خوردن هم لذتی نخواهد برد. ولی کسی که غذا را به خاطر سلامت مزاج و ادامه زندگی صرف می کند، هرگز اسراف ندارد و حرکات موجب آبروریزی از وی سر نمی زند. چنین شخصی هم لذت غذا را فهمیده و هم سلامتی مزاج خود را تأمین کرده است.

در امور جنسی نیز مطلب بدین قرار است. یعنی کسی که در زندگی معتقد به شهوترانی شد، آنچنان افراط و گستاخی و ولخرجی از خود بروز می دهد که

سرانجام کارش به کوفتگی اعصاب و زیان جسم و جان خواهد رسید. ولی انسان که تمایلات جنسی را وسیله برای تولید نسل شناخته از اسراف خودداری می کند و با بکار بردن حد اعتدال، همیشه از لذایذ این غریزه برخوردار است. پس ما در این باره با دو بینش سر و کار داریم که هر یک از آن دو از نظر اجتماعی نیز اوضاعی گوناگون پیامد خواهد شد. در اجتماعی که مردم شهوت را هدف پنداشته اند فقط در فکر این هستند که کام ببرند و عیاشی کنند. مقررات اجتماعی از نظر این افراد هیچگونه احترامی ندارد چه برای محدودیت آنان وضع شده و نمی گذارد که افراط گریهای جنون آمیز شهوات باعث، اختلال وضع مردم و اجتماع گردد. پس اگر اجتماعی امور جنسی را هدف بشناسد به پستی و انحطاط روی برده و اگر از پس این لذایذ حیوانی هدف های دیگری را هم در نظر بگیرد رستگاری یافته و به انسانیت رسیده است.

تمام انگیزه های طبیعی بشر هم عامل انحطاط و هم عامل تکامل است، و این معنی درباره امور جنسی به شدیدترین وضعی بروز کرده است. چه همانطور که در پیش گفتیم، نیروی جنسی پایگاه بسیار استواری در روان اشغال کرده و تأثیرهای عمیقی در سایر احساسات آدمی دارد. روی همین اصل است که اخلاق نیز بیشتر به این انگیزه وابستگی پیدا کرده، تا جایی که چون نام اخلاق را می شنویم فوری ذهن ما به سراغ امور جنسی، کژیها و راستیهای انسان در مسایل مربوط به آن می رود.

زن و مرد، پوشاک یکدیگر

یکی از آیات قرآنی علاقه ای را که میان زن و مرد است، با تمثیل بسیار لطیفی بیان کرده است:

«زنان برای شما همچون پوشاک و شما نیز برای ایشان همینگونه چون پوشاک هستید» (بقره: ۱۸۷).

در این چند کلمه کوتاه، ارتباط جسمی و روحی زن و مرد بطرز بسیار بدیعی آمده است. چه لباس بدن را می پوشانند و کاملاً به قواره تن دوخته می شود و از همه چیز تماسش با بدن انسان نزدیکتر است. زن و مرد نیز کاملاً به هم نزدیکند و هنگام آمیزش جنسی، آنچنان می شوند که گویی هر دو یک جسم و یک روان بوده، در هم آمیخته اند. باز همین زن و مرد از لحاظ جسمی و روانی به منزله

پوشاک برای همدیگر بوده، برای حفظ آبرو و دفاع از جان و مال، هیچکس به اندازه زن یا شوهر به انسان وفادارتر نیست.

زن و شوهر مانند لباسی که انسان را از آسیب های خارجی محفوظ نگاه می دارد، سبب حفظ یکدیگر از ارتکاب اعمال زشت و حرکات منافی عفت می باشند.

اگر لباسی به قواره تن انسان باشد آن را با فرح و شادی در بر می کند و زینت و تجمل شخص بشمار می رود. همسر نیز همچنین مایه خرسندی خاطر و سرفرازی و افتخار آدمی است. قرآن تمام این معانی را در ضمن یک تشبیه کوتاه گنجانیده و به ساده ترین بیانی آن را به ما گفته است.

چون میان زن و مرد علاقه شدیدی برقرار است. ناگزیر با هم آمیزش پیدا می کنند. این آمیزش باید همچون لباسی مناسب، برای انسان زینت و حافظ باشد و موجب نشاط فراوان گردد.

مساوات در خانواده

همچنان که در پیش گفتیم آمیزش زن و مرد باید به یکی از دو طریق صورت گیرد: یا مانند عادت‌هایی که در میان بیشتر حیوانات^۱ رایج است، تمام زنها در اختیار تمام مردها باشند و یا اینکه یک زن از آن یک مرد و یک مرد مختص به یک زن گردد. طبیعی است که فقط در صورت اخیر انسان به شرافت و متانت واقعی خود نایل آمده و با قطع نظر از ادیان، نمی‌تواند حالت اول را موجب صلاح و خیر بشریت دانست.

برای رهایی از بحران‌های جنسی و برطرف ساختن مضار آزادی مطلق فردی باید نظامی داشته باشیم که لذایذ جنسی را با آرامش ضمیر و سلامت اعصاب توأم کند. این نظام از نظر اسلام (و تمام ادیان آسمانی) ازدواج است. ازدواج در اسلام بیش از بقیه ادیان مورد اهمیت واقع گردیده. ازدواج طغیان شهوت را فرو می‌نشاند و همچنین فکر را آمادگی می‌بخشد تا به مراحل عالی زندگی بیندیشد و به خاطر رسیدن به هدف‌های جاوید انسانی مبارزه کند. از نظر اسلام، روابط خانوادگی باید بر پایه «مساوات در حقوق انسانی» استوار باشند. همه افراد از زن و مرد و کوچک و بزرگ بشوند و باید به طور مساوی از حقوق انسانیت بهره‌مند گردند. یعنی همه جانشان مقدس و مالشان مقدس و آبرو و عرضشان مقدس بوده، کسی هرگز حق تجاوز به آنها را ندارد. در موضوع اجر و پاداش نیز همه همین گونه یکسانند. قرآن اعلام داشته که: «هرکس کار نیکو کند، چه زن باشد یا مرد، به او زندگی پاکیزه می‌بخشیم و پاداش نیکو می‌دهیم» (نحل: ۹۷).

اما از آنجا که اسلام همیشه بر مبنای فطرت قدم برداشته و دستورات و قوانین خود را متکی به واقعیات زندگی کرده، هیچگاه زن و مرد را شبیه هم ندانسته است. میان طبایع زن و مرد تفاوت‌های مهمی وجود دارد و به موجب همین اصل وظایف هر یک از آن دو نیز با دیگری فرق دارد.

اسلام میان زن و مرد در دو مورد مهم فرق قایل شده، یکی ریاست و دیگری

۱. بعضی از حیوانات، نظامی شبیه به خانواده انسان دارند، یعنی در میانشان اشتراک جنسی نیست و اگر نری به فکر تجاوز بیفتد نزاع برپا گردیده سرانجام آنکه قویتر است بر ضعیف چیره می‌شود.

ارث است.

الف - ارث

نخست درباره ارث که موضوعی اقتصادی است، صحبت کنیم، چه مدعیان علم اقتصاد نسبت به اسلام بدبین شده، آن را نظامی «عقب افتاده» و مستبد خوانده اند. اما اسلام برای زن حقوقی قایل گردیده که هنوز خانمهای دنیا در نقاط مختلف گیتی برای بدست آوردن آن حقوق، دست و پا می کنند و کسی هم به دادشان نمی رسد!

منطق اسلام در باب ارث آنست که قرآن می گوید:

الذکر مثل حظ الاثین (نساء: ۱۱).

«بهره مرد برابر با بهره دو زن است».

و بسیار هم حرف صحیحی است. زیرا مرد عهده دار هزینه زندگی است و زن در اسلام هیچگاه اجباری ندارد که نفقه پردازد.

زن حق دارد که اموال شخصی خود را هر جا که مایل باشد مصرف کند.

بنابراین، ظلم و استبداد کجاست؟

زن از نظر حساب اسلامی، ثلث اموال موروثه را برای مصرف شخصی خود برمی دارد و به مرد نیز دو ثلث دیگر را می دهند ولی بشرط آنکه مخارج زن و فرزند و سایر اعضای خانواده را متعهد گردد در این صورت وجداناً خود حساب کنید و بگویید که برد با کیست و به کدامیک سهم بیشتری اصابت کرده است؟

مرد بی زن، که جز برای خویشتن خرجی ندارد سخن ما را باطل نمی کند. چه وی بسیار در اقلیت قرار گرفته و ملاک قانونگذاری همیشه وضع غالب و رایج جامعه است.

به هر حال، جریان طبیعی آن است که مرد مخارج خانواده خود را تکفل کند و شاخص ترین افراد خانواده زن می باشد. شوهر حق ندارد که در اموال زن بدون اجازه وی تصرف کند و زن نیز هر اندازه که ثروت داشته باشد، باز مخارج زندگی را مرد می پردازد.

در مواردی که مرد هزینه پردازد و یا بنای ستمگری و تندی با زن بگذارد، زن می تواند به حاکم شرع شکایت کند و سپس حاکم از شوهر التزام نفقه می گیرد و یا دستور جدایشان را صادر می کند. با این همه، آیا باز شبهه ای

درباره «بهره مرد برابر با بهره دو زن است» از نظر بحث اقتصادی، تبعیض علیه زن بشمار می رود؟

ضمناً باید یادآور شویم که اینگونه تفاوت میان زن و مرد فقط در باب ارث آمده، و اما در سایر امور اقتصادی، دیگر هیچ فرقی میان آن دو نیست و مثلاً اگر کار مشابهی انجام دهند، هر دو دستمزد مساوی خواهند گرفت. اسلام میان دستمزد زن و مرد و بهره های تجاری آنان هیچ تفاوتی قایل نگردیده است. ولی زنان انگلستان اکنون که ۱۴ قرن از زمان اسلام می گذرد برای درک چنین مساواتی دست و پا می کنند!!

همه دشمنان مغرض اسلام و برخی از مردم عامی مسلمان چنین پنداشته اند که زن در اسلام به نصف مرد می ارزد. ولی ما با حساب عدد ثابت کردیم که در باب ارث فرق میان آن دو سطحی بوده و با در نظر داشتن وظایف مرد در باب پرداخت هزینه خانواده، کفه زن سنگینتر نیز شده است.

اما دلیل آنکه چرا در باب «دادرسی» شهادت دو زن با شهادت یک مرد برابر است، اینست که دادرس در قضاوت خود نیاز به اطمینان و وثوق هرچه بیشتر دارد. در حالی که زن به لحاظ سرشت، موجودی عاطفی است، یعنی طوری آفریده شده که عواطف و احساسات بر وجودش چیرگی خاصی دارد. از این رو احتمال آن می رود که به هنگام شهادت عواملی او را از مرز حقیقت بلغزانند. پس باید برای تأیید شهادت وی زن دیگری اضافه شود که اگر اولی لغزید، دومی ضعف او را جبران کند.

ب- ریاست یا سرپرستی؟

کارهایی که میان زن و مرد مشترکست بدون شک نیاز به مدیریت و سرپرستی دارد.

در خانواده یا مرد باید رئیس باشد، یا زن، و یا هر دو. حالت اخیر که زن و مرد مشترکاً حکمفرمای خانواده باشند، پذیرفتنش بعید به نظر می رسد. زیرا تجربه ثابت کرده که چون دو رئیس بر سر کاری گماشته شوند. میانشان اختلافات شدیدی رخ داده و نزاع و کشمکش، آن کار را به بی نظمی می کشاند. قرآن در باب توحید نیز به این قسمت اشاره کرده، می گوید: «اگر در آسمان و زمین خدایان دیگری وجود داشتند، قطعاً همه جا به تباهی درمی افتاد».

پس اگر درباره خدایان چنین خطری احتمال دارد، درمورد افراد معمولی احتمال وقوعش به مراتب بیشتر خواهد بود.

روانشناسی می گوید: کودکانی که در محیط خانواده ناظر زد و خورد‌های بی اساس پدر و مادر هستند و همواره ایشان را بر سر ریاست خانه در نزاع و مرافعه می بینند، از نظر رشد عاطفی نابسامان بیارآمده، در ضمیرشان هیجانهای روانی عقده‌هایی پدید می آورند.

بنابراین، نمی توان زن و مرد را با هم رئیس خانواده قرارداد، رئیس باید یکی از آن دو باشد: یا زن، یا مرد.

پیش از آنکه وارد بحث شویم، نخست پیش خود حساب کنیم و ببینیم کدام یک از این دو عنصر بیشتر لیاقت ریاست و سرپرستی خانواده را دارد: «عقل» یا «عاطفه»؟

بی شک جواب خواهد گفت که «عقل». زیرا انفعالات حاد عاطفی آن را تحت تأثیر قرار نمی دهد و می تواند درباره امور خوب مطالعه کند و شئون زندگی را تحت بررسی و تجزیه و تحلیل درآورد.

مرد با طبیعت عقلانی خویش و با صلابت اعصاب و نیروی مقاومتش در برابر مشکلات، به مراتب بیش از زن آمادگی دارد که رئیس خانواده گردد. اگر می گوئید: این اختلاف در زن و مرد معلول تربیت های قدیمی است که در ناخودآگاه زن نهفته و احساسات وی را چنین بارآورده است، در جواب خواهیم گفت: لطفاً سری به آمریکا بزنید و ببینید که با وجود مساوات کاملی که سالهاست میان زن و مرد در کلیه شئون منظور شده و به زن شخصیت مستقلی بخشیده اند، باز او بسراغ مرد می رود و از بازوان و حوصله سرشار وی در زندگی مدد می گیرد.

زن اگر از آغاز زندگی زناشویی «رئیس» خانه شود، چون هنوز با امور خسته کننده بچه داری و تربیت فرزندان عادت پیدا نکرده، از زیر بار آنها شانه تهی می کند و برای تحمل اینگونه زحمتهای تمایل و حوصله ای از خود ابراز نمی دارد.

زن باید با کمک و صلاحدید مرد به امور خانه داری بپردازد. ریاست مرد باید بر مبنای تفاهم و مهربانی و دلسوزی و کمک باشد و مردانی که با زنان خود

کجرفتاری و ستمگری دارند، شدیداً مورد تنفر اسلام و مبعوض پروردگار هستند. پیغمبر اسلام از مردان تقاضای مدارا نسبت به همسرشان داشت و حتی می گفت درباره زن ناسازگار نیز به نرمی رفتار کنند و حقوق تأدیبی خود را درباره شان اجرا ننمایند.

اسلام با اینگونه تعلیمات و نزاع و کدورتها را از دل می زداید و تفاهم و دوستی را به جای آن می نشاند. حدیث می گوید:

«بهترین شما کسی است که با زنش بهتر رفتار می کند.»

تعدد زوجات

موضوع تعدد زوجات یکی از اشکالهای مهمی است که اکنون باید به آن پردازیم. چه اسلام به مرد اجازه داده که «دو، سه، چهار» زن بگیرد. ولی البته در صورت ترس از عدم اجرای عدالت، باید فقط به یک زن بسنده کرد.

تعدد زوجات به دلیل یک سلسله امور ناگهانی از قبیل حوادث جنگی و غیره تشریح گردیده است و از این گذشته، تجربه ثابت کرده که جسم زن در برابر میکروب و امراض کشنده بیش از مرد تاب مقاومت دارد. لذا همیشه دیده ایم که تعداد زنان بیوه، بیش از مردان زن مرده بوده است.

اگر در جامعه ای تعادل جمعیت به هم بخورد و تعداد زنان بیش از مردان شود، تکلیف چیست؟ چگونه باید از عواقب شوم و خطرناک آن جلوگیری کرد؟ زن با صرفنظر از مخارج زندگی ذاتاً به مرد نیاز دارد. اگر در برخی اجتماعات، زنها کار می کنند، باز نمی توان منکر این شد که وی هنوز به مرد محتاج است، احتیاجی که هرگز بر پایه امور اقتصادی نمی باشد.

زن که از راه مشروع مردی را در اختیار ندارد، ناچار است برای اطفای شهوت به خلوتگاه و تاریکیها پناه ببرد. حتی اگر اجتماع آنقدر منحط و پلید شده که به زن حق شهوترانی علنی را داده باشد، باز این موضوع به جای خود باقی است که زن همیشه علاقمند به خانواده و سامان زندگی شخصی است. وی مردی را می خواهد که با او زندگی کند و در کنارش استقرار و آرامشی احساس کند. بنابراین، کدام یک از این دو راه بهتر است؟ آیا این زن را با خانم دیگری شریک زندگی گردانیم، یا آنکه در گذرگاه مردها کمین بگیرد و از هر عابری

۱. فانكحو ماطالب لكم من النساء مثنی و ثلاث و رباع، فان خفتم الا تعدلو فواحدة (نساء: ۳)

تقاضای اشباع هوس کند؟ در این صورت، چه زندگی تلخ و ناگواری خواهد داشت!

آری با «هوو» زندگی کردن خیلی دشوار است، ولی هرچه باشد از بی تکلیفی و بی سامانی سختتر نیست، ما همیشه ناچاریم که زبان بزرگتر را با زبان کوچکتر مبادله کنیم!

در شرایط عادی که معمولاً تعداد زن و مرد یکسانست، زن زیادی وجود ندارد تا از او بخواهیم که با زن دیگر در زندگی شریک گردد، و نه خود او حاضر است که با وجود جوان دیگر، بر سر هوو برود.

البته ممکن است نقصان تعداد مردان واقعی باشد یا حکمی. توضیح آنکه اگر مردی مثلاً در امر معاش لنگ است و یا در اثر بیماریهای جسمی یا روانی قادر به ازدواج نمی باشد، او نیز حکم معدومین را دارد. برخی از این حالات هنوز قابل اصلاح است ولی پاره ای دیگر از قبیل تلفات جنگی به هیچ وسیله ای ممکن نیست علاجی برای آن بیابیم. مگر آنکه به قانون متوسل شویم و برای تقلیل حجم زیانها، چاره ای بیندیشیم.

دولت آلمان پس از پایان جنگ که عده زیادی از جوانان خود را از دست داده بود، تصمیم گرفت که قانونی مبنی بر جواز تعدد زوجات بگذارد. آنها مسلمان نبودند ولی فهمیدند که اشکال جدیدی که اخیراً با آن روبرو شده اند، تنها از همین راه قابل حل می باشد.

آری، آلمان با این تصمیم نظر اسلام را در باب تعدد زوجات تأیید کرد.^۱

در شرایط عادی که تعداد زن و مرد با هم مساوی است، حقوق هر دو نیز یکسان است. یعنی همان محدودیتی که برای زن قایل شده اند برای مرد نیز می باشد. زیرا اسلام در راه ایجاد مساوات خلقی و روانی از هر نظامی بیشتر کوشیده است.

تمام جوامع، مرد را در گناه بی عفتی کمتر از زن مقصر می دانند و معتقدند

۱. البته علیرغم اراده آلمان این فکر عملی نشد. چون دولتهایی سربازان خود را در آن سرزمین پیاده کرده بودند، ترسیدند با اجرای این قانون جلوی اجرای تمایلات شهوی آنان که در آن شرایط برایشان میسر بود، گرفته شود! و به بهانه حق زن!! از آن جلوگیری کردند...

که مرد با این عمل خیانتی نسبت به زن و خانواده خود نکرده است. ولی زن، برعکس، اثرگناه را در وجود خویش بارور ساخته و سپس به شوهر خود وانمود می کند که بچه مال اوست. ولی اسلام هر دوی آنها را از نظر گناه مساوی دانسته و یک حکم مشترک در مجازات برایشان مقرر داشته است. چه اسلام تنها به جرم نظر می افکند و دیگر با عواقب آن که در اختیار و کنترل زن نیست و نه مرد با شعور خود از آن اجتناب کرده، کاری ندارد.

از این بالاتر، دختر چندان مقید نیست که جوانی که به خواستگاریش آمده سابقه بسیار پاک و عفیفی داشته باشد، ولی جوان حتماً می خواهد که همسرش کاملاً عفیف و پاکدامن باشد.

اما اسلام زن و مرد هر دو را به یک چشم نگاه کرده، در قرآن با یک لحن یکسان به هر دو چنین می گوید:

«بگو به مردان مؤمن که چشمان خود را از حرام بیوشانند و دامن خود را به ناپاکی نیالایند».

«بگو به زنان مؤمن که چشمان خود را از حرام بیوشانند و دامن خود را به ناپاکی نیالایند». (نور: ۳۰)

مرد زناکار نباید زن عفیف بگیرد: «مرد بی عفت یا با زن بدکاره نکاح می کند و یا با مشرک، زن بی عفت نیز یا زناکار به سراغش می رود و یا مشرک و اینها برای مؤمنان حرام گردیده است» (نور: ۳).

در زمینه این تعالیم زن دیگر اطمینان می یابد که شوهرش تاکنون عفیف و پاکدامن و کناره گیر از انواع پلیدیها بوده و روح و جسمش را به گناه نیالوده است.

حقیقت مطلب اینست که غربی ها در شرایط خشن مسیحیت نه تنها لطمه های جسمی می خورند، بلکه مشکلات روانی و عصبی نیز آنان را شدیداً می آزارد. تعالیم مذهبی که بوسیله روحانیون مسیحی به آنان القا می شد، سبب واپس زدگی تمایلات بشری بود. و امراض روانی برای مردم ایجاد می کرد. از این رو آنان تصمیم گرفتند که امراض و نقاط ضعف خود را چاره کنند، اما در این مرحله نیز با شکست مواجه گردیدند. یعنی به جای آنکه موجبات سلامتی

اعصاب و روان را فراهم آورند، به عوامل تحریک شهوت پرداخته، روز به روز به تعداد بیماران روحی بویژه در آمریکا افزودند.

اما اسلام، راه دیگری در پیش گرفته است. اسلام هرگز مانند تعالیم مسیحی احساس و تمایلات جنسی را پلید نشمرده و به کسی اجازه نداده که آنها را سرکوب کند. اسلام نمی گوید هرکس که دارای چنین احساسی باشد سزاوار ملکوت خدا نخواهد بود. تمایل جنسی از نظر اسلام جزء واقعیات زندگی بشر به شمار آمده و تمام افراد مسلمان نیز چنان آن را پاک تلقی کرده اند که به هنگام اجرای غریزه، نام خدا را بر زبان جاری می کنند.

اسلام کارهایی از قبیل اسب دوانی، شنا، تیراندازی و آموختن فنون نظامی، برای جوانان را پیش بینی کرده تا بدینوسیله نیروهای انباشته شده شان به کار افتد. جوان احساس خود را در این نبردهای مصنوعی پرورش می دهد. به عقیده فروید که ما نیز آن را پذیرفته ایم، قوای آدمی مانند ظروف مرتبطه ای به همدیگر متصلند و هرگاه زیر آب یکی از آنها را بزنی، بقیه نیز تفریغ می گردند.

اولیای مدارس باید بسیار مراقب دانش آموزان جوان باشند و ورزش های بدنی و آموزش نظامی را جزء برنامه های آنان قرار بدهند.

همچنین در مدرسه باید به دختران کارهای خانه داری و تربیت فرزند را یاد بدهند. چه آنان در زمانی که تحت تربیت قرار گرفته اند از افکار شهوانی و ناراحتی های جنسی منصرف شده، خود را به آرمان زندگی آتیه سرگرم می کنند. خانه داری باید یکی از مواد بسیار مهم درسی دختران به شمار رود و تمام دوشیزگان بدون استثنا آن را بیاموزند.

در جامعه اسلامی نباید عوامل تهییج شهوات شیوع داشته باشد. مسلمانان حق ندارند در محیط خود مجلات فاسد و عکسهای زشت و منافعی با عفت عمومی انتشار دهند. محافل عیش و نوش، مجالس رقص، شهوترانی دسته جمعی، سینماهای شرم آور همه ممنوع هستند.

بدیهی است اگر در اجتماعی از اینگونه عوامل مهیج جلوگیری شود، مفسد شهوت نیز نا حد زیادی از میان می رود.

اسلام که از سرکوبی تمایلات غریزی احتراز نموده، هم محدودیت جنسی را به زمان معینی محدود کرده، و هم جوان بالغ را به کارهای فنی و نظامی سرگرم

ساخته و تمام عوامل تحریک شهوات را از انظار مردم به دور نگاه داشته... با این همه هنوز فراموش نکرده است که این اقدامات، غذای اصلی غریزه را تأمین نمی‌کند. اینها مسکن در برابر تندی و حرارت شهوتند و فقط می‌توان برای زمانی موقت از آنها استفاده کرد. چاره اساسی در ازدواج است. پس اسلام باب زناشویی را گشوده و جوانان را با تأکید بسوی آن فراخوانده است.

بشر در گذشته و حال، هرچه اندیشیده هرگز برای حل مشکل جوانان بهتر از این راهی پیدا نکرده است. زیرا: ازدواج نیروهای تراکم یافته شهوت را در مجرای صحیحی بکار می‌اندازد و آتش دل را تسکین می‌دهد. ازدواج آدمی را با هدف‌های عالی زندگی آشنا می‌سازد و افکار وی را از اسارت شهوت بیرون می‌آورد. به همین نظر اسلام در اولین فرصت از جوانان خواسته که برای خود خانواده و زندگی زناشویی تشکیل بدهند و این یگانه راهیست که مشکلات جنسی را برای ما حل کرده و ارتکاب جرایم و انواع هرزگی‌ها را از بین می‌برد. تذکر این نکته لازم است که اسلام برای ما قوانینی جزئی و پراکنده نیآورده است. اسلام مجموعه‌ای کامل است که در سیستم به هم پیوسته خوب به نیازمندی‌های فردی و اجتماعی دقیقاً پاسخ داده.

اکنون اگر مردم به راستی خواهان نظم زندگی خود هستند، باید همه تعالیم او را به کار ببندند و مو به مو در تمام مراحل زندگی از قوانین حکیمانه او پیروی کنند، آنگاه ببینند آیا باز جای ابهامی باقی می‌ماند؟

اشکال کار ما مسلمانان اینست که نیمه مسلمان و نیمه غربی شده ایم و متحیریم که در این میان جانب کدامیک از آن دو را بگیریم!

ساعت شما اگر خراب شود فنری از جنس خودش برای آن تهیه می‌کنید، ولی اگر فنر دیگری آورید، هر قدر محکم و دقیق هم باشد باز ساعت شما را اصلاح نمی‌کند، در اینجا مجبورید که ساختمان این ساعت را به هم زده و از نو سازمانی متناسب با فنر جدید درست کنید.

همچنین اگر سیستم اقتصادی غرب در محیط مسلمانان وضع را مختل ساخته و مفسد اخلاقی و اجتماعی ببار آورد، نباید اسلام را مقصر بدانیم و بگوییم که این دین به درد زندگی ما نمی‌خورد و اوضاع کنونی اقتصادیمان با آن مطابقت ندارد. بلکه باید بگوییم که رسوم و آداب ما از حدود اسلامی

خارج گردیده و برای آنها دیگر نباید ابزار اسلامی را بکار ببریم. اگر باور کرده ایم که صحیحترین نظام روی زمین، نظام اسلامی است باید بکوشیم تا مسلمان واقعی گردیم.

نظام مادی غرب که غرور و خودخواهی را حتی در میان افراد یک خانواده نیز تقویت می کند و ذره ای عاطفه و گذشت برایشان باقی نگذاشته، لازمه اش اینست که فرزند به مجرد آنکه به سن معینی برسد از حقوق فرزند محروم شود و ثروت سرشار پدر حتی در موانع اضطرار و تنگدستی نیز به کمکش نشتابند.

در نظام اسلامی که روح تعاون و کمک در قالب آدمیان دمیده شده، چنین خشونتها وجود ندارد. پدر درباره فرزندانش کمال مراقبت را دارد و از ایشان به گونه ای حمایت می کند که خودشان رفته رفته رشد کنند و کار مناسبی بیابند. آنگاه به پاس این کمک فرزند نیز موظف است که چون والدین پیر شدند و گرد سپید کهولت بر سر و رویشان پاشیده شد، آنان را در پناه خود گیرد و پذیرایی صمیمانه ای درباره شان انجام دهد.

بنابراین، دیگر جوان معذور نیست که در آغاز جوانی ازدواج نکند، چه تا زمانی که کاملاً استقلال نیافته دست حمایت پدر از او پشتیبانی می کند. کسانی که بما می گویند جوان تحت این شرایط تنبل و بی اراده بار می آید، از بخش مهمی از انگیزه های روانی چشم پوشیده و نمی دانند که هیچ چیز در نظر جوان پسندیده تر از این نمی باشد که حتی با وجود داشتن پدر ثروتمند، باز از دسترنج خود زندگیش را تأمین کند.

البته اشرف زادگان تن پرور از این حساب مستثنی هستند، زیرا روش اشرافیت آنان را چنین سست و فرومایه پرورده و اسلام نیز با تشکیلات وسیع خود بر ضد آن برخاسته است.

در محیطی که اسلام بر آن سایه می افکند، جوان از ترس فقر و بی چیزی از ازدواج نمی رمد. زیرا در آنجا ثروت میان همه توزیع شده و همگان از عدالت اقتصادی برخوردار هستند. بعلاوه، حکومت اسلامی در مورد اموال اختیارات تامی دارد. مثلاً عمر دستور می داد که زیادی اموال ثروتمندان را به فقرا ببخشند تا توازن اقتصادی بوجود آید.

همچنین دولت اسلامی موظف است برای افراد ضعیفی که از عهده مخارج ازدواج بر نمی آیند وسایل عروسی را فراهم کند. چه با این عمل بخش مهمی از مفاسد اخلاقی ریشه کن گردیده، جان مردم از آلودگیها می رهد. پس معلوم شد که در محیط اسلامی موضوع اقتصاد مانع امر زناشویی نخواهد بود.

در کنار مشکلات اقتصادی، در امر زناشویی با مسایل روانی نیز مواجه هستیم. گفته می شود که جوان قادر نیست ادامه تحصیل و امر زناشویی را با هم جمع کند. لذا یک جوان غربی هم درس می خواند و هم برای رهایی از ناراحتی های روانی با دختران روابط «عاشقانه» برقرار کرده از مزایای جنسی بهره مند می گردد. آیا مگر این کار با ازدواج فرق دارد؟ ازدواج عیناً همین کارهاست که رنگ قانون به خود گرفته است. بهانه آنان شاید این باشد که زایمان و تولید نسل مزاحم تحصیل است. در حالی که آنان می توانند طبق دستورهای جدید بهداشتی آن را به تأخیر بیندازند و این کار از نظر اسلام نیز ممنوع نگردیده است.

در فراخنای شگرف اسلام، معمای مسایل جنسی به آسانی حل گردیده است! به طوری که موجب تسکین اعصاب افراد گشته و جامعه نیز از زیانهای ناشی از ارتکاب جرایمشان محفوظ می ماند. همچنین انسان از محدودیتها و قیود جهان ضرورتها رها گردیده، مهیا می شود تا در فضای باز روان و مشاعر، به سوی هدف های عالی زندگی پر و بال بگشاید...

انسان در چنین حالتی سزاوار کرامت و تعظیم است و باید در زمین سروری کند و با آسمان نیز ارتباط معنوی داشته باشد.

فصل دهم

ارزشهای برتر

بر می‌گردیم به همان اصل کثیفی که فروید درباره روان آدمی تصور کرده و تمام احساسات نیک بشر را به «پلیدی» نسبت داده است! ولی حتی از آنجا نیز خوشبختانه جوابی بر ضد منطق این بزه کاران و فرواندیشان به دست می‌آوریم! «فروید» می‌گوید: آدمیان نخستین، پدرهای خود را کشتند! زیرا به مادر خود احساس تمایل جنسی داشتند و وجود پدر مزاحم آنان بود. ولی همین که پدران خود را کشتند، چیزی نگذشت که فرزندان پشیمان شدند و درک کردند که کار زشتی انجام داده‌اند (این داستان را از زبان فروید در فصل «مسایل جنسی» نقل کردیم).

در اینجا کلام فروید را قطع می‌کنیم و از او می‌پرسیم:

این احساس ندامت از کجا پیدا شد؟ آنها که حیواناتی طغیانگر بودند و فقط با غرایز حیوانی سر و کار داشتند، پس از کجا به آنان الهام گردید که کردارشان خطا بوده است؟

ملاحظه می‌کنید که در اینجا به نخستین احساس پاک بشر برخورد می‌کنیم که از درون خود انسان جوشید و میان او با حیوانات دیگر جدایی افکند.

فروید برای اثبات گفته خویش هیچ دلیلی نیاورده است، با این همه ما فرض می‌کنیم که سخنش صحیحست، ولی از آن این نتیجه به نفع ما به دست می‌آید که در نهاد انسان از همان روزهای نخستین یک حسی وجود داشت که به او می‌فهمانید چه کاری باید انجام دهد و چه عملی نباید از او سربزند. این حس برای کردار انسان «ارزشهای» ذاتی تعیین می‌کند و با صرفنظر از انگیزه‌های غریزی، خود اعمال ملاک ارزش و محاسبه واقع می‌شوند.

دنباله داستان فروید را چنین می‌خوانیم:

... آنگاه فرزندان دیدند که نمی‌توانند مادر را به تنهایی تصاحب کنند! چه

هرکس رقیب برادر خود بود و برای تصاحب مادر باید او را هم بکشد!

چون این کار نبرد سختی را در میانشان برمی‌انگیخت، با هم قرار گذاشتند که هیچیک از آنان نباید به حریم مادر تجاوز کند. در نتیجه به جای کشت و کشتار همه انسانها با هم برادر و مهربان شدند!!

پس این هم یکی دیگر از احساسات پاک و عالی انسانی، یعنی آدمیان

نخستین به جای جنگ و غرور و خودپرستی با یکدیگر برادری آغاز کردند و مصالح عمومی را بر لذت‌های شخصی ترجیح دادند.

البته آنچه ما از این داستان نتیجه می‌گیریم تنها همین نیست. چه قسمت آخر گفتار فروید بخوبی دلالت دارد بر اینکه انسان قادر است انگیزه‌های طبیعی خود را «کنترل» کند و برای ایجاد مصلحت عمومی از اجرای تمایلات شخصی چشم‌پوشد.

فروید از قول «داروین» نقل کرده که در گروه گاوهای نر نیز نظیر این جریان رخ داده! یعنی آنها نیز نسبت به مادر خود تمایل جنسی داشتند و برای رفع مزاحمت پدر وی را به قتل رساندند. ولی گاوها نه تنها از جنایت خود پشیمان نشدند، بلکه برادرها به جان یکدیگر افتادند و هر گاو ضعیفی که در میان این نبرد بود کشته شد و در نتیجه گاو قوی بر مادر تسلط کامل یافت!

بنا به گفته فروید میان انسان‌های نخستین با گاوها، خیلی فرق وجود داشت. چه اولاً انسانها از کرده خود پشیمان شدند، و ثانیاً جلوی خود را از تعدی درباره هموعان خویش گرفتند.

این سخن فروید بود. ما نیز بیش از آن چیزی نگفته‌ایم و بعد از این هم نخواهیم گفت.

همین مقدار کفایت برای هر کسی که می‌خواهد نهاد ممتاز بشری را درک کند و باورش بیاید که انسان به حکم طبیعت سرشت قادر است که خود را از محدودیت انگیزه‌های غریزی بیرون بکشد.

فروید که غفلتاً به این حقیقت اعتراف کرده، ضربه‌ای کاری بر سایر بخشهای نظریه و مباحث خود زده است. چه با تصدیق این مطلب که فرزندان انسانهای نخستین توانستند خود را کنترل کنند، موضوع «جبر روانی» تخطئه می‌شود.

همچنین اگر تمام مشاعر انسانی مربوط به غریزه باشد پس چرا در برابر عمل غریزی پشیمانی و ندامت احساس کردند؟ این احساس که از ذات فرزندان جوشید (چه در آنجا کسی نبود که تحمیلی بر آنان روا دارد، بلکه خودشان به محض فارغ شدن از قتل پدرها لحظه‌ای اندیشیدند و پشیمان شدند) ارزشهای

اخلاقی را تأیید کرد.

شگفتا که خداوند چگونه از درون افکاری تاریک، اشعه نورانی حقیقت را
به ما ارائه می دهد!

فروید در تفسیر رفتار انسانی، بحث «دوگونگی عواطف» را پیش کشیده و گفته است: همیشه لذت به خودی خود ملازم با درد است، و مهر و تمایل نیز آمیخته با تنفر و کین می باشد. این احساسات متضاد، متکی به هیچ اصلی نبوده و تنها «طبیعت» انسان است که دارای چنین اقتضایی می باشد. بنابراین، زمانی که «مهر» در وجود کسی پیدا شد، «کین» نیز به خودی خود آمده و شخص محبوب مورد کین نیز واقع می سازد. سپس هرچه مهر گسترش یابد، به همان اندازه کین نیز توسعه می یابد. ولی چون ممکن نیست که دو احساس متضاد در خارج با هم ظهور یابد، به ناچار مهر ظاهر می شود و کین در «ضمیر» انسان سرکوب می گردد (شرح این مطلب در فصل «فروید» گذشت).

تمام زندگی بشر، از نظر فروید براساس «کین سرکوب شده» برپاست و آدمی را بدون توجه به سوی کارهایش سوق می دهد. فروید معتقد است از نزاعهایی که همواره میان مهر ظاهری و کین سرکوب شده برپاست، دین و تمدن و مقررات اجتماعی پدید آمده و تمام مظاهر بشری از آن سرچشمه گرفته است!!

فروید در بیشتر کتابهایش به این مطلب تکیه کرده و برای اثبات آن حماسه ها سروده است. ولی سرانجام در دو سطر آنچنان قلمش لغزیده که بنیاد نظریه خود را از اساس ویران می کند. وی در کتاب «Totem and Taboo» نوشته است:
«کینه ای که از مهر و تمایل نسبت به مادر در فرزند پیدا می شود، بدون مزاحم بر او چیره نمی گردد. بلکه با علاقه و مهری که فرزند قبلاً نسبت به پدر داشته بر خود می کند و باید آنقدر با آن بجنگد تا سرانجام بر ذات فرزند فایق آید».

فروید با این سخن به دو حقیقت مهم معترف گردیده است: یکی آنکه کین در پیدایش پیرو یک اصل اساسی بوده، معلول مهر و تمایل فرزند نسبت به

مادرش می باشد.

دوم آنکه پس از زمان پیدایش مهر، کینه بوجود آمده است و به تعبیر خود فروید کینه باید با موجود قبلی Old established یعنی با مهر، بجنگد. حقیقت سوم که باز می توان از خلال این عبارات استفاده کرد آنست که کینه نهفته در نهاد انسان با قوای خارجی نمی جنگد، بلکه با یک احساس اصیل ذاتی که به نام «مهر» که آن در نهاد انسان وجود دارد. آنگاه این مهر و کینه هر دو در داخل روان به ستیز با یکدیگر برخاسته، کینه سرانجام سرکوب می شود. پس بنابر اعتراف فروید می توان این نتیجه را گرفت که جامعه بشری قادر است با کمک از سرشت خود انسان براساس عاطفه، دوستی و تعاون زیست کند. البته به شرط آنکه نظام حکیمانه ای بر او سایه بیفکند و عوامل کین را تا آنجا که ممکنست، کاهش دهد.

ارزشهای والا را باور کنیم!

بنابراین، ما هیچ باکی نداریم اگر به «ارزشهای والا» معتقد شده، مبادی آن را در زندگی بشر پذیرفته ایم.

در تاریکترین دوران زندگی بشر، حتی زمانی که هنوز نور را نمی شناخت، مواد خام ارزشهای والا در نهاد وی جا داشت و او با شئون بسیط انسانی، اخلاقی و اجتماعی زندگی می کرد.

قرنهای متمادی بر این منوال گذشت. بعضی ها گفته اند که این دوران، چندین میلیون سال طول کشیده، ولی مقدارش را جز خدا کسی نمی داند. در خلال این دوران، بشر گامهایی در راه انسانیت و بالا بردن سطح عشایر و تهنذیب طبایع برداشت. سپس تمدنهای گوناگونی پدید آمد و ادیانی پی درپی فرار رسید. پیامبران بزرگ و مصلحین پس از آنکه این ارزشهای والا را در وجود خود برپا می داشتند دیگران را نیز به آن دعوت می کردند، آنگاه هرکسی که مایل بود با کمال رغبت به نیکی ها می گرایید.

اکنون ما که ادعای تمدن داریم - و غرب که می گوید من متمدنم - بیشتر سزاوار است که به ارزشهای والا ایمان آوریم. ولی اگر منکر آنها شویم و یا خرافات و افسانه شان بپنداریم، سیر قهقهه‌رایی کرده، به تاریکتر از دورانهای نخستین بازگشته ایم، گرچه اتم بشکافیم و در کره ماه و مریخ ساختمان بسازیم!

در غرب پندار بسیار غلطی بر افکار چیره گردیده و سپس به کشورهای ما نیز آمده که دل‌هایمان را از سفاقت و نادانی پرکرده است. ما گمان می‌کنیم که پیشرفتهای علمی از هر جهت «انسان» را تکامل می‌بخشد و آداب و رفتار و اخلاق عصر اتم بر تمام شئون پیشینیان ترجیح دارد، در این زمان هرچه مردم به خدا ایمان نیاورند و از اصول عفت و اخلاق پیروی نکنند و ارزشهای برتر را خرافات بشمرند... همه صحیح است، چه که به عصر نور و علم و حقیقت رسیده ایم!

ولی خرافه تر از این سخن، گفتاری در جهان نیست.

آخر عظمت و تکامل آدمی وابسته به دستگاههای رادیو و تلویزیون و ماشین و بمبهای آدمکش نیست، این امور تنها تغییراتی در احساسات و مشاعر وی پدید می‌آورند. اما تکامل واقعی انسان هنگامی است که خود را از تنگنای مادیات و لذایذ جسمی و غرور شهوت بیرون کشد و با افق وسیعتر و افکار عالی تری آشنا گردد.

مدتهاست که آمریکا با سیاهانی که در خاک و مذهب و زبان با هم مشترکند رفتار خشن و غیرانسانی دارد، و انگلستان خون ملل مستعمره را می‌آشامد و فرانسه نیز با مردم شمال آفریقا که غاصبانه قدم به خاکشان نهاده همچون افراد گناهکار رفتار می‌کند، روسیه نیز نخست به اسرائیل کمک کرد و برای آنکه شهرتی در خاورمیانه به دست آورد آنان را در امور مذهبی تقویت نمود. در حالیکه خودش ذره ای ایمان به مذهب ندارد، و اکنون نیز در لهستان و مجارستان ده ها هزار نفر مردم بیگناه را گردن می‌زنند.

آری چرخ جهان غرب بر محور این جنایات می‌گردد و احساسات مردم آن دیار همه با این گناهان آلوده گشته است. با این وصف چگونه کسی گول موشک و زیردریایی را می‌خورد و می‌گوید تکامل حقیقی در اینهاست. بشر وقتی تکامل می‌یابد که با هم‌نوع خویش مثل انسان رفتار کند و او را برادر خود بداند. دو نفر انگلیسی نمی‌توانند مدعی شوند که درباره هم نیکی می‌کنند. زیرا هر دو تابع یک قانونند و قانون حقوق آن دو را بطور یکسان تضمین کرده است. در این باره، رفتار یک نفر اروپایی با یک نفر از افراد ملل ضعیف ملاک می‌باشد، ملل ضعیفی که اسلحه و نیروی دفاع از خود را ندارند.

هرگاه دنیای غرب چنین ایمانی پیدا کرد، ارتقای حقیقی یافته است. ولی بدبختانه هرگز بدان معتقد نخواهد گشت. چه او درباره زندگی و جهان، بر مبنای پراگماتیسم می اندیشد و از هر چیزی منافع مادی منظور دارد.

جهان غرب منکر ارزشهای والا است و ایمان خود را فقط به سودهای مادی اختصاص داده است شرایط اروپا طوری بود که افراد را با دستجات مختلف پراکنده کرده بود و همواره بر سر یک قطعه زمین بی خیر، نزاع می کردند. اروپائیان با نزاع و زد و خورد طبایع خود را پرورش دادند و روح تعاون و دوستی از میان آنان رخت بریست. احساسشان نیز تحت نفوذ امور مادی که لحظه ای از حوزه محدود زمین خارج نمی شود، درآمد، بنابراین، آنان به اضطراب شرایط خاصی دست از ارزشهای برتر کشیدند. این راستی عیب است، مزیت و برتری نیست تا ما آن را آرزو کنیم.

صحیح است که اروپا ترقی و قدرتش را در روزگار انکار حقایق و ارزشهای برتر به دست آورد. ولی این دلیل آن نیست که پیدا کردن قدرت به همین یک راه منحصر است. چه در متن واقعیات تاریخ نوشته که مسلمانان در پناه ایمان به خدا در قسمتهای مختلف زندگی، در سیاست، ارتش، دانش و اقتصاد نیروی شگرفی بدست آورند. اروپا که فعلا دل و عقل مردم مشرق زمین را ربوده، قبلا نزد دانشمندان مسلمان درس می خواند و پایه های علوم خود را از مسلمانان آموخته است.

پس لازمه قدرت یافتن این نیست که آدمی حتماً منکر حقایق جهان انسانیت بشود. بعلاوه اگر قدرت بر پایه مادگیری پی ریزی شود، جز ویرانی و نابودی باری ندارد. چه مادیات اساس نزاع و تزاخم است و اگر قدرت نیز مستند به آن گردد. همیشه زورمند پیروز می شود گرچه ضعیف، صاحب حق باشد.

این فلسفه، منشاء جنگ و خونریزی است و در یک لحظه تمام آنچه را که بشر در طول قرنها ساخته از میان می برد.

برخی از «روشنفکران» غرب زده ما پنداشته اند که عوالم روحانی و ایمان به ارزشهای برتر مانع اکتشافات علمی است و با تأمین وسایل رفاه زندگی منافات دارد. البته این فکر مختص به روشنفکران مشرق زمین نیست، بلکه همه این درس را از «فرهنگ» رایج دنیا آموخته اند!

روزی یکی از فارغ التحصیلان دانشگاه «آکسفورد» که در مؤسسه «یونسکو» از کارشناسان رسمی بود، به مصر آمده بود. با هم گفتگو می کردیم. او می گفت من از روحانیت بیزارم چه می خواهم با هواپیما مسافرت کنم و از برنامه های موسیقی رادیو لذت ببرم. با تعجب در پاسخ وی گفتم: مگر روحانیت با تمایلات تو مخالفت کرد؟ گفت: آری، زیرا مگر در آن صورت نباید مثل «خیام» نسبت به همه چیز بدبین باشم؟

روشنفکران، بهوش باشید! ایمان دایره اکتشافات علمی را تنگ نمی کند. روزگاری بر بشریت می گذشت که دانش تنها در بلاد مسلمانان یافت می شد. علوم طبیعی، ریاضیات، شیمی و نجوم همه در مدارس آنان تدریس می شد. چه اشکالی دارد که با داشتن ایمان به خدا، موشک بسازیم و در حالی که هدفهای عالی انسانی را تابلوی زندگی کرده ایم، به کره مریخ و ماه پرواز کنیم؟

تهدیب اخلاق!

غرب، گاهی به فلسفه بافی می نشیند و برای آنکه ثابت کند در انکار ارزشهای برتر ذیحق بوده، چنین می گوید: روان آدمی با این چیزها سامان نمی گیرد. دلیل ایشان بر این مدعا فقط اینست که در هیچ زمانی گناه از روی زمین برداشته نشده و حتی در دوره پیامبران بزرگ نیز مردم معصیت می کردند. آنان می خواهند گناه و گمراهی های خود را بدینگونه توجیه کنند. ولی ما باید متوجه مغالطه آنان باشیم. آخر اجتماعی که به ندرت در آن مرتکب گناه می شوند و مردمش با نظر حقارت به جرایم می نگرند، یا آن اجتماع که گناه نکردن را قبیح می شمرد، زمین تا آسمان فرقت.

در زمان حضرت محمدبن عبدالله(ص) مردم به کلی از گناه منزه نبودند. ولی آن ایام را با عصر کنونی مقایسه کنیم و ببینیم که بدون شک جرایم تا چه اندازه زیاد شده است.

غربیها پاره ای از طبایع بشری را تا حد شگفت انگیزی اصلاح و تربیت کرده اند. مثلا در انگلستان روزنامه فروش، روزنامه ها و پولهایی که روی آن جمع شده، رها می کند و به دنبال کار دیگری می رود. مردم می آیند و روزنامه ها را خود برمی دارند و پولش را روی همان پولها می ریزند و می روند. بی گفتگوست که این جریان از فضایل ارزنده اخلاقی است که مردم به خودی خود از خیال دزدی کردن منصرفند.^۱

همچنین بیشتر باغهایی که متصل به خانه های مردم آمریکاست دیوار ندارد. درختان پر از میوه و بوته های گل از آسیب عابرین محفوظ است و حتی کسی در شب نیز به آنها نظر خیانت نمی ورزد. یکی از همشهریان ما که از آمریکا برگشته بود تعریف می کرد که روزی زنگ منزلشان به صدا درآمد. چون در را باز کرد چشمش به کودکی افتاد که روی دو پا می پرید تا دستش به دگمه زنگ برسد. این کودک می خواست اجازه بگیرد و یک شاخه گل برای خواهر کوچولیش بچیند. در حالی که اگر یواشکی هم گل را می دزدید کسی از این کار آگاه نمی شد.

۱. البته فعلا چنین نیست و اکنون در انگلستان پیرزنان و پیرمردان را به خاطر ده پوند در منزلشان خفه می کنند... م.

پس اگر رعایت اصول اخلاقی تا بدین حد امکان پذیر است، دیگر چرا می گویند طبع بشر اصلاح پذیر نیست؟ دنیای غرب باید همین گونه به اصلاح روان پردازد و رفته رفته مردم را در تمام قسمت‌های زندگی تربیت کند، سپس خواهیم دید که جوانان به بهانه آنکه غریزه جنسی را چاره نمی توان کرد، بر فراز دختران همچون حیوانات چهارپا نمی جهند!

غرب در مواردی که منافع مادی عایدش شود قوانین اخلاقی را رعایت کرده، در مقام عمل نیز موفق بوده است. اما در تهذیب کلی اخلاقی و رعایت تام اصول انسانی هرگز قدمی برنداشته، چه به آن اصول معتقد نبوده است. اما اسلام در هر دو بخش با موفقیت کوشیده و نتایج شگرفی هم به دست آورد است.

اگر آدمی را تشویق کنند هرگز از مصالح اخلاقی چشم نمی پوشد، ولی اگر به حال خودش واگذارند دیگر طبیعی است که میلها و کششهای مادی، وی را به سرازیری سقوط می برند و بالاخره به حیوانی پست مبدلش می کنند. اکنون غرب دچار همین بدبختی است زیرا مثلا امور جنسی را تنها از ناحیه بحث بیولوژیک مطالعه می کند و اخلاق را به حساب آن نمی آورد. غرب همچنین استثمار را موضوعی اقتصادی می داند و می گوید آن را با اصول اخلاقی اصلاح نتوان کرد. چه موش وقتی که پنیر را می رباید درباره او نمی گوییم که آیا اینکار مطابق اخلاق بوده است یا نه!

حیوان محکوم غریزه است. لذا در جهان حیوانات سخن از ارزشهای اخلاقی نیست، چه حیوان اراده ای از خود ندارد. اما انسان را بر اینگونه نباید مقایسه کرد چه دیدیم که وی حتی در روزگار نخستین رعایت ارزشهای اخلاقی را می نموده است.

حتی در جهان حیوانات چیزهایی می یابیم که اگر در انسان نظیرش یافت شود، به منزله بذر ارزشهای والا است.

مثلا فیل چون به بیماری سخت دچار می شود از هم‌نوعان خود کناره گرفته پس از آنکه بهبودی یافت به اجتماع خود باز می گردد. پس فیل تنهایی و محرومیت را بر ایذای هم‌نوع خود ترجیح می دهد و بدینوسیله مانع از مریض شدن آنها نیز می گردد.

کبوتر در آیین وفاداری نسبت به رفیق و همسر خود بسیار عجیب است. چون یکی از آن دو می‌میرد، دیگری از شدت حزن آنقدر دانه و آب نمی‌خورد تا او هم می‌میرد. در حالی که او می‌توانست بلافاصله با کبوتری دیگر طرح آشنایی بریزد.

درباره اسب می‌گویند، به هر وسیله‌ای که مجبورش کنند باز محالست با مادر خود تماس جنسی بگیرد.

برخی از پرندگان در عمل جنسی، مکان دور و خلوتی را برمی‌گزینند و از انظار خود را پنهان می‌کنند.

اینها اموری است که در جهان حیوان - با آنکه اراده و درکی در آنجا یافت نمی‌شود - رخ داده است پس چرا انسان که اشرف مخلوقات است نباید به این مبادی عالی خو بگیرد و با اراده و درکی که دارد در زندگی، از آنها پیروی کند.

آرمان خواهی

به نظر ما وجدان پنهان در انسان تنها مخزن شهوت و تاریکی‌های پست نیست، بلکه آرمان و رسیدن به کمال مطلوب و خلاصه آرزوی نمونه شدن نیز در آن جای گزیده است. چه اگر اینطور نبود پس از کجا انسان دارای این همه آرمان و رویاهای عالی گردیده است؟

اندیشه کمال مطلوب، ریشه‌هایی عمیق در روان انسان دارد و گرنه بشر در دوران کودکی آنها را در وجود خود احساس نمی‌کرد و سپس در افق‌های باز آن به پرواز در نمی‌آمد.

فروغ ارزشهای والا و پاکیزگی روان چنان گیر است که مردم مجذوب آن شده و با اختیار خود به سوی کشیده می‌شوند. میل به نیرویافت، از درون انسان می‌جوشد و سپس به خاطر تأمین آن فعالیت آغاز می‌گردد. اینها تمام در صورتی است که ارزشهای والا و عشق به کمال در باطن روان، پایگاهی داشته باشد و همین که لحظه مناسبی پیش آید، چه در خواب یا در واقع، خود را بیرون می‌افکند.

«فروید» می‌گوید - و شاد هم درست بگوید - ارواح پلید، انعکاسی از آلودگی‌های آرمیده در ضمیر است.^۱ طبیعی است که بدنبال این جمله باید افزود

۱. کتاب Totem & Taboo ص ۶۱.

که: ارواح پاک نیز انعکاسی از پاکیها و نیکی هایی است که در ضمیر مخفی آرمیده اند. از این مطلب گفتار ما ثابت می شود که وجدان پنهان همچنان که مرکز اجتماع غرایز است، برای ارزشهای برتر نیز جایگاه مخفی بشمار می آید. وجدان پنهان - بنابه گفته فروید - مقدرات انسان را درباره اعمال و مشاعر وی تعیین می کند. بنابراین باید گفت: کارهای انسان تنها از روی غریزه ناشی می گردد و انگیزه نیکی ها نیز وی را به پاره ای از اعمال دیگر سوق می دهد. در این حد، انسان مکانی را اشغال می کند که حد وسط میان مقام فرشته و شیطان است. چه هم می تواند در موقع لغزش حیوانی پست شود و هم قادر است که در فرصت های پرواز و صعود، همچون فرشتگان به عالم بالا پرگشاید. اینست آنچه را که اسلام منظور داشته است.

رفتار انسان و اخلاق او

اسلام گفته که ارزش هر انسان به میزان بهره ای است که از ارزشهای والا دارد.

میان ارزشهای والا و کردار فاصله ای نیست، ولی غریبان پس از آنکه مباحث را در علوم از هم تفکیک کردند و رشته های تخصصی بوجود آوردند، رفتار انسان و اخلاق او را نیز از هم جدا مطالعه کردند. برخی از دانشمندان، متخصص در علم اخلاق شدند و درباره این مطلب «با صرف نظر از خود انسان» تحقیق کردند، و برخی دیگر تنها روی خود انسان مطالعه کردند و با اخلاقش کاری نداشتند.

در علوم طبیعی اینگونه جداسازی و تجزیه بسیار ضروری و مفید است. ولی در روانشناسی و علوم تربیتی اصلاً چنین کاری امکان ندارد. مردم تا وقتی که در جامعه زندگی می کنند و جامعه نیز رشته ای از همان ریشه های منشعب از ذات خود افراد است، باید ارزشهای اخلاقی ضمیمه وجود آنان باشد. آنگاه هر کاوشی که میان این دو فاصله می افکند به نتایج بسیار اشتباهی خواهد رسید.

در این عصر از بس درباره علم تقدیس و احترام بعمل آمده، رفته رفته احکام آزمایشگاهی به جامعه نیز سرایت کرده است. اکنون این سخن پیدا شده که می گویند: با اخلاق او کاری نداریم. فقط کردارش مورد نظر ما است. گویا می توان اخلاق را از کردار جدا ساخت. یعنی اخلاق هیچگونه اثری در کردار

شخص ندارد!

اینگونه تجزیه که انسان به دو بخش اخلاق و عمل تقسیم می شود هم اشتباه علمی است و هم آثار سوء اجتماعی دارد. حقایق زندگی که پدید آورنده نظام جهانست قابل تفکیک از هم نمی باشند. هرچه ما نظر خود را، وسیعتر کنیم و شئون مختلف انسان را ملاحظه کنیم، خواهیم دید که معجون روحیاتش هرگز پیوستگی خود را از دست نمی دهد.

از این رو اسلام انسان را از تمام جهات بررسی و میان عوامل داخلی و خارجیش هماهنگی ایجاد می کند. این هماهنگی شگرف منشاء پیدایش موفقیت های بارزی در زمینه تکامل روان گردید و افرادی نیرومند و نابغه ای در دامن اسلام پرورش یافتند. دنیای آزاد غرب اگر با شئون انسانیت بنای ناسازگاری گذارده، ما هرگز اجباری نداریم که از این خط ناموزون پیروی کنیم. زیرا اولاً ما از جهان واقع سخن می گوئیم و به بافته های تخیل و فرض نگروده ایم. در ثانی، سوابق تاریک و وحشتناک اروپا برای ما وجود نداشته تا ما را نسبت به همه چیز بدبین کند، حتی نسبت به اصول انسانی!

وقتی یک جوان ثروتمند آمریکایی دست از حمایت پدر و مادر از پا افتاده اش برداشته خود را موظف نمی بیند که مراقب احوالشان باشد و می گوید: به من چه، هرکس ضامن هزینه خویشتن است! وی از خوی خشن «خودخواهی» پیروی می کند. اما چون یک جوان مسلمان، حمایت از پدر و مادر را جزء شئون آبروی خود می داند و به پاس خدماتی که پدر و مادر در تعلیم و تربیت وی در گذشته انجام داده اند، دست کمک به سویشان دراز می کند، تحت تأثیر عواطف انسانی قرار گرفته از خصلت «نیکوکاری» پیروی می کند.

همچنین روح وحشیانه و بربریت است که آمریکا را وادار کرده تا درباره سیاهانی که با هم وحدت زبان و مذهب و خاک دارند، رفتار غیرانسانی انجام دهد. آنان را با لگد می کوبند و جسد بیروحشان را بر درخت آویزان می کنند. سیاهان گناهی جز این ندارند که از حقوق مشروع انسانی خود استفاده کرده و مثلاً در اتوبوس سوار می شوند یا و یا با سفیدپوستان در کافه برخورد می کنند.

ولی این روح عالی بشریت است که در افق اسلام تجلی کرده و پیغمبر گرامی اش می گوید: «بر شما واجب است که از حاکم خود پیروی کنید حتی

اگر یک سیاه باشد، به شرط آنکه فقط طبق اصول قرآن به شما دستور بدهد.»
پس پیغمبر درباره سیاهان تنها مساوات حقوق قایل نشده، بلکه حق رهبری و زمامداری نیز به آنان داده است.

همچنین اگر روم در روزگار قدیم استعمار را جزء شئون سلطنت محسوب می داشت و همواره از کشورهای مغلوب، بردگان جدیدی به دست می آورد... یا اگر امروز دول آمریکا و اروپا به پیروی از ارواح پلید رومیها چنگال طمع به جان ملت های ضعیف افکنده اند، به افکار خشک مادی گراییده اند. ولی موقعی که اسلام افراد خود را بسیج می کرد و به دیار مشرکین لشکر می کشید، مشعلهای نور و هدایت را به همراه خود می برد و چون سرزمینی را فتح می کرد، بخیل نبود که آنان نیز از علوم و ارزشها و کمالاتش بهره ببرند.

از متن حقایق اسلامی ارزشهای والا جوانه زد و با مراقبت باغبانان روحانیش، میوه های شادابی داد. ولی مدتهاست که مسلمانان از دین خود برگشته اند و هوای تقلید از غرب به سرشان زده است ایشان هم از آنان مادی تر شده اند و هم خودشان چیزی در بساط ندارند. این گروه در دنیا و آخرت به بدبختی و تیره روزی می افتند، زیرا از نظر خدا منفور و مردم جهان نیز با چشم حقارت به سویشان می نگرند.

مسلمانان اگر خواهان عظمت و اقتدار از دست رفته خود هستند و دوست دارند که گذشته پرافتخار خود را بازیابند، این نمونه های فضیلت است که ویژه خود آنان بوده و در گذشته نیز با استمداد از آن، به شوکت و اقتدار رسیدند — ... و بی تردید با بازگشت به این روش، دوران شکوفایی و عظمت نیز، از نو آغاز خواهد شد و این وعده محتوم الهی است — .

«و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین»

عزت از آن خدا و فرستاده وی و مؤمنان است.

پایان